

PROGRAM IN AMERICAN LANGUAGE STUDIES (PALS)

دوستان عزیز ایرانی مقیم آمریکا

مادران و پدران که سالیان دراز از ندانستن زبان انگلیسی رنج برده‌اید،

تسلط به زبان انگلیسی کلید موفقیت شما در تحصیل، شغل و روابط اجتماعی است.

دانشگاه رانگز برای شما در هر سنی کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی را با استادان مجرب

در سطوح ابتدایی، متوسطه، عالی

و همچنین در سطح رفع احتیاجات روزمره برای کسانی که حتی یک کلمه انگلیسی نمی‌دانند، ارائه می‌دهد.

با ثبت نام در این کلاس‌ها (۱۸ ساعت در هفته) می‌توانید مدرک I-20 را برای ویزا دریافت نمایید.

هم اکنون جهت کلاس‌های توفل TOEFL تابستان ثبت نام می‌شود.

برای ثبت نام روزهای دوشنبه تا جمعه از ساعت ۸:۳۰ - ۴:۳۰

به دفتر دکتر مینو ورزگر در دانشگاه رانگز مراجعه فرمایید.

Dr. Minoo Varzegar, Director

Program in American Language Studies

152 Conklin Hall

175 University Ave., Rutgers University, Newark, New Jersey 07102

Phone: 973-353-5013

ترم بهاری

(کلاس‌های ترمی و کلاس‌های شبانه)

آخرین روز ثبت نام: ۱۷ مارس ۲۰۰۸ شروع کلاس‌ها: ۲۴ مارس ۲۰۰۸

ترم تابستانی

(کلاس‌های ترمی و کلاس‌های توفل TOEFL)

آخرین روز ثبت نام: ۲۶ می ۲۰۰۸ شروع کلاس‌ها: ۲ ژوئن ۲۰۰۸

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس با بیش از چهل و یک سال سابقه کار در
آمریکا تجربه خود را در امور مسافرت در اختیار شما می گذارد

حج و عمره

زیارت خانه خدا

ارزان، راحت، مطمئن

آژانس مسافرتی
پارس



با مدیریت محسن پورفر

تور ۱۷ روزه ایران

دیدار از مشهد، تهران، همدان، اصفهان و شیراز
هواپیما، هتل، رفت و برگشت از فرودگاه، صبحانه، ناهار و شام!

From **\$3980** + Tax Per Person

تور آشنایی جوانان مجرد

هاوایی ۶ روز ۵ شب
\$789

+ Tax
Per Person

شامل هواپیما و هتل
این تور همراهه تکرار می شود

تور ۹ روزه به چین

Spring Break **\$1688**

March 29, April 12-26

All inclusive

+ Visa

تور دیدنی و استثنایی به اسرائیل

هواپیما، هتل، رفت و برگشت از فرودگاه، صبحانه، ناهار و شام!

۹ روز و ۷ شب با راهنمایی به زبان های عبری، فارسی و انگلیسی

From **\$3300** + Tax Per Person

11 DAYS CRUISE TO ALASKA

From **\$2,323**

لوس آنجلس - تهران

\$890 + Tax Per Person

7 Days Cruise

Cabo San Lucas, Mazatlan, Puerto Vallarta

From
\$499 + Tax Per Person

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با آقای نادر تماس بگیرید

1-888-727-7990

1-818-201-0500

www.parstravel.com

Prices are subject to change



Every thing you need
under one **Roof**



*Enlighten your kitchen
with a new Granite countertop*

Enjoy the luxurious look of Granite at affordable prices now and add value to your home or your client's home for the years to come.

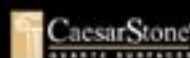
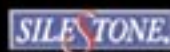
We provide a large selection of materials in our all indoor facility. Each and everyone one of your projects from start to finish is handled by our own staff. We do not sub-out any of our work.

Our Quality & Service is set in Stone.

Artistic Marble & Granite Surfaces
A ROCK SOLID COMPANY.

269 Goffle Road Hawthorne, NJ 07506 Tel: 973-304-2001

Email: artistic269@aol.com www.artisticmarbleandgranitesurfaces.com





Jamshid S. Irani
Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید

عضو فعال انجمن وکلای نیویورک

عضو فعال انجمن وکلای مهاجرت آمریکا

املاک و مستغلات

- معاملات املاک مسکونی و تجاری
- روابط مالک و مستأجر

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- کارت سبز از طریق ازدواج، کار و سرمایه
- تابعیت، حضور در امتحانات و دفاع در دادگاهها
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

1170 Broadway, Suite 510
New York, NY 10001

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شاهلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

EXTENSION 7143

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش

فرش های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر

به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

سرویس ها:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION

کلیه خدمات رفو،

SPOT AND STAIN REMOVAL

تعمیر و مرمت ریشه ها،

CUSTOM FIT PADDING

پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...

RUG RE-WEAVING

MILDEW CONTROL

WATER DAMAGE RESTORATION

لکه برداری،

COLOR BLEEDING

از بین بردن رنگ دواندگی

MOTH DAMAGE

و تنظیم رنگ فرش

PET DAMAGE RESTORATION

HOLE PATCHING

ADD OR CUT OUT FRINGES

شستشو،

CORNER RESTORATION

ضد عفونی

REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS

RE-WARP BINDING ON SIDES

و خوشبو کردن کلیه فرش ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.708.9697

83 STEAM BOAT ROAD, GREAT NECK, NY. 11024

Discount Air Fares 1 (800) 830 - 9212



Discover *Persia.com*

To TEHRAN

San Francisco.....	\$709
Washington.....	\$699
Los Angeles.....	\$709
New York.....	\$679
Chicago.....	\$639
Denver.....	\$789
Detroit.....	\$749

From TEHRAN

San Francisco.....	\$989
Washington.....	\$829
Los Angeles.....	\$989
New York.....	\$829
Chicago.....	\$909
Denver.....	\$909
Detroit.....	\$909

Tours

TURKEY

4 Nights
5 Days

★★★★ Hotel

\$349

CHINA

10 Nights
11 Days

★★★★★ Hotel (Crown Plaza)

\$999

DUBAI

Dubai shopping festival

4 Nights
5 Days

★★★ Hotel

\$299

IRAN

6 Nights
7 Days

Inc. Visa

★★★★★ Hotel

\$599

قبل از خرید بلیط با ما مشورت کنید

نرخ های استثنایی به تهران و دیگر نقاط جهان از آمریکا و کانادا- فروش سرویس C.I.P در فرودگاه مهرآباد
نرخ های استثنایی از تهران به آمریکا و کانادا با دفاتر فروش در قلب تهران- تورهای تفریحی، کوروز و ترخهای مخصوص اروپا

Discounted Eco & Business Class Air Fares are available from 124 cities in North America to: Tehran, Dubai, Istanbul, Amman,

Canada - Toronto
Ace Vacations Ltd.
Transamerica Place
5000 Young Street, Suite 1901
Toronto, ON, M2N-7E9 Canada
Tel: 416-628-3808
Fax: 416-628-3801

Canada - Edmonton
Ace Tours & Travel Ltd.
First Edmonton Place
10665 Jasper Ave., Suite 900
Edmonton, AB, T5J-3S9 Canada
Tel: 1-800-830-9212
Fax: 780-421-8400

United States - Beverly Hills
Ace Vacations Ltd.
468 N. Camden Drive, Suite 200
Beverly Hills, CA, 90210 USA
Tel: 310-860-4712
Fax: 310-858-5500
Toll Free: 1 - 800 - 830 - 9212

Iran - Tehran
Sogol Tehran Tours & Travel
East Wing No. 5 Suite 251
Sohrevardi Ave, Tehran, IRAN.
Iran P.Code: 1576917141
Tel: +98-21-88849083 to 85
Fax: +98-21-88813367

Conditions apply. Fares are USD per person for return travel unless otherwise stated.
Prices are subject to availability at advertising deadline and are for
Select departure date and subject to change without any notice.



با درخواست اشتراک مجله محبوب خود
ما را در حفظ میراث ایران یاری نمایید!

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

☐ \$24 for one year (US) \$46 for two years (US)

☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)

☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Ave., Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 574 8995

www.mirassiran.com

e-mail: mirassiran@aol.com

۱۰	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۱۳		نامه به سردبیر
۱۷		خبرها
۲۳	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۲۸		برخورد آرا
۳۰	سیدحسن امین	از گفت و گوی ادیان...
۳۲	سعید فروزان	سرنوشت فرش بهارستان
۳۳	باقر علوی	مانی را بشناسیم
۳۵	پرویز معتمدی	گوته و ادب ایرانی
۳۹	شعاع شفا	جایگاه کره زمین در جهان
۴۰	ملیک هوسپیان	روابط ارمنستان با ایران
۴۴	اردشیر لطفعلیان	نگاهی به حقوق زن در ایران
۴۸	محمد جلالی چیمه	گناه زبان فارسی چیست؟
۵۱	نوروز محمد بامداد روشن	دیوار تخت جمشید
۵۳	شهریار صالح	موسیقی در عصر مشروطه
۵۶	پرویز خطیبی	زندگی میرزا رضا کرمانی
۵۸	علی آرمین ترابی	گزیده‌هایی از شاعران افغان
۶۰	هوشنگ بافکر	سیر و سفر در کوچه‌های قوچان
۶۲	رکنی جلیلی و حمید تفقیدی	دو شعر
۶۳	اصلان غفاری	قصه سکندر و دارا
۶۵	م. حبیبیان و م. شاهمیر	دو شعر
۶۶	رحمت مهرآز	خاستگاه تاریخی نوروز
۶۸	هوشنگ معین‌زاده	مولانا افلاتون شمس
۷۱	م. ذکایی و ح. ایزدپناه	دو شعر
۷۲	ناصر تجارتچی	نیک‌نام ده
۷۲	هرمز بصری	رستخیز بهاران
۷۵	جهانگیر هدایت	مرد دیو سیرت
۷۶	مسعود میرشاهی	پوشاک بانوان در دوره ساسانیان
۷۹	مرتضی حسینی دهکردی	زندگی و آثار جلیل شهنواز



جلیل شهنواز — ۷۹



موسیقی عصر مشروطه — ۵۳



مولانا افلاتون شمس — ۶۸



دکتر لوفلر، مردم‌شناس آمریکایی



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا و عباس حبیبیان

تالیفات: هاله نیا، عباس حبیبیان و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیل شماره ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

فرا رسیدن نوروز باستانی، شکوفایی طبیعت و نسیم فرح‌بخش بهاری، همراه تولد و به صحنه مطبوعات آمدن «میراث ایران» است. چهارده سال از آغاز فعالیت مداوم و بدون توقف «میراث ایران» در خدمت ادب، فرهنگ، تاریخ و سنن زیبای ایرانی می‌گذرد. طی چهارده سال گذشته «میراث ایران» کوشیده است با نشان دادن خوبی‌ها و نیکی‌های ایرانیان عزیز در سرتاسر جهان، چه آنانی که درون مرزهای ایران امروز با هر قومیت و زبانی زندگی می‌کنند؛ و چه عزیزانی که خارج از خطه و محدوده امروزی ایران در کشورهای چون تاجیکستان، افغانستان، ازبکستان، ارمنستان و ... هستند؛ و چه ایرانیانی که به اجبار یا اختیار در سرتاسر جهان پراکنده شده‌اند، مدافع حیثیت تاریخی و فرهنگی ایرانی خود باشد. «میراث ایران» در طی این سال‌ها، علیرغم همه مشکلات مالی، کاری و اجتماعی، در آشنا کردن جهانیان با تمدن دیرپا و بزرگ ایران و مردمان نجیب این سرزمین از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نکرده است. کمک به نسل دوم و سوم ایرانی‌ها در خارج از کشور که به خاطر مشکلات سیاسی و اجتماعی و نداشتن آگاهی تمایل به کناره‌گیری از مردم و سرزمین آبا و اجدادی خود داشته‌اند، یکی از اهداف اولیه «میراث ایران» در این چهارده سال بوده است. در این راستا «میراث ایران» کوشیده با ارائه اطلاعات و دانستنی‌های ضروری نشان دهد که مردمان ایران باستان، ایران دیروز و ایران امروز، مردمی صلح‌جو، پرمحبت، شریف و زحمتکش بوده و هستند. همچنین «میراث ایران» در معرفی چهره واقعی ایرانی، با گزارش کار و تلاش ایرانیان مقیم در هر گوشه دنیا که با همت فراوان، خود را با آداب و رسوم و خصوصیات کشورهای میزبان وفق داده و زندگی محترمانه، صلح‌آمیز و دوستانه‌ای با همسایگان، همکاران و مسؤولین و مقامات محلی دارند، نقش بسزایی ایفا کرده است.

آری، تلاش ما در این چهارده سال این بوده است که با همه ناآشنایی به کارهای مطبوعاتی، با همه بی‌اطلاعی در امور رسانه‌ای، در حین آموختن دانش مطبوعاتی، در اداره و تنظیم مجله یا ماهانه و یا «میراث ایران گویا»، صداقت، یکرنگی و درستی را رعایت نماییم و به اصطلاح با کردار نیک، گفتار نیک و افکار و اندیشه‌های نیک در راه روشن کردن مسایل، حوادث و رویدادهای روز سهم مؤثری ایفا کنیم. گرچه خیلی دیر شروع به کار کرده‌ایم، اما با استقامت و پایداری، و مساعدت و یاری همکاران خوب و از خود گذشته و صادق توانسته‌ایم، در دنیای مطبوعات چه در داخل و چه در خارج جای خودمان را باز کنیم. برآستی باید قدردان و شکرگزار آنهایی باشیم که در این چهارده سال، دست همکاری به ما دادند و بدون هیچ گونه پاداش مالی، با وجود گرفتاری‌های زندگی، با همه کم‌لطفی‌ها و کنایه‌های برخی بداندیش، سردبیر «میراث ایران» را تنها نگذاشته‌اند.

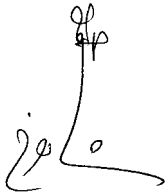
مجله «میراث ایران» و «ماهانه میراث ایران» شاید یکی از نادر نشریات و رسانه‌هایی باشند که فقط و فقط متکی به خوانندگان خود است و نوشته‌ها و مندرجات و مطالب آن از سرتاسر جهان — خاورمیانه، ایران، آسیا و استرالیا، اروپا و آمریکا — جمع آوری شده و بدون هیچ سانسور سیاسی، اجتماعی یا گروهی در «میراث ایران» منتشر می‌شود. در این چهارده سال هر فرد عاشق به فرهنگ و ادب ایران، در هر کجای دنیا توانسته است در تزیین صفحات رنگارنگ آن نقش داشته باشد. سال‌ها پیش مقاله‌ای از عزیزی که مدعی بود مقیم ایران است و هر گاه به آمریکا می‌آید رسیده بود. در آن مقاله نوشته شده بود، «میراث ایران»، گنجینه‌ای است از نوشته‌های بسیاری از کسانی که تا به حال شانس نوشتن و درج مقاله‌ای در نشریه‌ای نداشته‌اند و اینک این فرصت به آنها داده شده است که با همه عدم آشنایی به سبک و روش نویسندگی آنچه که می‌خواهند بنویسند و «میراث ایران» به درج آنها مبادرت می‌کند. خواننده دیگری از قم مرقوم فرموده بودند که «میراث ایران» برای انجمن تحقیقاتی ایشان در قم، نقش مهمی بازی می‌کند، چون از این طریق می‌توانند به خلیات و روحیات ایرانیان برون مرزی پی ببرند.

قابل توجه است که تعدادی از حاکمان و مقامات کشورهای حاشیه خلیج فارس آئونه مجله «میراث ایران» هستند تا از این طریق بتوانند نظرات و ایده‌های ایرانیان را درباره خلیج همیشه فارس بدانند. گو اینکه متأسفانه این روزها در بنیاد عظیم گوگل، با نهایت بی‌شرمی و بی‌حیایی نام خلیج همیشه فارس را به نام ننگین و غیرقابل پذیرشی تغییر داده‌اند. تعجب اینکه، یک شخصیت ایرانی، که ما ایرانیان به وی افتخار می‌کردیم، در بالاترین مقام رهبری و مدیریتی مؤسسه گوگل حضور دارد. برای بسیاری از ایرانیان مایه شگفتی و تأسف است که چگونه آقای امید کردستانی، عضو هیأت مدیره مؤسسه گوگل، در مقابل تجاوز آشکار به تمامیت ارضی ایران، سکوت می‌کند و علیرغم قدرت و نفوذی که دارد، مانع چنین عمل بی‌شرمانه و تجاوز کارانه به حقوق ایران نمی‌شود و از انتشار نام جعلی برای خلیج فارس جلوگیری نمی‌کند.

آری، یکی از انگیزه‌های تأسیس بنیاد «میراث ایران» این بود که صدایی برای حقانیت ایران و ایرانی باشد و سعی بر آن داشته است که با حفظ و اشاعه و معرفی فرهنگ، ادب و تاریخ این خطه، جهانیان را به

طبیعت، زندگی نو و اندیشه‌های زیبا و آغشته از مهر و محبت برای خود، خانواده، فرزندان و دوستان مان آرزو کنیم و از ایزد توانا، خواهان صلح، آرامش، آزادی و برابری برای همه و بخصوص ایرانیان عزیز درون مرز باشیم.

بجاست تا در این فرصت از همکاران مطبوعاتی پرشور و پرکار «میراث ایران»، از خوانندگان وفادار، از عزیزانی که با اشتراک و دادن آگهی در ادامه حیات این بنیاد فرهنگی کوشا هستند، سپاسگزاری کرده و سال فرخنده و زیبایی را برای همه شما آرزو کنم.



روز عشاق

روز عشاق است، ای دل از تلم پرواز کن
نغمه شورآفرین عشق را آغاز کن
سال‌ها با آفتاب عشق، نورافشان شدی
رو کنون در کهکشان عشق، بزمی ساز کن
گو صبا امروز بگذر لحظه‌ای از کوی دوست
زان سپس در جان ما با هرفنس اعجاز کن
غنچه‌ای کز نوجوانی در گلستان شکفت
همچنان عاشقانه با خودت دمساز کن
از میان دلبران بی‌شمار هر دیار
سجده بر رؤیای آن طاووس باغ ناز کن
بارور کن چشم دل را با پیام دوستی
قفل گنج عشق را با یک تبسم باز کن
بر دلت با زر نوشته راز جان‌پرداز عشق
ای «مجیدی» ناز بر این راز جان‌پرداز کن

اصغر مجیدی، (تل‌هسی، فلوریدا)

احترام به مردمان و تاریخ و استقلال و تمامیت ایران فراخواند.

در این چهارده سال سعی کرده‌ایم در میان نسل دوم و سوم ایرانیان در خارج از کشور بجای احساس بی‌هویتی و سرشکستگی، براساس آگاهی و اطلاعات درست احساس سربلندی ایجاد کنیم.

در این چهارده سال سعی نموده‌ایم که تعصب و عناد سیاسی، مذهبی، قومی را کنار گذاشته، به خاطر ایران و ایرانی، هر کس که دست دوستی دراز کرد و خواست جهت نشان دادن فرهنگ و سنن زیبای ایرانی به ما کمک کند با آغوش باز وی را بپذیریم.

در این چهارده سال تلاش کرده‌ایم تا در محیط زیست کنونی مان از خصوصیات مثبت و زیبای میزبانان خود یاد بگیریم و قدرت پذیرش عقاید گوناگون و حتی مخالف را در خود بپرورانیم و با کسانی که عقاید مذهبی، سیاسی و اجتماعی آنان برخلاف ما است، با مسالمت و مهربانی و دوستی مرادوه کنیم.

در این راستا حتی اگر توانستیم، نظیر آنچه در مطبوعات اینجا رسم است، از هر فرصتی استفاده کرده و از شخصیت‌های گوناگون علمی، هنری، فرهنگی و حتی گاهی سیاسی خواسته‌ایم با ما به گفتگو بنشینند و یا مقالات و نوشته‌های خود را در اختیار ما قرار دهند. بجاست به نکته‌ای در اینجا اشاره شود. تا به حال بارها دیده شده که نشریات عظیم و معتبری نظیر تایم، نیوزویک، نیویورک تایمز و ... پشت جلد خود را با عکس شخصیت‌های مختلف از خونخوارترین، جنگ‌ستیزترین و جلاطلبان افراد تاریخ معاصر گرفته تا شریف‌ترین و خوبترین انسان‌های زمان تزئین کرده‌اند و بسیاری از آنان را «مرد سال» یا «زن سال» خوانده‌اند و بسیاری از ما، به خصوص تحصیل کرده‌ها و اهل مطالعه و خبر، آنها را خوانده و حتی در برخی موارد با شگفتی، آنها را پسندیده‌ایم. اما، وقتی نشریه‌ای نظیر «میراث ایران» که در آمریکا منتشر می‌شود و هدفش آشنا ساختن نسل دوم و سوم ایرانیان به فرهنگ آبا و اجدادی خود است و قصد آرام کردن جو ضدایرانی و تغییر افکار منفی در اذهان عمومی را دارد، کار مشابهی را انجام می‌دهد، مورد طعن و لعن قرار می‌گیرد. مثلاً اینکه چرا «میراث ایران» به کاخ سفید رفته و با همسر رئیس جمهور آمریکا مصاحبه به عمل آورده است و اینکه چرا در آگهی خود از بریده عکس همسر رئیس جمهور استفاده شده است؟

آیا نداشتن نرمش و نشان دادن تعصب و یکدنگی و احساس نفرت به کسانی که نظیر ما فکر نمی‌کنند و نمی‌اندیشند، شبیه اعمالی نیست که بسیاری از حاکمان کنونی ایران مرتکب می‌شوند و مورد انتقاد بسیاری از ما است؟ کسانی که با سوءاستفاده از قدرت سیاسی، مخالفین خود را که نظیر آنها به دیانت و سیاست نمی‌نگرند، گوشه دیوار گذاشته و به شنیع‌ترین شیوه‌ها به جوخه اعدام می‌سپارند. در حالی که ما در آمریکا و اروپا نظیر میزبانان خود می‌توانیم در نظرخواهی‌های عمومی شرکت کنیم و مثلاً درباره محبوبیت رئیس‌جمهوری رأی منفی بدهیم، اما هیچگاه به عنوان یک آمریکایی خواهان مرگ او و یا سوءقصد به جاننش نیستیم. اما همین که در محیط ایرانی قرار می‌گیریم و یا امکان بیان امیال درونی خود را در یک رسانه ایرانی می‌یابیم، انزجار و نفرت و عصبانیت ما به آن صورتی درمی‌آید که نتیجه‌اش را متأسفانه هم در درون و هم برون مرز می‌بینیم.

بسیاری از ما بیش از چند دهه است که برون مرزهای ایران زندگی می‌کنیم و در امور اجتماعی، شغلی، علمی، اقتصادی و سیاسی، اگر از همفکران میزبان خود بهتر صاحب‌نظر نباشیم، حداقل در ردیف آنان هستیم. اما متأسفانه هنوز که هنوز است با اینکه سالیان درازی است از آن دیار پای به غربت گذاشته‌ایم، انجماد فکری و نظرات سیاسی و اجتماعی مان دست نخورده و رشد نکرده باقی مانده است.

سال نو، و ایام خوبی و مهربانی در راه است. ایامی که باید غم‌ها و دردها و غیب‌هایمان را به شعله‌های زیبای آتش چهارشنبه‌سوری بسپاریم و به دور از عقده‌ها و کین‌های شخصی در کناره سفره هفت‌سین بنشینیم و همراه بهار



آرتروز

دیسک کمر و گردن

دردهای مفصلی

سردردهای میگرن

Medical Physicians

Onsite X-Rays & Diagnostics

Chiropractic Physicians

Physical Therapy

Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com

نامه به سردبیر

«میراث ایران» خوش درخشید، اما....

پس از چند ماه دودلی بالاخره با کمال تأسف و تأثر این مختصر یادداشت را از روی نیکخواهی و نه غرض خدمت‌تان ارسال می‌دارم. مجله «میراث ایران» خوش درخشید و از ابتدا بسیار خوب بود ولی بتدریج با گذشت زمان به قهقرا رفت. تقریباً از مقالات خوب و بحث‌های آموزنده در آن اثری نیست و اینک مجله تبدیل شده است به یک مشت شعار و مقدار زیادی مقالات نیمه تمام و مسلسل. این مقالات هر چند هم خوب و با مغز باشند (که اکثر آنها نیستند و ادعاهای بدون مرجع دارند) با گذشت سه ماه بین قسمت اول و قسمت دوم و گاهی چندین ماه تا بخش چهارم و پنجم نه قابل پیگیری هستند نه قابل انتقاد و رد نظرات نویسنده. آخر حساب کنید که این مجله فصلی است نه هفتگی. چطور می‌شود دو صفحه از نوشته‌ای را حالا خواند و دو صفحه بعد را سه ماه دیگر و دو صفحه آخر را شش ماه دیگر؟

به طور مثال در شماره اخیر (زمستان ۲۰۰۷) نه نوشته فارسی و پنج نوشته انگلیسی به طور مسلسل و «بقیه در شماره آینده» و یا «بقیه از شماره پیش» بودند و در شماره گذشته (پاییز ۲۰۰۷) سیزده مقاله یا نوشته فارسی و هفت نوشته انگلیسی مسلسل بودند و بعضی (مثل تاریخچه تروریسم از آقای دکتر یزدان، سال‌هاست که ادامه دارد و نه سرش پیدا است و نه ته‌اش، که ارزش خواندن آن را به صفر می‌رساند و این گذشته از عقاید شخصی ایشان است که در این مقاله و یا مقاله‌های دیگر قابل بحث است.

نکته بعدی در مورد اشعار مجله است که همه تبدیل به شعار شده‌اند. وطن عزیز است و هر چه درباره عشق به وطن بگوییم کم است ولی نباید اشعار بندنبنانی و پوست‌ماهی بدون مغز را چاپ کرد که تنها هنر گوینده‌اش شعار باشد برای درد دوری از میهن یا عشق به میهن یا خواسته‌های شبیه به آن. شعر باید شعر باشد نه رجز خوانی در لباس نظم.

نکته سوم: اکثر نامه‌های وارده به مجله (آیا این اکثریت است یا انتخاب سردبیر است؟) تعریف و تمجید است از مجله و جناب سردبیر، بدون یک نکته مثبت. بعضی از این نامه‌های وارده که چاپ می‌شوند یک دو خط بیشتر نیست که «مجله رسید و به به و چه چه که چه دسته گل زیبایی است و چقدر واقعاً میراث ایران است». و یکی نیست بگوید که «میراث ایران» از ابتدا «میراث ایران» بود و حالا تبدیل شده است به یک سرگرمی و یک شعار. آیا شما نامه‌های انتقادی را چاپ نمی‌کنید؟ و آیا انتقادکنندگان عطا می‌شما را به لقبایشان بخشیده‌اند؟

نکته بعدی: سرمقاله‌های مجله سال‌ها خوب بود و آموزنده و نویدبخش. چند ماهی است که به صورت گله‌های خصوصی یا شکایت از دیگر ایرانیان و یا ترس از حمله آمریکا به ایران درآمده است. ای کاش سرمقاله‌های شماره‌های سال‌های ابتدایی آن را نگاه کنید و ادامه بدهید.

و بالاخره، «میراث ایران» ماهیانه در حد کیهان هوایی و مجلات رایگان لوس انجلس تنزل کرده است. من از ابتدا خوشحال بودم که ماهیانه گل‌های میراث به سنگ خورد. با همه بدبختی‌ها و گرفتاری‌هایی که آمریکا در عراق دارد چه خوش می‌گفت آن رهبر بی‌مغز و پرمدها که «آمریکا غلط می‌کند به ایران حمله کند».

نکنه دیگری که یادم رفت: آیا مجبور هستید در هر شماره عکس یک نفر راهشت در ده درپشت و یک دیگر را هشت در ده در جلو مجله چاپ کنید و با آنها مصاحبه کنید. به جرأت می‌توانم بگویم که این آقایان و خانم‌های محترم هر چند عزیز و قابل احترام هستند، اما اکثر تافته جدا بافته نیستند و اکثراً ارزش این همه بزرگ کردن و مصاحبه و چاپ عکس ندارند. حرف‌های بسیاری از آنها سطحی و پیش‌پاافتاده است و دستاوردهای بسیاری از آنها ارزش بیان ندارد. عطر آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. از همه بدتر عکس خانم لارا بوش است. زن منفورترین و شرم‌آورترین رئیس‌جمهور آمریکا. واقعاً که دست خوش که عکس این خانم رئیس‌جمهور آموزش و پرورش‌خواه (Educational President) را که شوهرش کمک به بچه‌های دبستان بدون بیمه را وتو کرد، در تبلیغات خود به کار می‌برد (بریده مجله را ضمیمه کرده‌ام). امیدوارم نامه مرا به عنوان یک دوست دلسوز چاپ کنید.

امیدوارم از انتقادات رک و بی‌پرده من نرنجید. ارادتمند شما و همه نیکان و زحمت‌کشان

رکنی جلیلی (اوهاییو)

طاهره قره‌العین...

ضمن عرض ارادت و سپاس از کوششی که در راه انتشار مجله پرمحتوای «میراث ایران» مبذول می‌فرمایید، خواهشمند است دستور فرمایید در صورت موافقت نسبت به درج نگارش زیر در پاسخ به انتقادی که با عنوان (مقاله شکسته بسته‌ای درباره طاهره قره‌العین) نسبت به مقاله، «نگاهی به زندگی و مبارزه طاهره قره‌العین» نگارش اینجانب در شماره ۴۶ سال دوازدهم آن مجله منتشر شده بود اقدام شود.

منتقد گرامی بدین وسیله به اطلاع می‌رسانم:

مقاله «نگاهی به زندگی و مبارزه طاهره قره‌العین» برگرفته‌ای از متن سخنرانی مربوط به طاهره، اشعار، سبک اشعار وی بود که در شب شعری ایراد گردید که به حکم لزوم رعایت در حجم مقاله و اینکه خوانندگان میل به خواندن عقاید خاص دینی افراد نیستند، ذکر مطالبی که مورد نظر جنابعالی است میسر نبود.

ضمناً تذکر می‌شوم اخیراً کتابی تحت عنوان «نادره تاریخ طاهره «قره‌العین» نوشته چاپ و منتشر گردیده که ممکن است نسخی از آن در کتاب فروشی کلبه کتاب در لس‌انجلس وجود داشته باشد.

در مورد سرنوشت ملاعلی بسطامی که به دستور باب برای حضور در مجلس درس شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام عازم نجف گردید اخیراً بر اثر پژوهش‌های شادروان دکتر سامی اوغلو و مراجعه وی به اسناد و مدارک موجود در آرشیو بایگانی شده دولت عثمانی وقت و گزارش نجیب پاشا حاکم بغداد به تاریخ ۱۵ محرم سال ۱۲۶۱ هجری قمری پیوست فتوا همراه با نامه به حکمران بولو (Bolu) اطلاعات تازه‌ای به دست آمده که در کتاب مزبور منعکس گردیده است.

با تشکر دکتر عنایت‌الله وثوق (نیوجرسی)

بیانگر حال بسیاری از ایرانیان

درد فراوان بر شما و همه کسانی که شما را در تهیه و انتشار مجله وزین «میراث ایران» یاری می‌کنند. همچنان که بخوبی می‌دانید سال‌های دراز دوری از وطن نتوانسته است مهر ایران عزیز و خاطرات گذشته را از دلمان بیرون کند. یکی دو شب قبل به قطعه‌ای از تار استاد عبادی در دستگاه دشتی گوش می‌کردم. چنان حالی به من دست داد که وصف کردنی نیست. قطعه شعری که ضمیمه کرده‌ام حاصل آن لحظات شور و دل‌تنگی است که امیدوارم مورد پسند قرار گیرد و چنانچه صلاح دانستید به درجش اقدام نمایید. بی‌شک احساسات ذکر شده در این شعر بیانگر حال بسیاری از ایرانیان دور از وطن می‌باشد.

با تشکر، مرتضی شاهمیر (کنناکی)

افسوس که قدر مرا نمی‌شناسند!

برهانید مرا ز دست آنها که گرفتند گریبان ما
احکامی جان عزیز!

تا آنجا که مرا شناخته‌اید می‌دانید که من از رنگ تعلق‌ها آزادم و از جامه تکلف برهنه‌ام. آینده‌ی دلم صاف و بی‌غبار است و گفتنی‌ها از درد روزگار بی‌شمار است. از نشر گفتگو با برهنه در مجله پر بار «میراث ایران» چند هفته‌ای نمی‌گذرد (در زبان مروج ما، گفتگو بیشتر معنی معنی جنگ و دعوا را می‌دهد ما به جای کلمه گفتگو واژه گفت و شنود را به کار می‌بریم) ... بلی با گذشت همین چند روز و انعکاس «میراث ایران» در حلقه پارسی‌زبانان اینجا... تلفون‌ها پی هم و تهدیدآمیز که بیشتر قصد آزارم را دارند مرا آرام نمی‌گذارند.... و با نثار کردن چند فحش آبدار (به ذایقه خودشان) می‌گویند که من آدم بی‌درد و غم و به آغوش گرم غرب و در دام زبان نرم ایرانی‌ها... افتاده‌ام و ...

امیدوارم برای رفع این کشیده‌گی‌ها و روشن ساختن باریکی‌ها در شماره آینده، نامه‌ام را در بخش «نامه به سردبیر» به نشر برسانید و «برهنه» را از شر این جنجال‌ها برهانید!

در پاسخ اولین پرسش درست است که گفته‌ام اینجا همه چیز خوب، همه چیز آباد است و همه چیز آزاد است و نباید از این جمله برداشت‌های نادرست کرد! ۱. خوب به خاطر اینکه مردمان اینجا در مقابل یکدیگر خوبی می‌کنند و پشت کس بد نمی‌گویند و کمتر نسبت به ماها (شرقی‌های اسلامی) دروغ می‌گویند و همه می‌دانید که ریا و دروغ از پیشه‌های بد و زشت انسان‌ها و و ویرانگر محیط و جامعه است. به طور نمونه: افغانستان و ایران!

اگر گفته‌باشم اینجا همه چیز آباد است که حرف بد و بی‌جا نزده‌ام. مردمان کشورهای پیشرفته واقعاً برای آبادی و پیشرفت بیشتر شب و روز کار می‌کنند. کمتر بی‌کار دارند. با روی سیاه کار سیاه نمی‌کنند!... مایان برای آبادی کشورهای مان چه کرده‌ایم به جز اینکه کشورهای خود را با همه ثروت‌های طبیعی و به شمول خود را از ارزان فروخته‌ایم و آثار پارسایی و باستانی خود را به دست خود خراب کرده‌ایم. در ایران با تخت جمشید چه گذشت؟ در افغانستان بر سر تندیس‌های بامیان چه آمد؟ و

۲. همه چیز آزاد است. هم یک گپ خوب است. سوتنه (چوب) بر سر ما نیست که وقت نماز باشو و بی‌وضو برو پشت امام! آزادی بیان، قلم، مذهب و غیره وجود دارد. مانند کشورهای ما نیست که هر چیز به زور و عذاب باشد یا در پشت نقاب باشد یا بدر که در حجاب باشد! اینجا حرف از حیا و حجاب می‌زنند اما در محافل فراموش می‌کنند که در کجا اند؟ اکثریت مرز و حد و پیمانه آزادی‌ها را نمی‌دانیم. تن نیم لخت نمی‌بینیم و سر از پا نمی‌شناسیم! و آنچنان که خوانده باشند در پاسخ یکی از پرسش‌ها گفته‌ام: آزاردهنده‌ترین چیز در غربت بیگانه شدن از میراث‌های فرهنگی باستانی و بیگانه شدن از خود و تقلید از بیگانه کردن است!

در پاسخ پنجم که گفته‌ام... مطالعه عمیق خصوصیات آلمانی... مگر این جمله معنی چاپلوسانه می‌دهد؟ به نظرم در هر جا در هر محیط و در هر زمان و هر زبان مطالعه عمیق خصوصیت‌ها به معنی پیروزی و کامیابی‌ست. داشتن خصوصیات شرقی و حفظ نکات مثبت آن و آنچه را در پاسخ یازدهم گفته‌ام خیلی ضروری است!

واکنش شدید مردمان بیمار... این دیار در مورد پاسخ هشتم من این بود که بیشتر بوی جدایی‌طلبی و طالبانی می‌داد که آشکار نفرت از ایران و فرهنگ ایرانی دارند و بی‌خبرند که خودشان هم یکی از شاخه‌های آریایی‌اند... با تأسف خیلی از پشتون‌ها (چهل درصد نفوس افغانستان را تشکیل می‌دهند) فکر می‌کنند که افغانستان سرزمین پشتون‌ها = پتان‌هاست که قدرت باید به دست آنها باشد و همیشه افغان را معادل اوغان و یا پتان و اوغان را پشتون می‌پندارند. در حالی که این اندیشه کاملاً خطا و یک اشتباه بزرگ قومی و برتری قومی و نشان‌دهنده بیسوادی مطلق و کوتاه‌نظری آنهاست.

در میانه همین پاسخ هشتم گفته‌ام که نظر به سیاست‌های زمان و عدم دوراندیشی و خودفروشی روشنفکران ما بوده است. این روشنفکرانما! اگر چند شماره «میراث ایران» را خوانده و یا به کتاب پر بهای تولدی دیگر از استاد شفا و یا به آثار پر بار علی میرفطروس نظری انداخته باشند می‌بینند که رهبران سیاسی ما در طول دوران‌ها همیشه به صغارت یا طفولیت فکری قرار داشتند و روشنفکران (محیط بی‌سواد ما) هم به بلوغ قانونی یا به سن بلوغ خود نرسیده بودند. اما همین یک چشم‌ها در شهر کور‌ها پادشاه بودند، فخر می‌فروختند و خود را روشنفکر می‌شمردند.

بلی احکامی‌جان به این آقایون بگویند که ما هر گوینده و نویسنده زمان خود را نمی‌توانیم روشنفکر بنامیم. طوطی‌وار سخن گفتن نشانه روشنگری و روشنفکری نیست! یکی از نشانه‌های مهم روشنفکری داشتن «عقل نقاد» است که در طول دوران‌ها حتی شجاعت نقد و انتقاد و پذیرش حقیقت‌های تلخ اصلاً وجود نداشت همه مدیحه‌سرا بودند و امروز متملق‌اند! برخی از گویندگان زمان ما که دعوی روشنفکری و خردگرایی دارند برای آنکه وسعت معلومات و تسلط خود را بر الفاظ و بر اکثریت مردم بیچاره و بیسواد ما نشان بدهند با فخر و غرور بی‌پایان به نوشتن‌های کتابی گویا ادبی و جملات پر طمطراق حزبی و حفظ طوطی‌وار از ایدئولوژی‌های چپ‌گونه می‌پردازند و گویا با این ریا و تزویر روشنفکر شده‌اند! با میخوارگی و بی‌کاری در هر نشست و برخاست و در هر کجا از روشنگری می‌گویند و سرشان به سیاست‌های جهان سرگرم است که با صد افسوس از هر دو بی‌بهره و از جهان بی‌خبرند!

درست از همین حلقه گویا روشنفکر که اسیر طفولیت فکری‌اند می‌توان یک کشور پنهان‌وار ایران را ارزان خرید و درست همین به سن بلوغ نرسیده‌ها! روشنفکران و رهبران سیاسی حوزه باستان ما همه چیز را در معرض فروش قرار می‌دهند و مردم بیچاره و بیسواد ما قربانی قراردادهای می‌گردند. باز شجاعانه تکرار می‌کنم: باید شجاعانه «عقل نقاد» و انتقادپذیری را در خود پرورش داد! هر آنکه روشنفکر است و شهامت دارد و هوشیار است و تکرار اشتباه نمی‌کند و ایدئولوژی موسومی ندارد!! اما روشنفکران ما (فقط به نام و نشان دادن) در هر جامعه هر روزه جامه دیگر دارند و افسوس از این قماش مردمان بسیارند!

احکامی‌جان سرتان را به درد نمی‌آورم امیدوارم با این توضیح ناراضیان از من دست بردارند. برای این در قبال پاسخ شانزدهم هم چو شمع استوارم و می‌سوزم. دلم می‌سوزد که تا کی مردمان ما، رهبران ما و روشنفکران ما و چرا در جهان ما اینقدر بی‌شخصیت می‌شوند؟ و چرا هر روز محکم‌تر به کرسی‌های بی‌صلاحیت حلزون‌وار چسبیده‌اند؟ و چرا چون بازیگران تغییر لباس داده، در هر زمان تغییر عقیده در هر حکومت و تغییر ایدئولوژی در دولت می‌دهند؟

آخر نیرنگی تا این حد! عاقبت بیش‌رمی و بدنامی دارد! و باز قسمی که می‌بینم با بیش‌رمی از عدم آگاهی تاریخی و با بدنامی از گذشته‌های پر اشتباه خود را به پای تلفون و کمپیوتر رسانده به جدایی‌ها دامن می‌زنند و به هنرمندی که از صدق دل به فرهنگ باستانش عشق می‌ورزد و صاف و پوست‌کنده سخن می‌گوید، ناسزا و سخت می‌گویند!

احکامی‌جان من در حیرتم چرا روزگار، با این همه حاصل کار چنین ناسزا می‌دهند به من؟! با این همه زحمت و کار برای یک کشور یک سرزمین باستان سرزمین آزادگان پادشاه چنان است که دیده به گریان است! افسوس که قدر مرا نمی‌شناسد.

اما رهی معیری عزیز روزی چنین گفته بود:

گر فلک نشناخت قدر ما رهی عیبش مکن
ایله از کف گوهر نایاب را ارزان دهد

با سپاس فراوان، برهنه پیکر تراش (آلمان)

نامه به سردبیر

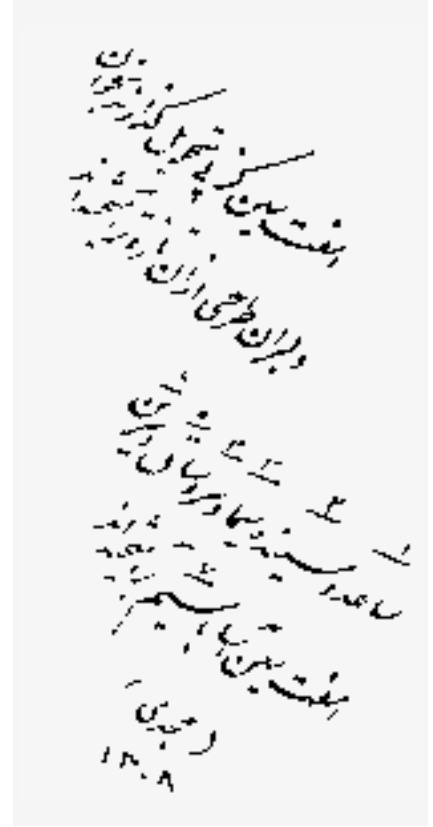
اعیاد خونین

در غروب روز سه‌شنبه ششم شهر شعبان (۱۳۰۸) که شب چهارشنبه آخر سال و سه شب به عید نوروز مانده این اشعار را به یادگار نوشت.
هفت سین کز پی تحویل گذارند به خوان
دلبران طرحی از آن تازه‌تر آمیخته‌اند
ساعد و سینه و سیما و سر و ساق و سُرین
هفت سیم آسا با سیم برآمیخته‌اند
مجدی، ۱۳۰۸
پیرو مذاکرات تلفنی فرمودید اشعار مربوط به ایران را برایتان بفرستم که در پاکت می‌باشد. البته خیلی زیاد است و گمان ندارم که قابل چاپ باشد.
اما چون کم‌کم به نوروز نزدیک می‌شویم، شعری از خودم و دوبیتی به خط پدر بزرگم (ملک‌الکلام مجدی) که تقریباً ۱۱۰ سال پیش در پشت کتاب مثنوی به خط وقار نوشته شده و هفت سین هنری است ارسال می‌دارم. و شرح کوچکی هم پهلوی هفت‌سین نوشته‌ام و چگونگی پیدا کردن آن را شرح داده‌ام و شعر خودم هم درباره نوروز از روی دلتنگی سروده شده امیدوارم مورد قبول واقع شود.

فریده ملک‌الکلامی (ایران)

اعیاد خونین

دوباره روز نو عید نوین است
غنیمت زندگی، شادی همین است



دوباره سال دیگر با دوصد شور
رسید از راه و ایامی بهین است
امید ماست صلحی جاودانه
به دنیا عرضه گردد، جشن این است
هزاران سال امنیت سلامت
برای مردمان، خلد برین است
جهانی پُر ز نفرت پُر ز کینه
جهانی تیره و سرد و غمین است
همیشه زور و ظلم و کشتن خلق
یقین باشد که با ذلت قرین است
جهان برترین و فتح دنیا
خطر همواره این جا در کمین است
به جای جنگ و نابودی و نفرت
محبت کن که مردی این چنین است
چو پاس خاطر مردم بداریم
جهان با مهر گردد، عشق این است
رعایت کردن حق خلاق
هماره راه و رسمی دلنشین است
ز خودخواهی و نخوت دست بردار
که این دو راه و رسم فاتحین است
در این روز و این جشن فرخ
طلب کن صلح زیرا خوش‌ترین است
فریده بس جهان گشته است با عید
مبارک باد هایت آتشین است.

**Give life a run for it.
But be prepared
in case of a stumble.**



LONG-TERM CARE INSURANCE. You want to keep running for as long as possible. But if something gets in your way, be prepared. Long-Term Care Insurance can help protect the freedom you enjoy today. Know that MetLife wants to be there in case you hit a snag. Call your MetLife representative today.

Ali Ebrahimi, MBA
Financial Services Representative
Wealth Planning Group
61 South Paramus Road, 5th Floor
Paramus, NJ 07652
(201) 712-1200, Ext. 3125



MetLife®

ADF#1633.05

© 2006 MetLife, Inc. Coverage is offered by Metropolitan Life Insurance Company ("MetLife"), New York, NY. Like most long-term care insurance policies, MetLife policies contain certain exclusions, limitations, elimination periods, reductions of benefits and terms for keeping them in force. Premium rates can only be based on a class-wide basis. For complete costs and details, contact a MetLife Representative/Insurance Agent/Producer. Depending on state availability, coverage may be offered by the following MetLife policies: LTC2-NWL, LTC2-IDEAL, LTC2-PREM, LTC2-FAC and may be followed by the state's 2-letter abbreviation: "ML" for Multi Life; "PL" for Partnership policies. L06067PLD06p0607MULC-LD 0511-0422 PEANUTS © United Feature Syndicate, Inc.

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com

www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A Professional Corporation
2 Corporate Park, Suite 210
Irvine, CA 92606



خودداری کند. در درجه‌ی نخست، این امر شامل قطع همکاری‌های اتمی و فنی نظامی می‌شود. علاوه بر این، روسیه باید به حمایت دائمی خود از ایران در برابر فشارهای غرب در شورای امنیت و دیگر نهادهای بین‌المللی پایان دهد. روزنامه روسی «ودوموستی» نوشته است، عربستان

می‌پذیرد که مسکو در صورت حمایت از این طرح، هم از نظر مالی و هم معنوی، زبان بسیار خواهد دید، از این رو ریاض وعده‌ی یک هدیه‌ی واقعاً شاهانه را به روسیه می‌دهد. (دویچه وله، ۱۷ فوریه ۲۰۰۸)

راه اندازی بورس نفت در ایران

نخستین مرحله بورس فرآورده‌های نفتی ایران که خرید و فروش محصولات پتروشیمی را انجام خواهد داد با حضور مقامات دولتی در جزیره کیش افتتاح شد. وزیر نفت، اقتصاد و دارایی، رئیس سازمان بورس و مدیرعامل بورس کالای ایران در تهران از طریق سیستم ویدئویی بورس نفت ایران را که ۲۱ کارگزار در آن فعالیت دارند، افتتاح کردند. در اولین معامله دو هزار تن پلی اتیلن از محصولات پتروشیمی شرکت پتروشیمی امیرکبیر معامله شد. مقامات دولتی ایران امیدوارند که شرایطی فراهم شود تا بزودی در این بورس، نفت نیز معامله شود. بر اساس مصوبه هیات وزیران، وزارت نفت و شرکت‌های وابسته به آن موظفند محصولات تولیدی خود را در بورس نفت عرضه کنند. از میان محصولات پتروشیمی تنها کود شیمیایی در بورس عرضه نخواهد شد چون دولت اصرار دارد که این کالا را به صورت پارانه‌ای در اختیار کشاورزان قرار دهد.

بورس نفت ایران هنوز دبیر کل ندارد و فعلاً مسؤولیت آن با مدیر تالار بورس کیش است. حسین الله دادی، مدیر تالار بورس کیش گفته است هیچگونه محدودیتی برای خریداران خارجی وجود ندارد و همه خارجی‌ها می‌توانند معاملات خود را بدون محدودیت در این بورس انجام دهند. (بی‌بی‌سی، ۱۷ فوریه ۲۰۰۸)

توهین به نوه آیت‌الله خمینی و مرگ رئیس دفتر وی

محمدرضا توسلی، عضو مجمع تشخیص مصلحت ایران و مدیر دفتر آیت‌الله خمینی، طی سخنرانی پیش از آغاز جلسه مجمع تشخیص مصلحت، در حالی که از انتشار مطالبی علیه نوه آیت‌الله خمینی خشمگین بود، در حال سخنانی اعتراض‌آمیز در این زمینه بود که ناگهان دچار ایست کامل قلبی شد و پس از انتقال به نزدیک‌ترین مرکز درمانی درگذشت.

آنچه خشم آقای توسلی را برانگیخته و در مرگ او مؤثر بوده، نوشته‌ای است که هفته گذشته در سایت اینترنتی «نوسازی» چاپ شد و در آن به انتقادی که سیدحسن خمینی، نوه آیت‌الله خمینی از رد صلاحیت گسترده داوطلبان اصلاح‌طلب برای شرکت در انتخابات مجلس کرده بود، با لحنی تند و استهزاءآمیز اعتراض شد.

این نوشته اعتراضات فراوانی برانگیخت و باعث مسدود شدن سایت «نوسازی» به دستور مقامات گردید. سیدمحمدعلی ابیطحی، از معاونان رئیس‌جمهور پیشین ایران که به آقای توسلی نزدیک بود به بخش فارسی «بی‌بی‌سی» گفت که آقای توسلی در فضائی که بر سر انتشار مطالب سایت «نوسازی» علیه سیدحسن خمینی ایجاد شده بود قرار داشت و از چند روز پیش آماده شده بود که در جلسه مجمع تشخیص مصلحت در این باره صحبت کند.

آقای توسلی از شاگردان آیت‌الله خمینی و از دوستان نزدیک سیدمصطفی خمینی، فرزند آیت‌الله خمینی بود که مرگ پرسش‌برانگیز او در پاییز ۱۳۵۶ (۱۹۷۷)، آغازگر حرکات اعتراضی هواداران آیت‌الله خمینی شد و سرانجام به انقلاب و سقوط نظام شاهنشاهی در ایران انجامید.... هنگامی که آیت‌الله

خبرها

ملاقات مقام‌های ایران و آمریکا در پاریس فاش شد

گفته می‌شود مقام‌های ارشد وزارت خزانه‌داری آمریکا در این نشست حضور داشتند. وزارت خزانه‌داری آمریکا در پاسخ به سؤالات «بی‌بی‌سی» تأیید کرده است که یک مقام بلندپایه این وزارتخانه ماه گذشته در پاریس با مقام‌های بانکی ایران ملاقات کرده است.

این گفتگوها در ستاد یک نهاد بین‌المللی موسوم به «گروه کاری اقدامات مالی» (FATF) برای بحث درباره نگرانی‌ها نسبت به عملکرد ایران در زمینه پولشویی و تأمین مالی فعالیت‌های تروریستی انجام شد. هرچند این مقام آمریکا اصرار می‌ورزد که آن دیدار محرمانه نبوده است اما خبر آن با گذشت ۲۳ روز بعد از برگزاری، در روز ۱۵ فوریه توسط خبرگزاری آسوشیتدپرس فاش شد.

اندرو دی سوزا، سخنگوی وزارت خزانه‌داری آمریکا، همچنین با غلط دانستن گزارش‌ها، این مسأله که نشست پاریس با درخواست ایران انجام شده است را رد کرد. وی گفت: «هیچ چیز مخفیانه‌ای درباره آن ملاقات وجود نداشت. آن نشست یک نشست چندملیتی گروه کاری اقدامات مالی (FATF) بود و با ابتکار این نهاد برگزار شد و نه ایران، و وزارت خزانه‌داری نیز به عنوان رئیس مشترک این گروه کاری در آن حضور یافت.» به گفته وی نمایندگان از بیش از ۱۰ کشور دیگر در آن نشست حضور داشتند.

گزارش منابع خبری که پیش از گفتگوی سخنگوی وزارت خزانه‌داری با «بی‌بی‌سی» منتشر شد حاکی از آن بود که این جلسه با درخواست تهران برگزار شد تا به ادعاهایی که می‌گوید حکومت جمهوری اسلامی در پولشویی و تأمین فعالیت‌های تروریستی دست دارد پاسخ گوید. دانیل گلاس، معاون امور منابع مالی تروریسم و جرایم مالی در وزارت خزانه‌داری آمریکا، از سوی آمریکا در این نشست شرکت داشت. نام مقام‌های ایرانی شرکت کننده فاش نشده است. بنابه گزارش‌ها نمایندگان ایران در این نشست مقام‌های ارشد بانک مرکزی بودند.

دولت بوش در چارچوب قطعنامه‌های سازمان ملل و با توسل به ابزارهای دیگر فشار زیادی برای منع بسیاری از معاملات تجاری و مالی کشورهای خارجی با ایران وارد آورده است. (بی‌بی‌سی، ۱۶ فوریه ۲۰۰۸)

پیشنهاد میلیاردی ریاض به مسکو برای قطع حمایت از تهران

سعود الفیصل، وزیر امور خارجه عربستان سعودی در دیدارش با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، تلاش کرد وی را متقاعد سازد که تقویت ایران می‌تواند به بی‌ثباتی منطقه خاورمیانه منجر شود. روزنامه‌ی روسی «ودوموستی» که ۱۵ فوریه این خبر را منتشر کرده، نوشته است، در برابر توقف مناسبات ایران و روسیه، عربستان سعودی قول می‌دهد مقادیر متناهی سلاح از روسیه بخرد و در فاصله ۵ سال مناسبات اقتصادی خود با آن کشور را به پنجاه میلیارد دلار برساند.

به گزارش این روزنامه‌ی روسی، ایده‌ی اصلی طرح عربستان سعودی برای «نجات خاورمیانه از خطر ایران» آن است که روسیه از ادامه‌ی همکاری با ایران



خمینی مجمع تشخیص مصلحت را به منظور تعیین تکلیف مصوبات مورد اختلاف بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان تشکیل داد، محمدرضا توسلی را به عضویت این مجمع برگزید و مدت کوتاهی پیش از مرگ خود در سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) نیز آقای توسلی را در ترکیب هیأت بیست نفره‌ای جا داد که عهده‌دار بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی شدند. آقای توسلی همچنین سابقه عضویت در مجلس خبرگان را داشت و در حالی درگذشت که قرار بود ۲۷ روز بعد، در انتخابات میان‌دوره‌ای این مجلس از جانب اصلاح طلبان با محمدرضا مهدوی کنی، نامزد اصولگرایان به رقابت بپردازد. وی اگر چه در صحنه سیاسی ایران دخالت مستقیم نداشت اما عضو مجمع روحانیون مبارز بود که از تشکلهای اصلاح طلب به شمار می‌رفت و در رقابتهای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) که به پیروزی محمد خاتمی انجامید، آشکارا به حمایت از آقای خاتمی پرداخت. (بی‌بی‌سی، ۱۶ فوریه ۲۰۰۸)

فرمانده سپاه پاسداران حمایت از اصولگرایان در انتخابات مجلس را تکلیفی الهی دانست

سرلشکر جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران ایران، در جمع مسؤولان بسیج دانشجویی حمایت از اصولگرایان در انتخابات مجلس را، در حالی که قوانین ایران نظامیان را از دخالت در انتخابات و امور سیاسی منع کرده است، تکلیفی الهی اعلام کرد. سرلشکر جعفری در سخنان خود در مورد چگونگی فعالیت بسیجیان در انتخابات گفت: امروز مرزبندی‌های سیاسی گذشته به هم ریخته است؛ به گونه‌ای که در هر مقطع از انتخابات شاهد تغییر و تحولات عمده‌ای در کشور هستیم، زمانی صحبت از چپ و راست، زمانی دیگر صحبت از جبهه ارزشی و غیرارزشی بوده و امروز می‌بینیم این تقسیم‌بندی، تقسیم‌بندی کامل‌تری است و به جریانی به نام جریان اصولگرایی رسیده که به نوعی می‌توان گفت انقلابی در انقلاب، توسط مردم و بسیجی‌ها بود. توصیه فرمانده سپاه پاسداران برای حمایت از اصولگرایان در شرایطی صورت می‌گیرد که هیأت‌های اجرایی نظارت بر انتخابات زیر نظر شورای نگهبان رقبای اصلاح طلب اصولگرایان را به صورت گسترده‌ای رد صلاحیت کرده و از صحنه انتخابات حذف کرده است. (صدای آمریکا، ۹ فوریه ۲۰۰۸)

کارزار موفق علیه تغییر نام «خلیج فارس» در گوگل

از آنجا که همه‌ی ایرانیان بر روی نام خلیج فارس تعصب خاصی دارند با یک ایده بسیار جالب این مطلب را به همه جهانیان نشان داده‌اند برای دیدن این حرکت قابل تقدیر که توسط یکی از دانشجویان ایرانی ساکن کانادا انجام شده است کافی است در سایت گوگل عبارت arabian gulf را جستجو کنید و به اولین لینک مراجعه کنید. این پیام را دریافت خواهید کرد:

The Gulf You Are Looking For Does Not Exist. Try Persian Gulf.
The gulf you are looking for is unavailable. No body of water by that name has ever existed. The correct name is Persian Gulf, which always has been, and will always remain, Persian.
If you typed Arabian Gulf, make sure you read some history books.

این صفحه توسط پندار یوسفی ساخته شده است. جوان ۲۶ ساله‌ای که با ایده خلاقانه اعتراض آمیزش، مؤسسه «نشنال جئوگرافیک» را بیچاره کرد. قضیه بمب گوگلی خلیج فارس برمی‌گردد به نوامبر ۲۰۰۴ و زمانی که مؤسسه «نشنال جئوگرافیک» در آخرین نسخه از کتاب اطلس خود، نام «خلیج عربی» را در پرانتز و پایین عبارت خلیج فارس ذکر کرده بود. در همان زمان من هم مثل بقیه ایرانی‌ها از این موضوع ناراحت بودم؛ خصوصاً که سابقه زندگی در کشورهای عربی را هم داشتم؛ جایی که هر روز و در همه‌جا این عبارت جعلی دیده و شنیده می‌شد و ما را آزار می‌داد.

من هم مثل خیلی از کاربران ایرانی اینترنت، طومارهای اعتراضی را امضا کرده بودم، ولی احساس می‌کردم که صرف امضا کردن طومار، کار زیادی را از پیش نمی‌برد؛ برای همین به دنبال راهی بودم که اعتراض‌مان را به شکلی متفاوت که اثرگذاری آن بیشتر باشد انجام دهیم. در مورد بمب گوگلی از حدود یک سال قبل از آن اطلاعاتی داشتم. وقتی در همان روزهای بحث در مورد قضیه خلیج فارس، در سایت‌های ایرانی به نوشته کاربری ناشناس برخورددم که اشاره‌ای به استفاده از بمب گوگلی کرده بود، بلافاصله تصمیم گرفتم این پیشنهاد را عملی کنم.

در مورد اینکه بمب گوگلی چیست، همان موقع در وبلاگم نوشتم: «اگر تعداد زیادی لینک از صفحات مختلف به یک وبسایت خاص و با استفاده از یک عبارت خاص داده بشه، رده‌بندی اون سایت تو فهرست گوگل می‌آید بالا و اگر لینک‌ها به اندازه کافی زیاد باشه، حتی به رده اول می‌رسه. مثلاً اگر تعداد زیادی از ما وبلاگ‌دارها با عبارت انگلیسی (arabian gulf) لینک بدیم به یک وبسایتی که در مورد خلیج فارس هست، هر کسی که تو گوگل عبارت arabian gulf رو جست‌وجو کنه اولین نتیجه‌ای که می‌گیره اون صفحه مربوط به خلیج فارس خواهد بود که ما ساخته‌ایم.» و به همراه آن توضیح، صفحه‌ای ساده درست کردم شبیه پیغام خطایی که مرورگر اینترنت معمولاً هنگام عدم توان دسترسی به یک وبسایت نمایش می‌دهد؛ با این تفاوت که به جای پیغام معمولی، کلمات آن را به این صورت تغییر داده بودم: «خلیج موردنظر پیدا نشد، حتماً منظورتان خلیج فارس است».

به این ترتیب، در صورت موفقیت این حرکت، هر کس که در اینترنت برای عبارت خلیج عربی جست‌وجو می‌کرد، به پیغام غیرمنتظره بالا برمی‌خورد. بعد از نوشتن دستورالعمل کامل چگونگی عملی کردن چنین کاری در وبلاگ خودم، وبلاگ‌ها و وبسایت‌های دیگر بتدریج به حمایت از این طرح برخاستند و بزودی خبر این طرح به طور گسترده‌ای میان ایرانیان پخش شد. حتی جالب بود که خیلی از دوستانم که نمی‌دانستند این حرکت را من شروع کرده‌ام، ای‌میل‌هایی را که درباره آن گرفته بودند، برای من هم می‌فرستادند و از من می‌خواستند که در آن شرکت کنم. بالاخره پس از نزدیک ۲ هفته و با همیاری صدها نفر از صاحبان وبلاگ‌ها و وبسایت‌های ایرانی، بمب گوگلی ما به اصطلاح «منفجر» شد و در رتبه اول گوگل و وبسایت‌های جست‌وجوی دیگر قرار گرفت. خبر این بمب در رسانه‌های ایرانی و خارجی پخش شد. از آنجا که محتوای صفحه‌ای که ساخته بودم جالب و نسبتاً بامزه بود و در عین حال عصبانی یا خصمانه جلوه نمی‌کرد، بسیاری از خبرگزاری‌های بزرگ، خبر بمب گوگلی‌مان را در اخبار روزانه و در قسمت «خبرهای نرم» خود منتشر کردند.

این اولین باری بود که وبلاگ‌نویسان ایرانی، با گرایش‌ها و اعتقادات مختلف، همگی دست به دست هم دادند و نه تنها در دنیا خبرساز شدند، بلکه توانستند عملاً چیزی را تغییر دهند.....

نخستین استاد فیزیک زن ایران در آسایشگاه سالمندان



نخستین بانوی استاد فیزیک ایران بعد از بنیانگذاری نخستین رصدخانه و تلسکوپ خورشیدی تاریخ نجوم ایران، فارغ التحصیلی از دانشگاه سوربن پاریس و ۳۰ سال تدریس در دانشگاه هم اکنون با خیالی آسوده و خاطراتی خوش بر روی تخت آسایشگاه سالمندان، تنها افتخار خود را تربیت دانشجویان موفق (استادان امروز) می‌داند. آلینوش طریان در سال ۱۲۹۹ در خانواده ارمنی در تهران متولد شد. وی در خرداد سال ۱۳۲۶ با درجه لیسانس فیزیک از دانشکده علوم دانشگاه تهران فارغ التحصیل و در مهرماه همان سال به سمت کارمند آزمایشگاه فیزیک دانشکده علوم استخدام شد و یک سال بعد به عنوان متصدی عملیات آزمایشگاهی در دانشکده علوم منصوب شد.

پس از تلاش بی‌نتیجه برای متقاعد کردن استادش (دکتر حسایی) برای کمک به اعزام وی به خارج از کشور، با هزینه شخصی خود به بخش فیزیک اتمسفر دانشگاه پاریس رفت. دانشنامه دکترای دولتی را از دانشگاه علوم پاریس در سال ۱۹۵۶ میلادی (۱۳۳۵ شمسی) دریافت کرد و به دلیل خدمت به کشورش پیشنهاد کرسی استادی دانشگاه سوربن را رد کرد و به ایران بازگشت و با سمت دانشیار فیزیک رشته ترمودینامیک در گروه فیزیک مشغول به کار شد. در سال ۱۳۳۸ دولت فدرال آلمان غربی بورس مطالعه رصدخانه فیزیک خورشیدی را در اختیار دانشگاه تهران قرار داد و وی برای این بورس انتخاب شد و از فروردین سال ۱۳۴۰ به مدت ۴ ماه به آلمان رفت و بعد از انجام مطالعات به ایران بازگشت. ۳ سال بعد در تاریخ ۹ خرداد ۱۳۴۳ به مقام استادی ارتقا پیدا کرد و بدین ترتیب او اولین فیزیکدان زن است که در ایران به مقام استادی رسید. در تاریخ ۲۹ آبان سال ۴۵ عضو کمیته ژئوفیزیک دانشگاه تهران انتخاب شد و در سال ۴۸ رسماً به ریاست گروه تحقیقات فیزیک خورشیدی موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران منصوب شد و در رصدخانه فیزیک خورشیدی که خود وی در بنیانگذاری آن نقش عمده‌ای داشت، فعالیت خود را آغاز کرد.

آلینوش طریان اولین کسی بود که در ایران درس فیزیک ستاره‌ها را تدریس کرد، در سال ۵۸ تقاضای بازنشستگی کرد و به افتخار بازنشستگی نائل شد.

آثار نگار احکامی در گالری لیلا هلر

گالری لیلا تقی‌نیا - میلانی هلر، روز پنجشنبه ۲۸ فوریه نمایشگاه نقاشی خود را با شرکت ۲۹ هنرمند افتتاح کرد. خانم هلر صاحب یکی از معتبرترین و شناخته‌شده‌ترین گالری‌های نیویورک (مانهاتان) می‌باشد و تا به حال هنرمندان سرشناس و شناخته‌شده‌ای کارهایشان را در این گالری به نمایش گذاشته‌اند. نگار احکامی، یکی از ۲۹ هنرمندی بود که کارهایش در این نمایشگاه عرضه شد. در روز افتتاحیه عده زیادی از علاقمندان هنر نقاشی از این نمایشگاه بازدید کردند و به ارزیابی آثار هنرمندان پرداختند.

رضا ناجی خرس نقره ای جشنواره برلین را برد



رضا ناجی بازیگر فیلم «آواز گنجشک‌ها» به کارگردانی مجید مجیدی در مراسم پایانی جشنواره فیلم برلین موفق به دریافت جایزه خرس نقره‌ای این جشنواره شد. جایزه رضا ناجی جزو مهم‌ترین جوایزی است که نصیب یک بازیگر ایرانی شده است.

رضا ناجی در فیلم «آواز گنجشک‌ها»، نقش یک کارگر مزرعه پرورش شترمرغ را در یکی از روستاهای نزدیک به تهران ایفا می‌کند که به خاطر فرار کردن یک شترمرغ از کار بیکار می‌شود و دست تقدیر او را برای مسافرتی با موتور به تهران می‌کشاند. او هر روز از تهران اجناس اسقاطی به خانه‌اش می‌آورد و در اندک زمانی تپه‌ای از اجناس دست دوم در گوشه حیاط خانه‌اش درست می‌کند و یک روز از بالای آن وسایل سقوط می‌کند و بستری می‌شود. رابطه او با همسر و فرزندانش نیز محور دیگری از فیلم را تشکیل می‌دهد. او هر روز نشانه‌هایی از شترمرغ را می‌بیند تا این که یک روز خبر می‌آورند که شترمرغ بازگشته است و می‌تواند سر کار برگردد.

بازی روان و جا افتاده رضا ناجی در این نقش در نمایش فیلم در برلین مورد توجه واقع شده و برخی از خبرگزاری‌ها پیش از این اعلام کرده بودند که این بازیگر شایسته دریافت جایزه بهترین بازیگر است. بازی رضا ناجی در جشنواره فیلم فجر تهران نیز مورد توجه منتقدان قرار گرفت. او هم چنین در این جشنواره نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر بود. این هنرپیشه ایرانی درباره نقش خود در فیلم «آواز گنجشک‌ها» گفت: «من با این نقش خیلی خوب کنار آمدم زیرا فیلمنامه را به درستی قبل از آغاز کار مطالعه کرده بودم و شهر تهران را هم می‌شناختم و بنابراین مشکلی برای اجرای آن نداشتم. در این فیلم صحبت درباره بچه‌ها بود و من نیز آوازی را برای تسلی دادن به بچه‌ها به خاطر از دست دادن ماهی‌شان و در رابطه با بی‌ارزش بودن دنیا خواندم که به نظر این بخش توجه بیشتری از مخاطبان را به خود جلب کرده بود.» (بی‌بی‌سی، ۱۷ فوریه ۲۰۰۸)

بدون تفسیر

معاون استانداری خراسان رضوی:

ایران به لحاظ آزادی در رأس کشورهای دارای دموکراسی است!

معاون سیاسی اجتماعی استانداری خراسان گفت: ایران به لحاظ آزادی در رأس کشورهای با دموکراسی قرار گرفته است. به گزارش خبرنگار «مهر»، قهرمان رشید روز ۱۶ بهمن در همایش تشکل‌های دانش‌آموزی در مرکز تربیت معلم شهید کامیاب مشهد گفت: آزادی در کشور با دموکراسی ایران، این کشور را در رده برتر قرار داده است... با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۵۷ ارزش‌های اسلامی به متن و بطن جامعه ما آمد که این موضوع مبین انفجار نور بودن انقلاب است و همین امر باعث شده است که ایران به لحاظ آزادی در رأس کشورهای با دموکراسی قرار بگیرد. [۱۴]

دیداری با فعالین فرهنگ دوست ایرانی در دالاس، تگزاس



برای دیدار دوستان و عزیزانی که سالیان فقط از طریق تلفن و یا مکاتبه با آنان رابطه داشتیم، به دعوت سروران گرمای سرهنگ نصرالله بهادری و خانم سیمین دخت بهادری به دالاس شتافتیم و به خواسته خانم و آقای بهادری و سرکار خانم رأفت، روز ششم ژانویه در برنامه ماهانه انجمن ادبی و فرهنگی دالاس شرکت کردم. انجمن ادبی و فرهنگی دالاس مدت هشت سال است که به همت خانم رأفت و یاری همسر محترمشان آقای پرویز رأفت و یاران صمیمی دیگر از جمله خانم ترانه و نیلوفر وجدی و خانم وجدی، آقایان هوشنگ کوهی، علویان، صدر و اشرفی به فعالیت‌های ادبی و فرهنگی مشغول می‌باشد. در این سفر شانس یافتن فرامرز بهادری، دوست عزیزم بعد ۵۳ سال و همچنین دیدار و آشنایی با دکتر اصلان غفاری، نویسنده نام‌آشنای خوانندگان «میراث ایران»، و بانو ماه‌مهر گلستانه، استاد فاضل انور، دکتر زمانیان و بانو، میمند و بانو، و عده زیادی افراد و شاعران و سخنوران فرهیخته مقیم دالاس نصیبم شد.

روز یک‌شنبه ششم ژانویه، با نهایت شگفتی خانم رأفت بدون یک دقیقه تأخیر رأس ساعت ۵ بعدازظهر برنامه انجمن ادبی را آغاز کرد و رأس ساعت ۷ بعدازظهر ختم جلسه را اعلام نمود. خانم رأفت وعده داده به کسی که ثابت کند برنامه‌های انجمن ادبی رأفت ۵ دقیقه تأخیر دارد، صد دلار جایزه خواهند داد! در جلسه ماهانه انجمن ادبی دالاس، من نیز درباره رسانه‌های و برخورد جامعه ایرانی در غربت با رسانه‌های چاپی، تلویزیونی و رادیویی و بالاخره کمپیوتری سخن گفتم. سرهنگ نصرالله بهادری، خانم ماه‌مهر گلستانه، خانم نوابی، آقای قضاوتی اشعاری را که خود سروده بودند، خواندند. در این سفر، همکار عزیزم، آقای عباس حبیبیان، مدیر داخلی «میراث ایران» نیز مرا همراهی کرد. وی به درخواست مهمانان شعری از حمید مصدق دکلمه کرد و با اصرار حاضرین با ویولن دکتر محمودی ترانه زیبایی را خواند. خانم دکتر مرجانه هدایت شعری از نادر نادرپور را دکلمه کرد و هنرمند جوانی به نام افسانه ایمن دوست‌با ویولن هنرنمایی کرد. همچنین خانم لطفی و آقای جم نمایشنامه بسیار جالبی را اجرا کردند و آقای رضا بهمن با آهنگ‌های دلنشین خود مهمانان را سرگرم کردند. در این برنامه قسمتی از ویدئوی رژه ایرانیان در نیویورک به نمایش گذاشته شد که بسیار مورد توجه قرار گرفت. همکاری روزنامه شهروند و سرکار خانم پروین کوه‌گیلانی و رادیوی ایران زمین آقای تاجبخش در معرفی و برقراری و پایداری برنامه‌های خانم رأفت بسیار چشمگیر بود. —

شاهرخ احکامی



روزهای اعدام و شلاق در ایران

طی دو روز دوازده نفر در شهرهای تهران، زنجان و اصفهان به دار آویخته شدند. هم‌چنین به گزارش روزنامه کیهان، دو مرد به اتهام تجاوز به عنف در ایستگاه متروی کرج و در ملا عام و سه فعال کارگری نیز در سنجق شلاق زده شدند. در همین حال حکم اعدام یعقوب مهرنهاد، روزنامه‌نگار بلوچ نیز از سوی دادگاه تأیید شده‌است. به گزارش نهادهای مستقل دفاع از حقوق بشر، طی دو ماه گذشته ۴۸ نفر در ایران اعدام شده‌اند. این در حالی است که سازمان عفو بین‌الملل، سازمان دیده‌بان حقوق بشر و بسیاری دیگر از نهادهای مدافع حقوق بشر تا به حال چندین مرتبه از حکومت ایران خواسته‌اند که به دلیل امضای کنوانسیون حقوق کودک که در آن اعدام افراد زیر ۱۸ سال ممنوع اعلام شده، از صدور حکم اعدام برای این کودکان خودداری کند. دولت ایران نیز تا کنون به این درخواست‌ها هیچ پاسخی نداده‌است. (دویچه وله، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸)

یک زن ایرانی مدافع حقوق زنان برنده جایزه بین‌المللی اولاف پالمه شد

پروین اردلان، ایرانی فعال در دفاع از حقوق زنان، برنده جایزه سال ۲۰۰۷ اولاف پالمه شد، که جایزه‌ای بین‌المللی برای ارتقای صلح و مبارزه با تبعیض است. یک هیأت ویژه ناظر بر این جایزه امروز در استکهلم، پایتخت سوئد، گفت از خانم اردلان بدان جهت تجلیل می‌شود که حقوق زنان را در کانون تلاش‌های خود برای دموکراسی در ایران گذاشته‌است. این فعال سی و شش ساله، در دهه نودیک مرکز فرهنگی زنان را پایه‌گذاری کرد و آگاهی‌های بین‌المللی را از وضعیت حقوق زنان در ایران بالا برد. خانم اردلان همچنین برنامه موسوم به کمپین یک میلیون امضاء را شروع کرد که اعتراضی به تبعیض علیه زنان است. جایزه اولاف پالمه در سال ۱۹۸۷ به یاد اولاف پالمه، نخست وزیر فقید سوئد پایه‌گذاری شد که یک سال قبل از آن در شلیک گلوله توسط یک مهاجم کشته شده بود. مراسم اهدای جایزه، که ارزش نقدی آن هفتاد و پنج هزار دلار است، ماه مارس ۲۰۰۸ در استکهلم برگزار می‌شود. (صدای آمریکا، ۱۳ فوریه ۲۰۰۸)

قدمت دیوار بزرگ گرگان به دوره ساسانی می‌رسد



تیمی بین‌المللی از باستان شناسان شواهدی را در ایران کشف کرده‌است که نشان می‌دهد ایرانیان باستان از نظر توان نظامی و مهارت‌های مهندسی با رومی‌ها برابری می‌کرده‌اند. این تیم از باستان شناسان ایرانی و بریتانیایی، می‌گویند شواهد تازه از دیوار بزرگ گرگان، بینشی اروپایی مدار نسبت به تاریخ جهان را به چالش می‌گیرد. این دیوار از دیواری که توسط امپراتور آدریان در مرز انگلستان و اسکاتلند احداث شد طولانی‌تر و از بسیاری از بخش‌های دیوار بزرگ چین، بیش از هزار سال کهن‌تر است. حتی می‌توان آن را طولانی‌ترین دیوار آجری جهان کهن تلقی کرد. اما علی‌رغم تمام این ویژگی‌ها، کمتر کسی حتی اسم دیوار بزرگ گرگان را شنیده‌است. کانون این دیوار که به خاطر آجرهای رسی به کار رفته در آن به مار سرخ نیز مشهور است، در ایران امروز واقع شده، اما یک سر آن از مرزهای عراق امروزی آغاز و پس از عبور از استپ‌های قفقاز در شمال غربی ایران، به آسیای مرکزی و شبه قاره هند در شرق ایران امتداد یافته‌است. شناسایی هویت دقیق بنیان این دیوار همواره برای باستان شناسان مشکل بوده اما اکنون یک تیم باستان شناسی مرکب از محققان ایرانی و بریتانیایی موفق شده‌اند تاریخ احداث آنرا قرن‌های پنجم و یا ششم قبل از میلاد تعیین کنند. به گفته این باستان شناسان، دیوار توسط امپراطوری ساسانی، واپسین امپراطوری عظیم ایران پیش از ورود اسلام به این کشور احداث شده‌است.

تسلیت

درگذشت خانم فاطمه بافکر، خواهر دوست بسیار عزیز، همکار و نویسنده نام‌آشنای «میراث ایران»، هوشنگ بافکر را به ایشان و سایر اعضای خانواده آن مرحوم صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت دوست عزیز سرکار خانم فیت ایمان خسروشاهی، همسر وفادار دکتر نصرالله خسروشاهی را به ایشان و فرزندان دلیندشان سوسن و شهرام، مارسن و علی، کون و مارکلا و کامران، همچنین نوادگان ایشان داریان، داریوش، رکسانا، سوفیا و سمیر، و خاندان خسروشاهی و سایر وابستگان و دوستان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، دکتر برنات و گارنیک آذرینیا، «میراث ایران»

درگذشت آقای مقدم، پدر گرامی دوست عزیزمان خانم شهلا کیارشی را به ایشان، خاندان مقدم، کیارشی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت پدر بزرگوار دکتر شهریار ستوده را به ایشان و دیگر اعضای خانواده‌های ستوده و بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، میراث ایران

درگذشت مادر گرامی همکارمان دکتر ایرج غفوری را به خاندان غفوری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دوست عزیز دکتر ایرج قهرمانلو، درگذشت مادر عزیزت را به تو و خاندان قهرمانلو و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت آقای مجاب، برادر عزیز دکتر عباس مجاب را به دوست گرامی دکتر عباس مجاب، خاندان ارجمند مجاب و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

کدبان منوچهر یزدی، از دست دادن همسر دل‌بندت را به تو دوست عزیز و خاندان یزدی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

همکار گرامی جناب آقای منوچهر امیدوار، درگذشت نابهنگام داماد و پسرعموی عزیزتان را به شما، سرکار خانم زلیخا امیدوار، خاندان محترم امیدوار و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت سرکار خانم مهرنگیز مصباحی را به همسر و فرزندان گرامی ایشان، خواهر محترم خانم روحی مصباحی نصیریان، برادران عماد و حسام مصباحی و خانواده‌های حکمی، مصباحی، نصیریان و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

یادبود بانو بهجت مزینی



با کمال تأسف درگذشت بانو بهجت مزینی (نصیری)، معروف به Bejee Designer، همسر مرحوم سرتیپ فتح‌الله نصیری را به اطلاع خویشان و دوستان می‌رساند.

مرحوم بهجت مزینی در سال ۱۹۵۶ به آمریکا مسافرت نمود و در بدو امر در «صدای آمریکا» (Voice of America)، به عنوان گوینده زبان فارسی آغاز به کار کرد. وی هم‌زمان از آکادمی طراحی لباس فارغ‌التحصیل شد و با برگزاری نمایشگاه لباس در ایالت‌های فلوریدا، تگزاس، واشنگتن‌دی. سی، و نوادا، موفقیت‌های زیادی نصیب خود کرد و قریب پنجاه روزنامه در ایران و آمریکا در مورد کارهای او قلم‌فرسایی نمودند. کارهای هنری او مورد توجه پیروان شیک‌پوشان و بازارهای لباس قرار گرفت و لباس‌های او بسرعت در واشنگتن‌دی. سی، فلوریدا، تگزاس، لاس‌وگاس و نیویورک عرضه گشت. یکی از کارهای ویژه و اختصاصی خانم بهجت مزینی این بود که شل‌های مخصوصی برای محمدرضاشاه و شاهزاده رضا پهلوی و نیز لباس‌هایی برای شهبانو فرح طراحی کرد که بسیار زیبا و درخشان بود. او موجب افتخار ایرانیان بود و همیشه نام میهن را بر زبان داشت.

درگذشت بانو بهجت مزینی را به بازماندگان آن مرحوم بخصوص سیروس و کامران نصیری، ظفر دخت مزینی، سیف مزینی و خانواده‌های نوری، قوام‌نظامی، عطری، برخوردار، عرفانی، جلالیر، افشار، اسکویی، الیسون، داروگر، عظیمی و نوری تسلیت می‌گوییم.

درگذشت خانم بهجت مزینی را به خانواده مزینی و تمام بازماندگان و بستگان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

Farshad Shafizadeh M.D.

National Board Certified Urologist

دکتر فرشاد شفیع زاده

متخصص و جراح در درمان بیماریهای کلیه و مجاری ادرار

- متخصص و جراح سرطان پروستات
- درمان ناراحتیهای بزرگ شدن پروستات با استفاده از لیزر و ماکروویو
- درمان ناتوانی های جنسی در آقایان
- درمان ناراحتیهای مربوط به کنترل ادرار در خانمها و آقایان
- متخصص در درمان سنگ کلیه با استفاده از مجهزترین تکنولوژی
- Early Detection & Treatment of Prostate Cancer
- Non-Invasive, In-Office Treatment of Enlarged Prostates using TUNA, MICROWAVE, & LASER Technology
- Kidney Stones - Laser & Shock Wave Treatment
- Men's Sexual Health/Impotence
- Urinary Incontinence in Both Men & Women
- Vasectomy
- Sexually Transmitted Diseases



Office hours by appointment

We accept most insurance plans (including PPO/HMO and Medicare)

اکثر بیمه های معتبر پزشکی پذیرفته می شود.
ویزیت با تعیین وقت قبلی

Manhattan Office

232 East 12th Street
Suite 1G

New York, NY 10003
(Between 2nd & 3rd Ave)

(212) 777-8566

Great Neck Office

#1 Barstow Road
Suite P16

Great Neck, NY 11023

(516) 829-3669



شاهرخ احکامی

همسر رئیس جمهور

ایروینگ استون

ترجمه: فریده ملک‌الکلامی

ناشر: جامی، خیابان دانشگاه، کوچه میترا، شماره ۷

خانم فریده ملک‌الکلامی در پیشگفتار مترجم می‌نویسد: کتاب «همسر رئیس جمهور» زندگی‌نامه راشل دانلسون جکسون، همسر آندرو جکسون، هفتمین رئیس‌جمهور آمریکا، یکی از زیباترین داستان‌هایی است که طی سالیان عمر خود خوانده‌ام. با آنکه داستان است، می‌توان گفت تاریخ زنده و گویای چهل پنجاه سال نخست به وجود آمدن کشور آمریکا است. با مطالعه آن نه تنها داستانی از قلم سحرآمیز ایروینگ استون می‌خوانیم بلکه پدید آمدن یک ملت و تاریخ اولیه آن را شاهدیم. گویی خود در آن دوران زیسته‌ایم، با قهرمانان کتاب آشنا بوده‌ایم، با خانواده راشل دانلسون بسر برده‌ایم، رودها، دشت‌ها و جنگل‌های بکر را پیموده‌ایم.

آندرو جاکسون از سال ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷، هفتمین رئیس‌جمهوری ایالات متحده و یکی از مهمترین روسای جمهور آمریکا بوده و در سرنوشت و تاریخ کشور خود تأثیر عمیق و پایداری داشته است و از پایه‌گذاران دموکراسی آمریکاست، در سن ۱۳ سالگی در جنگ استقلال به عنوان چریک داوطلب شرکت کرد، با انگلیس‌ها جنگید، طعم اسارت و زندان را چشید، با زخم شمشیر یک افسر انگلیسی مجروح شد و جوشگاه آن تا پایان عمر بر پیشانی‌اش نقش بست. مشاغل گوناگونی گرفت، با تحصیل حقوق دادستان ناحیه مرزی ناشویل شد، مزرعه‌داری، خرید و فروش زمین، وکیل مجلس، سناتور، قاضی و دادستان نظامی میلیشیا و ژنرال نیروی میلیشیا شد و با نیروی کمتری قوای انگلیس را شکست داد. سرخ‌پوستان را چندین بار مغلوب و منکوب کرد و قهرمان ملی و جنگی آمریکا شد. با وجود ستیزه‌جویی‌ها، دشمن‌تراشی‌ها، دوئل‌ها و از همه مهمتر مانع بزرگی که به علت ازدواج با راشل دانلسون که قبلاً ازدواج کرده و در دوران ازدواج با آندرو جاکسون روابط نامشروع داشته و همین امر بهانه‌ای به دشمنان آندرو جاکسون داده تا با این حربه او را از صحنه مبارزات سیاسی و حتی ریاست جمهوری بازدارند، اما عشق بسیار عمیق راشل و آندرو و اهانت‌ها و نوشته‌های روزنامه‌نگاران، حتی سروصداها و مخالفت‌های دشمنان جهت جلوگیری از حضور راشل در مراسم سوگندخوری ریاست جمهوری آندرو جاکسون، این دو عاشق و معشوق را از هم دیگر جدا نکرد.

داستان عشق این دو و مبارزات آندرو جاکسون در این کتاب چنان شیرین و دلسوز است که نویسنده این خطوط را نگذاشت که این کتاب را تا به پایان نرسیده از دست به کناری بگذارد و اشک از چشمانش سرازیر نکند. برای مثال کافی است این جملات را برای خوانندگان «میراث ایران» بنویسم: «... این درست مثل همان بود که روزنامه‌ها می‌پرسیدند آیا یک روسپی به کاخ سفید خواهد رفت؟» و او (راشل) آمادگی این را نداشت و مانند این بود که نوک چاقوی تیزی به قلبش فرو کرده باشند. دردی غیرقابل تحمل در قلب خود احساس نمود که به طرف بازوی چپش کشیده می‌شد. خم شد و روی صندلی که در پشتش واقع بود افتاد. آیا فکر کرد

که کار تمام شده؟ نه هرگز تمام نمی‌شود! به لب‌هایش دعایی جاری شد. نه، نه، خداوند بزرگ، اینجا نه ... در اتاق یک هتل غریبه نه! خواهشمندم بگذار به خانه برسم... زیر سقف خانه خودم... رختخواب خود و در کنار شوهرم... کالسکه حاضر بود. پسرش او را کمک کرد تا سوار شود. به کوسن‌ها تکیه داد. دست چپش به نظر از کار افتاده و ... فلج آمد. سرش سنگین و منگ بود، فقط یک تصمیم داشت. کوشش کند تا رسیدن هر میتاژ زنده بماند... آندرو جکسون شوریده و ناراحت بود. کنار رختخواب او نشست و دست وی را در دست گرفت، اما قادر به صحبت کردن نبود... آندرو هیزم تازه‌ای در بخاری گذاشته سپس او را از رختخواب بلند کرد، روی مبل گذاشت و خوب پوشاند. خودش روی زمین کنار او نشست، بازوان لاغر و درازش پتو را اطراف زانوان راشل نگه می‌داشت، صمیمت از تمام خطوط صورتش پیدا بود. «آندرو تو باید برای رفتن به شهر واشنگتن بدون من آماده باشی. من چند هفته بعد به مجرد اینکه ... توانایی داشته باشم خواهم آمد.» «نه» آندرو روی زانوانش بلند شد. «من بدون تو نخواهم رفت! من شجاعت آن را ندارم... می‌توانم صبر کنم، وقت هم داریم. ما زیاد تحمل کرده‌ایم! حالا هم می‌توانیم پیروز شویم. عشق تو مهمترین چیز در زندگی من است بیرون از این خانه قدمی برنخواهم داشت. مگر اینکه تو در کنار من باشی... همین‌طور که همیشه بوده‌ای.» راشل صورت دراز و پرچین او را در دست گرفت، به یاد اولین باری که وی در خانه دانلسون‌ها را به صدا درآورده بود و او با لبخندی به موهایی قرمز و ژولیده و پرپشت و چشم‌های گود و آبی و دهان گشاد و چانه قوی وی خیره شده بود افتاد. خوب حالا موهایش خاکستری و لب‌هایش محکم بسته بود و پیشانی و گونه‌هایش پرچین و شیاردار، او حالا پیر شده، اما به مهمترین مقام در کشور رسیده است و چقدر زندگی پر ماجرا و موفقی داشته و زندگی همسرش را نیز با موفقیت قرین ساخته و سپس پیشانی او را بوسید و به آهستگی گفت: «عزیزم این چیزهایی بود که مایل بودم از تو بشنوم. همه چیز اکنون درست است. به رختخواب برو و کمی به خواب. من تا صبح همین جا خواهم بود و با تو به شهر واشنگتن خواهم رفت. آندرو او را بوسید و شب‌بخیر گفت. راشل او را دید که به اتاق خواب مهمان‌ها می‌رود. وی همان‌طور نشسته و ناظر شعله‌های آتش در بخاری بود... بعد حس کرد در حال ضعف کردن است... و سپس به زمین افتاد... در فاصله‌ای صدای دویدن پایي را می‌شنید، کسی او را بلند کرد. آیا او... بلی آندرو بود. خوب است باید این‌طور باشد. در آخرین لحظات هوشیاری حس کرد که او را در رختخواب گذاشتند. سرش روی بالش خودش بود. احساس کرد اشک‌های سوزنده‌اندرو از چانه وی بر صورتش می‌کند و شنید که تکرار می‌کند. «ترا دوست دارم، ترا دوست دارم، ترا دوست دارم...» جایی در درون خودش، در فاصله دور لبخند زد و دیگر چیزی حس نکرد.

کتاب سفید

Appeasing the Ayatollahs and Suppressing Democracy

U.S. Policy and the Iranian Opposition

انتشارات کمیته سیاست‌گذاری ایران

Iran Policy Committee, 1001 Pennsylvania Ave., N.W.

6th floor, Washington DC 2004, 202-249-1142

کتابی است جالب که پروفیسور ریموند تانتور و ژنرال توماس مک اینری، رئیس کمیته سیاست‌گذاری ایران و مدیر دایره مشاورتی آن مقدمه‌ای در اولین کتاب این سازمان درباره سیاست آمریکا و گروه ضد حکومت حاکم ایران نوشته‌اند. نویسندگان در این مقدمه ذکر کرده‌اند که این کتاب به منظور محکوم ساختن روش دیپلوماتیک آمریکا نیست، بلکه موافق با راه و روشی است که بتواند با سازش و راه حل درستی مشکلات را بر طرف سازد. منتهی این طریقه دیپلوماتیک به خاطر درخواست‌های افراطی رژیم آیت‌الله‌ها و تحت فشار گذاشتن و تلاش برای نابودی گروه‌های مخالف آزادی‌خواه به حالت تعلیق مانده است. بزرگ‌ترین و مهمترین گروه مخالف رژیم که هدفش پیشرفت به سوی دموکراسی است ولی دولت‌های

حاضر و وقت آمریکا و وزارت خارجه، آن را به عنوان سازمان تروریستی شناخته است، سازمان مجاهدین خلق می‌باشد. مطالعات و بررسی مندرج در این کتاب نشان می‌دهد که این شیوه سیاسی فقط به خاطر راضی نگاه داشتن رژیم مذهبی ایران است. این فشار و روش برای آمریکا خیلی گران تمام شده است. این نرمش و روش اتخاذی دولت آمریکا را ایران به حساب ضعف دولت آمریکا می‌گذارد... در گزارشی که دو سال و نیم بعد از سقوط صدام توسط مجاهدین خلق داده شده، حدود ۲۰۰ مورد انتقال اسلحه از طرف ایران به عراق بوده است... مجاهدین خلق شبکه‌های جاسوسی و ارتباطی ایران با گروه‌های پارتیزان خارجی جنگنده در عراق، به خصوص گروه قدس را فاش ساخته است... اگر افشاگری مجاهدین خلق نبود، سربازان آمریکایی بیشتری تلف می‌شدند...

بایستی هماهنگ با کشورهای متحدان، علاوه بر راه‌حل‌های کنونی، راه‌حل‌سومی را در نظر بگیریم و بگذاریم مردم ایران خودشان رژیم حاکم را عوض کنند، مجاهدین خلق و گروه‌های مهم مخالف دیگر در حال حاضر برای رسیدن به دموکراسی در حال جنگ و تلاش با دست‌های از پشت بسته هستند. از این راه سه سؤال پیش می‌آید: ۱. آیا کمک به گروه‌های مخالف جهت براندازی رژیم بهترین راه حل نیست؟ ۲. تحلیل‌گری این کمیته نشان می‌دهد که گروه مخالف رژیم در آمریکا به دسته تروریست‌ها تعلق ندارند و متعهد به برپایی دموکراسی در ایران هستند و مؤثرترین گروه مخالف رژیم هستند، آیا هنوز هم بایستی آنها را جزو دسته تروریست‌ها برشماریم؟ ۳. آیا برداشتن مجاهدین خلق از گروه تروریست‌ها، به امنیت ملی آمریکا کمک خواهد کرد؟

جواب به پاسخ‌های بالا به شرح زیر خلاصه می‌گردد: تغییر رژیم ایران به روش دموکراتیک ضروری است، چونکه رژیم حاکم، اسلامی افراطی را شیوه کار خود قرار داده‌اند.

ثانیاً مجاهدین خلق نایبستی جزو دسته تروریست‌ها به حساب آیند. ثالثاً برداشتن مجاهدین خلق از لیست تروریست‌ها، به امنیت ملی آمریکا کمک خواهد کرد... یکی از هدف‌های آرمانی ولایت فقیه، توسعه و اشاعه جهانی اسلام است که این هدف با دیدرادی‌کال‌های سنی که آرزوی خلافت جهانی را دارند تطبیق می‌کند و با آنکه از نظر ایدئولوژیکی بین تسنن و تشیع اختلاف است اما در این مقصود با همدیگر هماهنگ هستند، چون هدف حاکمیت مسجد است. با این دکنترین رژیم، وزارت خارجه آمریکا، تهران را متهم به پناه دادن القاعده می‌کند و مرتب مواد منفجره، اسلحه، گروه‌های جاسوسی و امنیتی برای پشتیبانی دسته‌های مخالف در حال جنگ عراق می‌فرستد...

در فصل تغییر رژیم و گروه‌های مخالف می‌نویسد: در این مبارزه حیاتی، گروهی بر سایر رقیبان پیروز می‌شود که بتواند خود را به بهترین شکل با محیط و شرایط تطبیق دهد:

۱. گروه چریک‌های فدایی، گروهی است کمونیستی که در سال ۱۹۷۱ با حمله به گروه‌های امنیتی در سیاهکل در شمال ایران به شهرت رسیدند و در انقلاب ۱۹۷۹ شرکت کردند در ۱۹۸۰ این گروه به دسته‌های اکثریت و اقلیت تجزیه شدند و پس از آن که راه کارگر در ۱۹۷۹ دایر شد گروهی از اعضای حزب توده و گروه فداییان اقلیت به آن ملحق شدند.

۲. پیکار در دهه ۱۹۷۰ از مجاهدین خلق منشعب و تشکیل گشت. ۳. نهضت آزادی ایران پس از مرگ مهدی بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی دبیرکل آن شد.

۴. حزب جبهه مشارکت اسلامی به دبیر کلی محمدرضا خاتمی برادر محمد خاتمی رئیس جمهور سابق.

۵. حزب دموکراتیک کردستان ایران PDKI. ۶. گروه طرفداران رضا پهلوی، همین گروه سلطنت‌خواه.

۷. اکبر گنجی یکی از فرماندهان سابق پاسداران که پس از آزادی از زندان شهرت بین‌المللی یافت و به آمریکا آمد گروه کوچکی از مخالفین را همراه خود

ساخته است.

مجاهدین خلق با تغییرات کلی که پس از انقلاب پیش آمد، خود را تطبیق دادند و از آزادی‌های سیاسی زمان استفاده کامل برده و خود را تقویت کردند و توانستند گروه مؤثر برای رو در رویی با رژیم اسلامی گردند. در این مقابله با رژیم، بلافاصله به فعالیت‌های زیرزمینی ضد رژیم برخاستند. (پس از جون ۱۹۸۱) در آن زمان اعدام‌های دسته‌جمعی دسته‌های مخالف دولت شروع شد و مجاهدین خلق دموکراسی با رعایت صحیح اصول اسلامی را ارائه دادند. تلاش‌های رژیم برای از بین بردن مجاهدین آنها را قوی‌تر ساخت و آنها را قوی‌ترین و اصولی‌ترین گروه ضد رژیم نمایان کرد. مجاهدین خلق در خارج از ایران مستقر و به صورت مؤثری در داخل ایران بر علیه رژیم فعالیت می‌کند و رژیم اسلامی از آنها متنفر و به عبارتی از آنها می‌ترسد. اگر فرض کنیم مجاهدین خلق نفوذی در داخل ایران ندارند، پس چرا رژیم اسلامی تا این حد برای مبارزه با آن خرج و تلاش می‌کند (با مقایسه با سایر گروه‌های مخالف)؟ چرا رژیم اسلامی یکی از شرایط خود را تقدم مبارزه سایر کشورها با مجاهدین می‌داند؟ پس چرا مجاهدین خلق تمام اطلاعات حساس منابع انرژی هسته‌ای را برای اولین بار فاش ساختند و باید پذیرفت که مجاهدین بزرگترین گروه مخالف رژیم اسلامی هستند... در سال ۲۰۰۵ خبرگزاری‌های رژیم اسلامی از گروه سلطنت‌خواهان و فداییان خلق هیچ ذکر نکرد. از گروه نهضت آزادی ۸ بار و از جبهه مشارکت اسلامی ۴۴ بار و از مجاهدین ۱۸۲ بار اسم برد.

خبرگزاری پارس و بازتاب ۱۳۶ بار از مجاهدین خلق و ۲۵ بار از جبهه مشارکت اسم برد... مجاهدین خلق در دهه ۱۹۶۰ توسط دانشجویان دانشگاه بنیاد گذاشته شد و در ۱۹۷۹ بر علیه شاه در انقلاب شرکت و از گروه‌های طرفدار آیت‌الله خمینی جدا شد. مجاهدین خلق بلافاصله در مرکز مخالفین رژیم قرار گرفت و سایر گروه‌های مخالف در مراحل و درجات ضعیف‌تری به مخالفت پرداختند.

در ۱۹۸۱ پس از اعدام‌های دسته‌جمعی، فعالیت‌های مجاهدین زیرزمینی شد و مجاهدین با عملیات نظامی بر علیه پاسداران و سایر قوای دولتی به مقابله برخاستند. چندین حمله به مراکز نظامی تهران نمودند. بیش از ۱۲۰ هزار مجاهد تا به حال جان خود را از دست داده‌اند و بیش از ۲۱۶۷۶ نفر با عکس و مدرک توسط رژیم اعدام شده‌اند... مجاهدین خلق برای رژیم اسلامی قوایی است خطرناک و این در حالی است که وزارت خارجه آمریکا روی آنها هنوز عنوان تروریست گذاشته است.

... مجاهدین خلق تنها گروه مخالف رژیم اسلامی است که از سه طریق به امنیت ملی آمریکا کمک می‌کند: مجاهدین اطلاعات درستی از منابع هسته‌ای ایران و فعالیت‌های تروریستی تهران می‌دهند، یک دولت دموکراتیک و صلح‌جویی برعکس رژیم فعلی برای کشور ایران می‌آورد. و تنها گروهی است که می‌تواند مردم ایران را بر علیه رژیم اسلامی به حرکت درآورد.

سرطان، علل بروز و چگونگی پیش‌گیری

تألیف پروفسور پرویز قدیریان

Epidemio - Search

5850 De Seigne, St. Leonard (Quebec) H1P1G8, Canada

پروفسور پرویز قدیریان استاد دانشگاه مونترال و مک گیل در کانادا و مؤسس و رئیس واحد اپیدمیولوژی مرکز تحقیقات پزشکی دانشگاه مونترال، در سال ۱۳۱۹ در سنگسر متولد شد و پس از دریافت لیسانس علوم تغذیه در ایران و فوق لیسانس علوم پزشکی از دانشگاه نبراسکا، در سال ۱۳۶۱ دکترای اپیدمیولوژی سرطان را از دانشگاه لندن دریافت نمود.

دکتر قدیریان در مقدمه این کتاب می‌نویسد: یک نفر از هر سه نفر در آمریکای شمالی در طول عمر خود به نوعی به سرطان دچار شده و یک نفر از هر چهار نفر به علت این بیماری می‌میرد. پس از بیماری‌های قلبی، سرطان بالاترین رقم مرگ و میر را به خود اختصاص می‌دهد. هر ساله در جهان حدود ده میلیون نفر به سرطان

دچار می‌شوند و ۷ میلیون نفر از این بیماری‌ها تلف می‌شوند. آگاهی از چگونگی این بیماری می‌تواند جان بسیاری را از مرگ نجات دهد.... افرادی که روزانه چهار بار الکل می‌نوشند امکان بروز سرطان حنجره در آنها دو برابر افزایش می‌یابد.... الکل یکی از عوامل مهم بروز سرطان کبد است.... سرطان مری رابطه مستقیم با مصرف الکل و سیگار دارد. ... در سرطان روده و پستان در خانم‌ها الکل نقش مهمی دارد... طبق آمار سازمان بهداشت جهانی در هر ده ثانیه یک نفر در دنیا قربانی تنباکو و توتون می‌شود. با دوری نمودن از مصرف سیگار به آسانی می‌توان از مرگ و میر میلیون‌ها نفر جلوگیری نمود و سالم زیست.... حداقل ۳۰ درصد علل بروز و مرگ و میر سرطان‌ها مربوط به استفاده سیگار است.... ورزش مناسب و سالم سیستم ایمنی بدن را تقویت می‌کند.... ورزش متوسط و معتدل می‌تواند بروز سرطان‌های روده بزرگ و رکتوم و ریه و لوزالمعده را کاهش دهد....

نقش عوامل مهم در بروز و مرگ و میر سرطان، تغذیه ۲۵ درصد، سیگار ۳۰ درصد، بیماری‌های عفونی مزمن ۱۰ درصد، بیماری‌های دستگاه تناسلی ۷ درصد، عوامل شغلی ۴ درصد، الکل ۳ درصد، عوامل ژئوفیزیکی ۲ درصد، آلودگی هوا کمتر از یک درصد، فرآورده‌های کارخانه‌ها کمتر از یک درصد، عوامل نامعلوم ۵ درصد.

پنجده درصد از سرطان‌های شایع کودکان را سرطان خون تشکیل می‌دهد و بروز سرطان‌های مختلف در کودکان نسبت به بزرگسالان ناچیز است و فقط حدود ۱۴ نفر از هر صد هزار نفر کودک در سال به نوعی سرطان دچار می‌شوند.

آران، نه آذربایجان؛ ترک‌زبان، نه ترک نگارش: ک. هومان

972-931-7582

چاپ: ایمان راد

در ابتدای این کتاب کوچک خواندنی و آموزنده آمده است:

«چه آذرها به جان از عشق آذربایجان دارم

من این آتش خریدارش به جانم تا که جان دارم»

(از عارف)

این کتاب شامل: پیشگفتار؛ بخش نخست: جمهوری آذربایجان نامی است معمول و نادرست؛ بخش دوم: خام‌اندیشی و رویای یکپارچگی آران و آذربایجان؛ بخش سوم: موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی و فرهنگی آران؛ بخش چهارم: ۱. موقعیت جغرافیایی آذربایجان، ۲. قومیت مردم آذربایجان، ۳. زبان مردم آذربایجان؛ بخش پنجم: چگونگی دگرگونی زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی؛ بخش ششم: هوشیاری و عبرت: ۱. ردیاه‌ای زیر عنوان «ستم فارس‌ها بر هم‌میهنان آذری»، ۲. نقدی بر هزلیاتی به عنوان لطیفه درباره هم‌میهنان آذری، ۳. درباره لهجه‌های محلی و آموزش زبان ترکی؛ بخش هفتم: ایران کوده (نمونه‌هایی از زبان پهلوی که مردم آذربایجان پیش از دگرگونی زبان‌شان به آن تکلم می‌کرده‌اند؛ بخش هشتم: نقشه جغرافیایی ایران و آران مربوط به اوایل سده‌ی هیجدهم میلادی.

کیکاوس هومان در پیشگفتار کتاب، می‌نویسد: ... انگیزه نگارش این کتاب زمزمه‌هایی است پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ م) که گاه بر سر پیوستن بخشی از خاک کشور ما ایران، یعنی آذربایجان که از زمان‌های بسیار دور و تا آنجا که در سینه‌ی تاریخ ثبت و ضبط شده است، همواره جزئی از خاک ایران و مردمش با مردم سایر نقاط ایران هم‌نژاد (آریایی) و دین‌شان قریب نزدیک به اتفاق، هم‌سان و زبان‌شان تا چهار پنج سده‌ی پیش، لهجه‌ای از لهجه‌های رایج در ایران یعنی پارسی بوده است....

در بخش نخست «جمهوری آذربایجان نامی است معمول و نادرست»، دکتر عنایت‌الله رضا می‌گوید: «براساس تاریخ، سرزمینی که در قفقاز در شمال رودخانه ارس قرار گرفته است، هیچگاه آذربایجان خوانده نشده بوده تا تاریخ ۱۹۱۸ م.... دلیلی وجود ندارد که بتوان گفت آران جدا از آذربایجان نبوده است و آنچه در شمال رودخانه ارس و شمال آذربایجان قرار گرفته، قبلاً آذربایجان خوانده می‌شده است.

بارتولمه آکادمیسین معروف بروشنی می‌گوید رودخانه ارس بین آذربایجان و آران و یا نام قدیم آن «آلبانیا» قرار گرفته است.... انور خامه‌ای یکی از پایگان حزب سابق توده‌ی ایران در کتابش «فرصت بزرگ از دست رفته» می‌نویسد: «باید بدانیم که سیاست شوروی در ایران در آن زمان در دست «میرجعفر باقرا» رهبر کمونیست آذربایجان شوروی قرار داشت و او از دیدگاه نقشه‌ی آذربایجان بزرگ یعنی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی را در سر می‌پرورانید.» دکتر فریدون کشاورز در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران را» می‌نویسد: «... در یک ضیافت مهمانی به افتخار پیشه‌وری در باکو، باقراوف گفت: «بزرگترین اشتباه و در عین حال شکست فرقه دموکرات ایران این بود که به اندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه نکرد... و پیشه‌وری در نطق جوابیه به عنوان لیدر فرقه گفت: «برعکس نظر رفیق «باقراوف» من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود که ما به اندازه کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی ما با تمام ایران و مردم آن و جدایی‌ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تأکید نکردیم... «باقراوف» آشفته و «متعذر» شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «آتور کیشی» یعنی «مردک بشین». پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه‌ی «باقراوف» و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون تصادف کرد و کشته شد...»

در کتاب خاطرات دکتر کیانوری آمده است: «باقراوف که خود یک ایرانی‌الاصل بود به دنبال الحاق دو آذربایجان بود... شوروی‌ها به خاطر اهداف استراتژیک خود از دوران جنگ می‌خواستند چنین حرکت‌هایی را حتی اگر زمینه نداشت (و آذربایجان این چنین موردی بود) به وجود بیاورند...»

در بخش «خام‌اندیشی و رویای یکپارچگی سرزمین آران با آذربایجان» می‌خوانیم: نشریه‌ای به نام «مقدس» که از پرچمداران ضدیت با ایرانیان است و در باکو انتشار می‌یابد، چند سال پیش در یکی از شماره‌هایش نوشته بود «نه در درازمدت، بلکه بزودی پرچم باکو را در تبریز و سایر شهرها به اهتزاز در خواهیم آورد!» در این بخش نوشته شده است که: ... اینکه می‌گوییم رژیم باکو به دنبال بهانه می‌گردد تا اعمال نادرست خود را در تحریک و برانگیختن هم‌میهنان آذری ما به منظور جدایی توجیه کند سخنی به گزاف نگفته‌ایم....»

ماهنامه «لوموند دیپلماتیک» می‌نویسد: «کافی است گفتگوی تهران و واشنگتن آغاز شود. آن وقت تمامی جریان بازی آن منطقه زیر و زبر خواهد شد.» در بخش موقعیت جغرافیایی و پیشینه‌های تاریخی و فرهنگی آران در کتاب «تاریخ جهان باستان» تحت نظر دیاکوف و کووالف از انتشارات انستیتوی پداگوژی روسی می‌خوانیم: «نوشته‌های تاریخی آشوری که از گزند زمانه مصون مانده و به دست ما رسیده است دو گروه از قبایل ایرانی را نام می‌برد «مادها و پارس‌ها» که هر دو قوم آریایی بودند و نخستین آن در آذربایجان و در جنوب دریای خزر و ری و همدان ساکن شدند و دومی یعنی گروه پارس، در بخش جنوبی این نواحی یعنی به فارس روانه شدند... «مهاجرت قبایل ترک از آلتایی به ترکستان و از آنجا به جلگه‌های بین دریاچه آرال و دریای خزر و سرانجام به دشت‌های اروپای شرقی از قرن ششم میلادی و استقرار ترک‌ها در ایران، عراق آسیای صغیر (ترکیه کنونی، نگارنده) و آذربایجان از قرن یازدهم میلادی آغاز گردید.»

هرودوت در یکی از آثارش «زمان‌های قدیم»... زمانی که به قوم «ماد» که ساکن آذربایجان و آران و کردستان و همدان و پیرامون این نقاط بوده‌اند اشاره می‌کند آنان را از اقوام آریایی می‌شمارد.... بنا بر عهدنامه گلستان منعقد در ۱۸۱۳ میلادی، روسیه از ایران ولایات گرجستان، ایبری‌تیا، میمنگریا و داغستان و شیروان و گنجه و قره‌باغ و قسمتی از طالش و همچنین بنادر دربند و بادکوبه را تصاحب کرد و ایران از حق داشتن هر گونه کشتی مسلح در دریای خزر محروم شد. در سال ۱۸۲۸ میلادی به موجب معاهده ترکمن‌چای، روسیه علاوه بر تسخیر فتوحات مزبور، نخجوان و ایروان (با مرکز ارامنه اچمیازین) را به علاوه غرامت جنگی به مبلغ ۳/۵ میلیون لیره به دست آورد. (گرفته شده از «ایران و

قضیه ایران» نوشته جرج ناتانیل

در بخش «هوشیاری و عبرت» می‌خوانیم: ... هنوز مراتب فداکاری‌ها و جانفشانی‌های مجاهدان آذربایجان و در رأس آنان ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی) در سینه‌ی تاریخ میهن ما چون گوهری تابناک می‌درخشد و طنین سپاس مردم حق‌شناس ایران از هم‌میهنان آذری خود به گوش می‌رسد. پاسخ جانانه و دندان‌شکن ستارخان سردار ملی به کنسول روسیه تزاری، آن هم در شرایطی سخت و دشوار که از هر سو در محاصره قوای نظامی اعزامی از مرکز و عشایر طرفدار «محمدعلی‌شاه» بود و تنها محله امیرخیز تبریز در دست او و پیروان جانباز اندکش بود و در زیر گلوله‌باران‌های قوای شاه بدون پروا از جان خود به مبارزه ادامه می‌داد، شنیدنی و افتخارآمیز است.

«پاختیانوف» کنسول روسی به سنگر مجاهدین برای دیدار ستارخان می‌رود تا به او توصیه کند که به خاطر حفظ جان‌ش به زیر پرچم روسیه تزاری برود. احمد کسروی که از نزدیک شاهد رخداد‌های تبریز بود در کتاب «تاریخ مشروطه ایران» می‌نویسد: «کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کنسول‌خانه فرستاده شود و او به در خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد و نوید می‌داد که سر قره سوری (فرمانده کل قوای ژاندارم، نگارنده) آذربایجان را از دولت ایران برای او بگیرد. ستارخان گفت: «جنرال کنسول من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید من زیر بیرق بیگانه نمی‌روم.»

کتاب «آران، نه آذربایجان؛ ترک‌زبان، نه ترک» کتابی است آموزنده و خواندنی. داشتن و خواندن آن را به خوانندگان گرامی «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

مرگ دانش در ایران

نویسنده و گردآورنده: آرآکل خواجه توریانس
شرکت کتاب

Arakeliran@gmail.com

Tel: 702-384-9240

همکار گرامی و دانش‌پژوه، آرآکل خواجه توریانس، نویسنده کتاب پر خواننده «پیش‌تازان شعر و ادب ایران»، دومین اثر خود را به نام «مرگ دانش در ایران» در اختیار علاقمندان قرار داده است. خلق و روحیه عاشقانه نویسنده نسبت به ادبیات ایران، تعصب و ارادت بی‌حد و حصرش نسبت به ایران خارج از توصیف است.

خواجه توریانس در پیشگفتار این کتاب می‌نویسد: برای روشن شدن علل تیره‌روزی امروزی کشورمان که روزی گهواره تمدن و فرهنگ جهان بوده، چاره‌ای به نظر نمی‌رسد جز این که به کاوش و پژوهش در دل تاریخ بپردازیم....

آغامحمدخان قاجار که یکپارچگی ایران را دگر بار به وجود آورده بود، نتوانست و یا نخواست مانند سلسله پادشاهی صفویان، خود را مرشد کامل نامیده، دین و سلطنت را درهم آمیزد، تنها فرمان داد در قم که نزدیک پایتخت بود حوزه مذهبی تشکیل شود تا به پرسش‌های مذهبی مردم پاسخ گوید. البته مقام آیت‌اللهی هنوز عنوان نشده بود تا هنگامی که یکی از شاهان قاجار (فتح‌علی‌شاه) خود را رسماً ظله‌الله خواند و از این راه خود را به خدا بست. بزرگان مذهب هم خود را به خدا بستند... دوران تاریک و غم‌انگیز و تلخ کشور را در میان کتاب و در آغاز و بخش آخر آن از کوچه باغ‌های ادب پارسی با داستان‌های شیرین، تلخی مرگ دانش را در کشورم بیوشانم.

خواجه توریانس در «رمز بقای کشور کهن ایران در چیست؟» می‌نویسد که هیچ کشور کهن‌سالی در درازای تاریخ به اندازه مردم ایران مورد تاخت و تاز اقوام بیگانه نبوده است. در این قسمت از جوانمردی و دلاوری علی‌بیگ که در زمان پادشاهی شاه عباس اول از کودکی اسیر ترکان عثمانی شده بود و به ناچار به کار سربازی پرداخته و یکی از سربازان عثمانی بود، در جنگ بزرگی که بین ایرانیان و سپاهیان عثمانی در سال هزار و بیست و هفت قمری هجری (؟) روی داده بود و در آن جنگ شاه عباس عقب افتاده بود و سی‌هزار نفر سپاهیانش تحت

فرماندهی قرچقای خان، سپهسالار ایران در سر راه تبریز به اردبیل مستقر شده بودند.... علی بیگ همراه سپاه ترکان عثمانی بود که برای شبیخون زدن به راه افتاده بودند. او در دل شب مهمیز بر اسب زد و در سپاهی شب چهار فرسنگ راه را که میان دو نیرو فاصله بود رفت و سپاهیان ایران را در خواب یافت. با سر و صدای زیاد قرچقای خان را از نیت دشمن آگاه کرد و با فشار بیگلربیگی فارس همگی به جنگ پرداختند و قشون عثمانی را با تلفات زیادی شکست دادند و این شبیخون که می‌رفت سپاهیان ایران را نابود کند به پیروزی آنان انجامید.

در «سفری داریم به دریای بی‌کران ادب فارسی» می‌خوانیم: در شاهکارهای مهستی گنجوی از سرایندگان بنام سده ششم هجری قمری در یک دو بیتی، دوازده بار کلمه «چشم» را آورده است که تا کنون هیچ سراینده‌ای مانند آن را نسروده است:

چشمم چو به چشم خویش چشم تو بدید

بی چشم تو خواب چشم از چشم پرید

ای چشم همه چشم به چشمت روشن

چون چشم تو چشم من دگر چشم ندید

نویسنده در دنباله پیشگفتار و چگونگی مرگ دانش می‌نویسد: از قول دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، فرمانی از شاه تهماسب صفوی آمده است که «لایح و واضح است که مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین‌اند با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت با خاتم‌المجتهدین (ملاباشی) وارث علوم سیدالمرسلین نایب ائمه‌المعصومین کند و در مقام متابعت نباشد بی شائبه ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است.... شاه تهماسب به ملاباشی کرکی (محقق ثانی یکی از ملاهای وارداتی) تا آن اندازه دل‌بستگی داشت که او را در کارهای پادشاهی نایب خود ساخته و فرمان داد در همه کشور حکم او را اطاعت کنند.... شاه به ملاباشی کرکی گفت «تو به پادشاهی از من سزاوارتری، تو نایب امامی و من از عاملان تو و در اجرای اوامر تو آماده‌ام»....

در «ریش ریش» چنین آمده است: شاه تهماسب صفوی، هنگام عبور از تهران قاضی قوام‌الدین نوربخش را پیش کشیده و مورد تحقیق قرار داد. آتش غضب شاهی در حرکت آمده فرمودند مشعل بر محاسن او داشتند. این سروده از اوست:

فرباد و فغان که مذهب و کیش نماند

وز جور فلک غنی و درویش نماند

تا آتش قهر روی زردم را سوخت

از ریش به روی من بجز ریش نماند

امیر شیرازی از بزرگان علم و دانش ایران، سی سال به خدمتگزاری در دربار شاه تهماسب صفوی به سر می‌برد. روحانیون وارداتی نمی‌توانستند مردی دانشمند را در دستگاه سلطنتی تحمل نمایند. خیلی ساده او را به الحاد متهم کرده به شاه گزارش دادند. شاه تهماسب صفوی بسیار لطف فرموده به کشتنش فرمان نداد، تنها دستور داد چشم‌های این دانشمند را از کاسه‌ی سر درآورند. این کار وحشیانه به سال نهصد و چهل و دو قمری هجری روی داد.

امیر شیرازی می‌گوید:

شاه از لباس نور عورم کردی

وز در که خود به جور دورم کردی

سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز

این جایزه‌ام بود که کورم کردی

او پس از کور شدن به شیراز رفت، در شیراز هم جهال را تحریک کرده و این دانشمند بزرگ را از بین بردند....

کتابی است شیرین و در عین حال خواندنی درباره برخی از وقایع تاریخی غم‌انگیز و تأسف آور... خواندن و داشتن این کتاب را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

در اول این کتاب آمده است: «نکته‌ها، ضرب‌المثل‌ها، نقل‌ها و گفتارهای پندآمیز، چکیده حکمت، دانش و تجربه قرن‌های طولانی است در جمله‌ای کوتاه، مختصر، آموزنده و دلنشین «نگرانی یا امید؟»: برای آنکه تمام خوبی‌های دنیا نصیب شود: «کمتر حرف بزن، بیشتر گوش کن»، «کمتر ناله کن، بیشتر نفس عمیق بکش!»، «عشق و محبت را جایگزین نفرت کن»، «ترس و نگرانی را از خودت دور کرده، امید و خوش‌بینی را جایگزین آن بکن» (ضرب‌المثل سوئدی)

لباس و شخصیت: یک جامعه‌شناس آمریکایی می‌نویسد: «به سر و وضع خود توجه داشته باشید، لباس‌رل مهمی در شخصیت شما و اثری که روی مردم می‌گذارد بازی می‌کند» او می‌گوید: مانند یک ولگرد لباس بپوشید، رفتارشان بیشتر مانند یک آدم بی سر و پا خواهد بود، مثل یک آقا لباس بپوشید، ناخودآگاه رفتارشان مؤدب و آقامنش‌تر خواهد بود.

دارایی واقعی: هستی خود را با ثروت‌های مادی نباید اندازه‌گیری کنیم. دارایی واقعی ما چیزهایی است که حاضر نیستیم آنها را با هیچ پولی معاوضه کنیم. کدام درست است؟ در حالی که یک ضرب‌المثل فارسی می‌گوید: «از دل برود هر آنکه از دیده رود»، یک اصطلاح انگلیسی مفهومی کاملاً عکس آن را در برمی‌گیرد، به این مضمون «دوری و جدایی قلب را برای دیدار تشنه‌تر و مشتاق‌تر می‌کند» کدام درست است؟

کدام درست است؟ یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید «عشق کور است» یک نویسنده معاصر می‌نویسد «عشق و محبت تنها چیزی است که به ما این امکان را می‌دهد که با عمیق‌ترین دید با دقت و درستی ببینیم» کدام درست است؟ خودت باش: همیشه خودت باش نه آن کسی که سایرین مایلند تو باشی!

توصیه به زوج‌های جوان: تا والدین‌تان هنوز به‌اندازه کافی جوان هستند که می‌توانند بچه‌هایتان را نگهدارند صاحب بچه بشوید!

چه بهتر که شب سر گرسنه روی بالش بگذاریم تا آنکه صبح بدهکار و مقروض چشم از خواب بگشاییم.

— کسی که حرفی برای گفتن ندارد بیش از همه حرف می‌زند.

— اشخاص ناموفق همیشه مسؤولیت شکست را به گردن سایرین یا از بدشانسی می‌دانند... و بالاخره: — اگر مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفتید بجای جواب سعی کنید ایراد را برطرف کنید.

گرفته شده از کتاب «بوف تنهایی من»

گفتارهای کوتاه صادق هدایت

به کوشش نفیسه سلطانی

با سپاس فراوان از خانم هما پیروز

خودکشی‌های فصلی بیشتر از بی‌اعتقادی، از زوال و نابودی وجوه زندگی مشترک برمی‌خیزند.

اشخاص ترسو و خرافات‌پرست چیز تازه‌ای را اگرچه حقیقت روشن هم باشند، نمی‌پذیرند و پی بهانه می‌گردند و اشکال تراشی می‌کنند.

خبر نداشتن از کار دیگران آدم را اورژینال نمی‌کند، باید خواند و شنید و اگر عرضه داشت زیرش زد.

زیردست آزاری و درندگی و خونخواری انسان برای آن است که از خون حیوانات تغذیه می‌کند.

گرسنگی فرمانده غداری است که بیدادگری آن، دمی ما را آسوده نمی‌گذارد.

این سرنوشت است که فرمانروایی دارد، ولی در همین حالا این من هستم که سرنوشت خودم را درست کرده‌ام.

خودکشی در خمیره و سرشت بعضی‌ها هست و نمی‌تواند از دستش بگریزد.

انسان خون می‌ریزد، تخم بیدادگری و ستمگری می‌کارد، پس در نتیجه ثمره جنگ و درد و ویرانی و کشتار می‌دروود.

اگر بشر دست از کشتن حیوانات بردارد، آدم هم نخواهد کشت.

انسان متمدن امروز و همچنین وحشی‌های سرگردان به جز شکم و شهوت چیز دیگری را در نظر ندارند.

انسان نه فقط احمق‌ترین حیوانات است، بلکه درنده‌ترین و شریرترین آنهاست.

مرگ، همه هستی‌ها را به یک چشم نگر بسته و سرنوشت آنها را یکسان می‌کند نه توانگر می‌شناسد و نه گدا.

حق به جانب آنهاپی است که می‌گویند بهشت و دوزخ در خود اشخاص است.

انسانیت پیشرفت نخواهد کرد و آرام نخواهد گرفت و روی خوشبختی و آزادی و آشتی را نخواهد دید تا هنگامی که گوشتخوار است.



چقدر هولناک است وقتی که مرگ آدم را نمی‌خواهد و پس می‌زند.

آدم باید کارش را تمام و کمال بکند تا مو، لای درزش نرود و گر نه بقیه‌اش، اینکه کسی می‌گوید اهمیت ندارد.



برخورد آرا

سهم شدند. جنگل‌های شمال ایران ملی شد و با ایجاد شوراهای داوری در شهرهای کوچک مردم ده دادگستری که قضاتش را خود انتخاب می‌کردند دسترسی یافتند. با ایجاد سپاه دانش و بهداشت جوانان به باسواد کردن بی‌سوادان و درمان بیماران می‌شتافتند.

پادشاه و سازمان امنیت کشور می‌دانستند که آیت‌الله خمینی و دیگر روحانی‌نماها در کشورهای جوار ایران دست به تبلیغ زده و مردم را تحریک به آشوب و اعتصاب می‌کنند. پادشاه در رادیو و تلویزیون از انتخابات آزاد مجالس مقننه و دموکراسی بیشتر سخن می‌گفت.

آقای کارتر دهاتی پینات فروش رئیس جمهور آمریکا شد و در همه جا دم از دموکراسی و حقوق بشر می‌زد. او با همسرش به ایران آمدند و پرديس‌ها گرفتند و کارتر گفت که: «شاهنشاه آریامهر امنیت خاورمیانه را به عهده دارد و دوست آمریکا است و ژاندرم خلیج فارس است.» او در جای دیگر بر طبق تعهداتی که در هنگام انتخابات داشت، از نبودن آزادی و دموکراسی در ایران نقدها می‌گفت.

پادشاه بیمار بود و سرطان بدخیم او را آزار می‌داد و برای درمان به کشورهای اروپا می‌رفت و همین بیماری روحیه او را تضعیف کرده بود و دیگر آن پادشاهی نبود که با هواپیمای جنگی به ستیز برخیزد. با آنکه بخوبی می‌دانست که دولت‌های انگلیس و آمریکا به مخالفت جدی برخاسته‌اند اجازه می‌داد که سفیران آن دو کشور هر چند روز شرفیاب باشند و آنها پادشاه را به خروج از کشور و رها نیدن خود و خانواده‌اش ترغیب می‌کردند.

از بیماری سرطان پادشاه فقط چند کس با خبر بودند. سرمایه‌داران اسلام‌دوست که از دست‌نشانده‌گان خمینی بودند در چند شهر مذهبی ایران به طلاب علوم دینی و چماق‌برداران پول‌ها می‌دادند و آنها را به آتش زدن سینماها و بارهای کافه‌ها و بانک‌ها تشویق می‌کردند. در سینما رکس آبادان با بستن درها و آتش زدن در چند جای سینما بیش از چهارصد کس را سوزاندند.

پادشاه در کارهای اقتصادی و سیاسی کشور نمی‌خواست که از مطلعین و دانشمندان پرسشی انجام شود و خود تصمیم می‌گرفت و هنگامی که مردم تحریک شده به خیابان‌های تهران ریختند و زن‌های چادر به سر در پیشاپیش مردان شعار سر داده بودند و گاه به ستاد ژاندارمری و گاه به بانک‌ها حمله می‌کردند دستور داده بود تا آنجا که ممکن است از خونریزی‌ها جلوگیری شود.

در این دوران سخت کسانی که میهن پرست و جان بر کف باشند به نخست‌وزیری برگزیده نشدند و مهندس شریف امامی بجای آنکه از خدمات پادشاه سخن بگوید خود را اسلام‌پناه

سد بزرگ و کوچک برای کشاورزی و آب آشامیدنی و برق ساخته شد. دانشگاه‌ها در سراسر کشور به وجود آمد و بیمارستان‌های نوین بنا شد. دولت انگلستان پس از ملی شدن نفت ایران تهدیدها کرد. رزمناوها را به خلیج فارس آورد. دولت دکتر مصدق نخست‌وزیر ایران را تهدید کرد که انگلستان نمی‌گذارد که یک گرم نفت صادر شود. ناچار دکتر مصدق برای پرداخت هزینه‌های ضروری اوراق قرضه ملی منتشر ساخت. نفت ایران به کنسرسیوم واگذار شد و بجای یک کشور چند کشور بیگانه صادرات نفت را در دست داشتند.

پادشاه درآمد نفت را با در دست داشتن (اوپک) بسیار بالا برد. دولت انگلستان که از ملی شدن نفت می‌خواست به پادشاه لطمه وارد سازد به وسیله سخن‌پرانی (بی‌بی‌سی) نقدها و دسیسه‌ها را آغاز کرد. روزانه چهار ساعت به زبان فارسی از جشن‌های دوهزار و پانصد ساله ایران و تاجگذاری پادشاه سخن می‌گفت: «مردم ایران در تنگدستی بسر می‌برند و میلیون‌ها دلار هزینه این جشن‌هاست.» در صورتی که جشن‌ها برای احیاء فرهنگ ایران و شناسایی گذشته با فر و شکوه ایران انجام شد.

سپس از کتاب‌های پادشاه، «مأموریت برای وطنم» و «ایران در راه تمدن بزرگ» ایرادها و تحریکات آغاز شد. آنان که کمونیست بودند می‌گفتند که چرا پادشاه به مکه و اماکن مقدسه می‌رود و به امام‌ها متوسل می‌شود و آنان که برای دلسوزی اسلام سخن می‌گفتند از اینکه بانوان ایران آزاد لباس می‌پوشند و در انتخابات مجالس مقننه شرکت دارند و می‌توانند به وزارت برسند و دیگر ضعیفه نیستند نارام بودند.

با انقلاب سپید شاه و مردم اصلاحات ارضی آغاز شد. کشاورزان در دهات تنگدست بودند. برخی از مالکین بیش از چهل ده داشتند و دهات یا کشاورزانی که در آنجا به کشاورزی مشغول بودند فروخته می‌شد و گر نه ارزش چندانی نداشت و با تشکیل دادگاه املاک و گذاری در وزارت دادگستری اراضی مازندران به مالکین پیشین آن واگذار می‌شد. کارگران در کارخانه‌هایی که کار می‌کردند صاحب

ایران هرگز نمی‌پاشد و نمی‌میرد

در سه هزار سال پیش ایران مهد فرهنگ و تمدن گیتی بود. کورش بزرگ به همه کشورهای گیتی که سر به آستان می‌آوردند، رفتار نیکو با مردم آن سرزمین پنهانور و بیگانگانی که در آن سرزمین زیست داشتند آموخته بود.

مردم با پندار، گفتار و کردار نیک بهترین دموکراسی را داشتند. پادشاه ایران، محمدرضا پهلوی که در دوران جوانی برای تحصیلات عالی به سوئیس رفته بود به جانشینی پدرش پادشاه شد و رضاشاه پهلوی در مدت هفده سال پادشاهی، دانشگاه و دبیرستان‌ها و دبستان‌های نوین ساخت. راه آهن سرتاسری ایران را به وجود آورد و راه‌های شوشه ایجاد کرد و بیمارستان‌های نوین بنا کرد و ایمنی در کشور به وجود آورد و بناهای وزارت خانه‌ها و دادگستری نوین با قوانین اجتماعی به وجود آورد و ایران که هیچ نداشت به همه نیکوها رسانید.

نیروهای انگلیس و روس سرتاسر شمال و جنوب کشور را، به عنوان اینکه ستون پنجم آلمان نازی می‌باشد، اشغال کردند و او کوشش داشت که بیگانگان را از کشور براند. به همین شوند او و خانواده‌اش را به آفریقای جنوبی بردند و فرزند برومند و بیست و دو ساله او محمدرضا پهلوی پادشاه شد. او کوشش داشت که تمامیت و استقلال کشور را نگاه دارد و با آنکه در کنفرانس تهران روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا و چرچیل، نخست‌وزیر انگلیس و استالین، رئیس اتحاد جماهیر شوروی تهدید کرده بودند که در پایان جنگ نیروهای خود را از خاک ایران خارج کنند، نیروهای شوروی در شمال ایران و کردستان ماندند و یا شکایت دولت ایران به سازمان ملل متحد آنها خاک ایران را ترک کردند و نیروی زمینی و هوایی ایران با رهبری پادشاه به آذربایجان تاختند و نگذاشتند که شمال ایران در تصرف بیگانگان بماند. محمدرضا شاه پهلوی در مدت سی و هفت سال پادشاهی‌اش اصلاحات پدرش را به پایان رسانید. نفت و گاز را ملی کرد و درآمد کشور از نفت را بسیار بالا برد. بیش از چهل

معرفی می‌کرد و سالنمای شاهنشاهی ایران را به باد تمسخر می‌گرفت.

در روزهای دیرین قرعه نخست‌وزیری به نام دکتر سنجابی رئیس پیشین دانشکده حقوق و علوم سیاسی افتاد لیک و انپذیرفت و از جبهه ملی ایران شاپور بختیار با شرایطی نخست‌وزیر شد. او مردی درست و باپشتکار بود و از بهترین دوستان دکتر محمد مصدق بود. مصدقی که در دادرسی ارتش به سه سال زندان محکومیت یافته بود و پس از گذراندن زندان نیز فقط اشخاص معدودی می‌توانستند در خانه‌اش به دیدار او بروند.

شاپور بختیار همانند پادشاه نمی‌توانست اراده‌ای استوار داشته باشد و به تصمیم‌هایی که گرفته جامه عمل بپوشاند. از یکسو او می‌خواست از ورود آیت‌الله خمینی جلوگیری کند و از سوی دیگر گفته بود که آیت‌الله ایرانی است و هرگاه اراده کند می‌تواند به کشور وارد شود.

پیش از ورود خمینی در آغاز شهبانو فرح پهلوی و پسران و دخترانش به مصر رفتند و پادشاه آریامهر نیز گریان با برداشتن مشتی خاک در حالی که عده‌ای از افسران دست‌های او را می‌بوسیدند عازم مصر شد. رئیس جمهور مصر (انورالسادات) و بانوی نیکوی او تنها زمامدارانی بودند که با آغوش باز به پادشاه خوش آمد گفتند و بسیاری دیگر که به پادشاه کرنش می‌کردند آماده پذیرایی از او و خانواده‌اش نبودند. هنگامی که بیماری پادشاه شدت یافته بود و او می‌خواست برای درمان عازم آمریکای شمالی شود میان برژینسکی و سایروس ونس در وزارت خارجه آمریکا اختلاف بود و بسیاری هم بیم‌ناک بودند که خمینی به دانشجویانی که پنجاه و سه دیپلمات آمریکایی را چشم‌بسته از شهری به شهر دیگر می‌بردند دستور کشتار آنان را بدهد.

لازم به توضیح است که کارتر تعدادی از درجه‌داران نیروی دریایی آمریکا را با چندین هلی کوپتر به کویر فرستاده بود که از آنجا در پنهانی به مکان حفاظت دیپلمات‌ها یورش بیاورند و آنان را بربانند. لیک با برخورد هلی کوپترها به یکدیگر و کشته شدن افسران آن برنامه نافرجام ماند. هنگامی که رولاند ریگان رئیس جمهور آمریکا شد و هواپیمای مسافربری ایران با چهارصد مسافر بیگانه کشته شدند خمینی به فراست دریافت که دیگر نمی‌توان با دیپلمات‌ها بازی کرد و بلافاصله همه را آزاد کرد.

چنان که از کتاب «حکومت اسلامی» خمینی مستفاد می‌گردد او جمهوری اسلامی «نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر» را ایجاد کرد و هدفش این بود که اسلام عزیز را به عراق و سپس به تمام کشورهای اسلامی صادر کند و آنها حکومت‌هایی شبیه به حکومت محمد بنیانگذار اسلام در مدینه برپا سازند. چگونه او نمی‌دانست که پس از درگذشت محمد

و خلفای راشدین به وسیله معاویه حکومت شاهنشاهی ایجاد شد و خودشان را به خون امام حسین بن علی سیراب کردند و به نوه پیامبرشان رحم نکردند. خمینی بسیاری از امرای ارتش را گلوله‌باران کرد و توانست از آنان انتقام بگیرد و چندین روحانی را با پولی گران به بغداد فرستاد که آنان صدام حسین رئیس جمهوری عراق را با ایجاد آشوب و کودتا از میان بردارند و جنگ‌های هشت‌ساله ایران و عراق با نتیجه‌ای که آمریکا انتظار داشت پایان یافت. نتیجه مورد انتظار آمریکا از بین رفتن هواپیماها و هلی کوپترها و تانک‌ها، سلاح و مهمات بود که به دست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیفتد.

پروفسور منصور راستین (هلند)

نقدی بر نوشته «آشفته‌بازار اتمی»

شماره ۴۸ «میراث ایران» طبق معمول بسیار ارزنده بود. بخصوص مقالات مستند آن نظیر مقاله‌ی دانشمند محترم جناب آقای «شجاع شفا» تحت عنوان «آشفته‌بازار اتمی». متأسفانه نظر ایشان به عقیده بنده بی‌طرفانه نبود. جناب ایشان از یک مسأله مهم بکلی صرف نظر کرده و به مسأله‌ی مهم دیگری تنها اشاره کرده بودند. (ضمناً گمان بنده بر این است که آقای شجاع شفا، برادر آقای شجاع‌الدین شفا هستند که یکی از مفاخر ادبی ایران می‌باشند.)

باید در نظر داشت که این جریان انرژی اتمی برای مملکت ایران و تأسیس نیروگاه اتمی بوشهر قبل از انقلاب ۱۳۷۹ و در زمان دولتی شروع شد که جناب آقای شفا هم از خدمتگزاران آن دولت بودند. در آن زمان بنده از ایران خارج شده بودم. ولی ابتدا این دول غربی بودند که به فکر احتیاج ملت ایران به انرژی اتمی افتادند «!». طبق معمول سنواتی دولت وقت هم بدین ندا پاسخ مثبت داد و توپ فوتبال اتمی به بازی گذاشته شد. پس از صرف میلیون‌ها دلار از ثروت ملی ایران تأسیسات بوشهر راکد و گویا در جنگ با عراق آسیب دید.

اگر بر طبق استدلال نویسنده‌ی ارجمند، در حال حاضر، ایران برای ۹۰ سال انرژی نفتی داشته باشد، در آن زمان برای مدتی طولانی‌تر و در حدود بیش از صد سال انرژی نفتی داشت. با این ترتیب این سؤال پیش می‌آید که چرا ملت ایران در آن زمان به انرژی اتمی احتیاج داشت، ولی حالا به دلیل داشتن ۹۰ سال ذخیره انرژی نفتی، چنین احتیاجی ندارد.

این را هم باید عرض کنم که بنده نظر موافقی به اتمی شدن سرزمین آبا و اجدادی ندارم. دلیل آن هم این است که ملت ما احتیاجات بسیار مهم‌تری دارد و آن البته بهبود وضع مالی و اقتصادی مردم است. با این همه این نظریه که «ما داریم، زیادش هم داریم، خوبش هم داریم، برای ما بسیار خوب است

ولی برای شما خوب نیست.» به نظر منطقی نمی‌آید. بدبختانه تعداد «زنگی‌های مست» در هند و پاکستان و اسرائیل کم نیست. پاکستان در چنگال یک دکتاتور نظامی است و یک روز در میان با هندوستان در حال جنگ است. حکومت اسرائیل هم از زمان پس از ترور «اسحاق رابین» صلح‌جوبه دست حزب «لاکهود» دست راستی افتاده است.

در مقاله‌ی جناب آقای شفا تنها به اختصار به بمب اتمی اسرائیل اشاره شده است. جای تأسف است که در مطبوعات و رسانه‌های مختلف این مملکت انتقاد از اسرائیل جایز نیست. مردم آمریکا به آزادی از هر مقوله‌ای صحبت می‌کنند. این پدیده حتی در روابط فردی و خانوادگی هم دیده می‌شود. بحث و انتقاد از دولت اسرائیل از این قاعده مستثنی است. خوشبختانه با کتاب «جیمی کارتر»، رئیس‌جمهور آمریکا و کتاب دو استاد دانشگاه‌های هاروارد و شیکاگو درباره‌ی نقش اسرائیل در سیاست خارجی آمریکا این سد تا اندازه‌ای شکسته شده است. بحث آزاد به نفع همگی و از جمله مردم اسرائیل است که به خاطر سکنی چند هزار ساله قوم یهود در ایران با ملت ما بستگی‌های نزدیک فرهنگی دارد.

اگر اسرائیل آنچنان که صاحب‌نظران عقیده دارند صاحب بمب اتمی باشد، در حقیقت آنان هستند که قبل از همه اسرائیل با اعراب پس از پیاده شدن سربازان مصری در جانب صحرای سینای کانال سوئز صحبت از استعمال اسلحه‌ی اتمی به میان آمد (اگر که اسرائیل اسلحه‌ی اتمی داشت). اگر بالادستی‌ها عنوان کنند که خاورمیانه نباید اتمی شود. این نظریه باید شامل تمام دولت‌های منطقه باشد.

نظرات آقایان شجاع و شجاع شفا هرچه باشد، واجد ارزش و گرمی است. از این نقطه نظر بنده در انتظار توضیح بیشتر نویسنده‌ی مقاله در این مورد خواهم بود. این را هم عرض کنم که به عقیده‌ی این متخصص روان، سخن هرچه بی‌طرفانه‌تر و به حقایق نزدیک‌تر باشد، بیشتر بر دل‌ها خواهد نشست.

با احترام جواد محسنیان (پنسیلوانیا)

Persian Heritage
Miras-e-Iran

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

Don't Forget Your

PERSIAN HERITAGE!

Tel: (973) 471-4283

Fax: (973) 574-8995

از گفت‌وگوی ادیان تا اقلیت ارمنی خراسان

پروفسور سیدحسن امین، (ایران)

استاد پیشین کرسی حقوق دانشگاه گلاسکو کلیدونیا

بحث‌هایی هم چون تعدد ادیان، پلورالیسم (کثرت‌گرایی) دینی، حقوق اقلیت‌ها و گفت‌وگوی تمدن‌ها و ادیان در خلاء شکل نمی‌گیرد. چه خوب است که اول در همین خانه‌ی پدری خودمان، همسایگان نزدیک‌مان را شناسایی کنیم و بعد با کلیسای ارتودوکس یونان و فلان و بهمان خاخام لیبرال آن سوی جهان به گفت‌وگو بنشینیم. کتاب **کثرت‌گرایی دینی و حقوق بشر** من که چندین سال پیش چاپ شد، اکنون نایاب است.^۱

گفت‌وگوی ادیان و تمدن‌ها (در برابر فرضیه‌ی برخورد ادیان و تمدن‌ها)، تنها یک بحث نظری نیست، بلکه اهمیت اجتماعی و انسانی در سطح ملی و بین‌المللی دارد. به این دلیل، با تکیه بر این واقعیت که چراغی که در خانه رواست، به مسجد حرام است، می‌پردازم به نکته‌ی تاریخی از قلب خانه‌ی پدری یعنی از خاک پاک ایران و خطه‌ی خوب خراسان.

بخشی از ارمنیان همیشه، یعنی از هزاره‌ی اول پیش از میلاد در بخش‌هایی از خاک ایران (آذربایجان غربی) می‌زیستند و بخشی دیگر در طول قرون و اعصار از برون مرز به بخش‌های مختلف ایران کوچ کردند. شاه عباس صفوی در ۱۰۱۲ ق، پنجاه‌هزار ارمنیان ساکن قارص تا جلفا و ایروان را به اصفهان، چهارمحال، گیلان و مازندران کوچ داد. نادرشاه هم شش هزار تن از ارمنیان قارص و ارزروم را به خراسان کوچاند.^۲

آقا محمدخان قاجار، مرزهای ایران را دوباره به حدود و ثغور عصر صفوی رسانید. اما در زمان فتحعلی‌شاه، شکست ایران از روسیه، در ۱۲۲۸ ق / ۱۸۱۳ م (قرارداد گلستان) و در ۱۲۴۳ ق / ۱۸۲۸ م (قرارداد ترکمانچای) به از دست رفتن بخشی از سرزمین‌های ایرانی انجامید. از آن پس، تعداد زیادی مهاجر (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) از شهرهای ایرانی که به روسیه واگذار شده، به آذربایجان و دیگر ایالات ایران آمدند و از آن جمله در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل سلطنت مظفرالدین شاه یعنی یازده سال پیش از انقلاب مشروطیت، در پی جنگ‌های روسیه و عثمانی و آغاز اختلافات ارمنیان با دولت عثمانی، یک اقلیت ارمنی (از تفلیس، ایروان، نخجوان، قره‌باغ و اردوباد) به خراسان هجرت کردند و به تدریج در شهرهای مختلف از جمله نیشابور مستقر شدند و جمعی از ایشان هم ساکن سبزوار شدند و در آن شهر به کار تجارت و صنعت (از جمله تأسیس

کارخانه پنبه پاک‌کنی) پرداختند.^۳ کار ارمنیان در سبزوار به حدی رونق گرفت که لرد کرزن هم ضمن اشاره به رونق تجارت در سبزوار از کارخانه‌های ارمنیان مقیم سبزوار یاد می‌کند. بیشتر ارمنیان سبزوار، در کاروان‌سراهای «دروازه عراق» (غرب شهر) تجارت می‌کردند و یهودی‌ها در کاروان‌سرای «دروازه نیشابور در شرق شهر».

نصرالله توسلی در یادداشت‌های خود از مشارکت ارمنی‌های سبزوار در ذیقعه‌ی ۱۳۱۳ ق در مراسم جشن پنجاه سال سلطنت ناصرالدین شاه که به عزای او و جشن تاج‌گذاری مظفرالدین شاه انجامید، سخن گفته است و دست خط او در نشریه‌ی **حافظ** عیناً گراور شده است.^۴

در اواخر قاجار، تعداد ارمنیان مقیم سبزوار مجموعاً سی تا سی و پنج خانوار بیشتر نبود که بیشتر در محله‌ی دروازه عراق و دروازه تهران آن شهر سکونت می‌کردند. خانواده‌های مهم ارمنی سبزوار عبارت بودند از: خواجه توریانس، مگردیچیان، سرکیسیانس (تحت زعامت سرکیس اهناز اریانتز در گذشته‌ی ۱۹۲۱)، تومانیان (طومانیانس صاحب کاروان‌سرای به نام وی به کاروان‌سرای تومانیان مشهور شد)، ماردوروس (مارتروس که در دروازه عراق کارگاه مشروب‌سازی داشت و همسرش آنها را می‌فروخت)، حق‌نظریان (که یکی از افراد خانواده‌ی ایشان به نام نرسیس در حادثه‌ی ناموسی به قتل رسید)، موشق آویان (آوانیان)، آوادیس مانوکیان، تیگران بابایان (رئیس شعبه‌ی بانک روس در سبزوار)، اندریاس، میناس، یوگور و گریگوریان و غریبان و...^۵

دکتر قاسم غنی در جوانی قصد ازدواج با دختری (به نام هلن ترمرگدیچیان) از یکی از همین خانواده‌های ارمنی مقیم سبزوار را داشته است و من آن موضوع را در کتاب **کارنامه غنی، تحولات عصر پهلوی** به بحث کشیده‌ام که البته درجه‌ی تسامح و تساهل دینی متمدانه هم‌وطنان ما را هم نشان می‌دهد.^۶

در انقلاب مشروطیت، ارمنیان به آزادی‌خواهان پیوستند. بیرم خان ارمنی از سرداران مشروطه شد و تعداد ۵۸ نفر از ارمنیان در درگیری‌های مشروطیت به شهادت رسیدند.^۷ در طول این مدت، روابط بین ارمنیان و اهالی سبزوار بسیار دوستانه بود. الا این که در یک مورد که مردی ارمنی به نام نرسیس حق‌نظریان با زنی کولی و مسلمان رابطه پیدا کرده

بود، هم‌زمان با اختلاف مشروطه‌طلبان و مستبدان و دودستگی‌های محلی برخاسته از آن، مستبدان مقیم سبزوار مرد ارمنی را کشته و زن را سنگسار کرده بودند. این داستان را کنسول انگلیس در کتاب **ابی** چنین گزارش کرده است:

«در ۲۸ بهمن ۱۲۸۵ به تهران خبر رسید که در سبزوار جمعی از متعصبین، یک نفر ارمنی تبعه‌ی روس را به جرم این که با زنی مسلمة مراوده‌ی نامشروع داشته به قتل رسانیده و آن زن را دستگیر و مقتول ساخته‌اند و جسد هر دو را در حضور عامه سوزانیده‌اند».^۸

مادر بزرگ من (مادر مادرم مسلمات به «حاجیه آغابگم عربشاهی» که شیرزنی زاده‌ی سبزوار بود و سال‌های آخر عمر را در تهران زیست و در وادی السلام قم دفن شد)، آن زن کولی بی‌چاره را دیده بود که فریاد برمی‌آورد: ناموس شاه و گدا فرق ندارد. با من چنین نکنید.

این حادثه‌ی تاریخی، موضوعی کاملاً استثنایی بود؛ یعنی جنبه‌ی ناموسی داشت و ما ایرانیان به سنت اسلاف خودمان (به خلاف فرنگی‌های به اصطلاح بی‌غیرت که روابط جنسی هر فرد اعم از خویش و بیگانه را ناظر به اراده‌ی خود آن اشخاص بالغ می‌دانند)، نسبت به جرم‌های ناموسی حساسیت فراوان داریم. اما از این مورد استثنایی که بگذریم، در سبزوار هیچ‌گونه سخت‌گیری یا تبعیضی نسبت به ارمنی‌ها دیده نشده است و روابط بسیار حسنه‌ی در آن زمان بین مردم سبزوار اعم از بومی و مهاجر، مسلمان و مسیحی و متشرع و متصوف وجود داشته است.

امیدواریم که این حسن ارتباط و رابطه‌ی حسنه همیشه بین همه‌ی باشندگان این خاک پاک اعم از اکثریت و اقلیت‌های دینی و مذهبی و قومی و زبانی برقرار بماند. ایدون باد.

پی‌نوشت‌ها

۱. امین، سیدحسن، **حقوق بشر و کثرت‌گرایی دینی**، تهران، انتشارات ترند، ۱۳۷۸.
۲. هویان، آندرانیک، **ایرانیان ارمنی**، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱، صص ۱۵-۱۹.
۳. سرکیسیانس، آرا، «معلم من آشیخ حسن»، ره‌آورد، ش ۷۹ (تابستان ۱۳۸۶)، ص ۲۱۰.
۴. کرزن، لرد جورج، **ایران و قضیه‌ی ایران**، ترجمه‌ی وحید دامغانی، تهران، نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۳۶۰.
۵. **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌ی ۴۵ (مهر ۱۳۸۶)، ص ۱۲.
۶. بیهقی، محمود، **دایرة‌المعارف بزرگ سبزوار**، سبزوار، نشر آژند، ۱۳۸۲، صص ۱۱۶-۱۱۸.
۷. امین، سیدحسن، **کارنامه غنی، تحولات عصر پهلوی**، تهران، دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، ص ۱۹۰-۱۹۱.
۸. هویان، همانجا.
۹. **کتاب‌آبی**، چاپ احمد بشیری، ج ۱، ص ۳۳.

تاریخ قضاوت خواهد کرد

فیروز حجازی (مربلند)

است. و این رنج دور بودن از وطن و آوارگی هرگز باعث نشده است که قدمی بردارم که شاید قطره‌ای باشد در کمک امواجی که برای سرنگونی حکومت ایران و ایجاد آشوب در فعالیت هستند. بارها گفته‌ایم که تاریخ درس می‌دهد تا آینده را بهتر زیر نظر بگیریم و از پی آمدهای آن اطلاع داشته باشیم. ولی انگار که بعضی از ما ایرانیان یا عمق مسئله را درک نمی‌کنیم و یا خود را ارزان می‌فروشیم. مسایل سیاسی چندان هم پیچیده و غامض نیستند. به اختصار این است که اگر ایران را هم می‌شد به خاطر آرزوی بعضی از ایرانیانی که در خارج از کشور به فعالیت‌هایی بر ضد ایران کنونی مشغول‌اند، به کمک چند کشور خارجی، به روزگار کنونی کشور عراق نشاناد و به سوی بهشت دموکراسی سوق داد، دیگر چه مانعی در خاورمیانه برای کشورهایی که قصد تسلط به سرزمین‌ها و آب‌های خلیج فارس دارند، در میان می‌بود؟

برای روشن کردن موضوع باید تذکر دهم که اکثر مردم آمریکا به آرمان‌های انسانی احترام می‌گذارند و هدفی جز زیستن در صلح و آرامش ندارند. افسوس که سیاست خارجی دولت آمریکا را مردم قلم نمی‌زنند و شاهد هستیم که خودشان هم از این بابت، بحث و جنگ و گفتگو دارند. هر چند که اختلافات‌شان را، برعکس ما ایرانیان، تا آنجا ادامه نمی‌دهند که به استواری سیستم و امنیت کشورشان خدشه‌ای وارد بیاورد. وقتی که در عرض یک سال قیمت بنزین به دوپست درصد رسید، نفس کسی در نیامد و مردم آمریکا سعی کردند که به هر تدبیری با گرانی بنزین بسازند، آن وقت در داخل ایران که دولت ناچار شد بنزین را برای مدتی جیره‌بندی کند، مردم به تظاهراتی دست زدند و وعده‌ای به تأسیسات صنعتی و پمپ‌های بنزین صدماتی وارد آوردند. یک ایرانی با غیرت و وطن‌پرست باید به نتایج فعالیت‌های سیاسی خود با کمک گرفتن از کشورهای بیگانه به اندیشد. بیش از بیست سال است که از وطنم دور هستم و همواره خودم را سرزنش کرده‌ام که نتوانستم در سال‌های آخر زندگی مادر پیرم در کنارش باشم ولی یک وجب از خاک وطنم را به میلیون‌ها دلار معاوضه نمی‌کنم و حاضر نیستم با کمک نیروهای خارجی دموکراسی موهوم را در خرابه‌های ایران پیاده کنم. در نامه‌ای به هفتگی‌نامه ایرانیان و واشنگتن نوشتم (۱۹ اگوست ۲۰۰۵) ضمن طرح مسأله دیگری، اصرار و ابرام و تحمل اعتصاب غذای اکبر گنجی را به خاطر آزادی چند روزنامه‌نگار و نویسنده ستودم. هر چند که هرگز فکر نمی‌کردم که بعدها ایشان هم با اشتیاق بر این خوان گسترده بنشینند و با نامه و استدعا به نام نماینده مردم

از چندین سال پیش آشکار و پنهان صحبت‌هایی بود و دلایلی که دولت آمریکا مستقیم، برای تبلیغات بر ضد جمهوری اسلامی ایران، و غیرمستقیم، وسیله سازمان‌های غیرانتفاعی آمریکایی، به نشریات و رادیوهای ایرانی که در خارج از ایران، ضمن برنامه‌های خبری و تفریحی به جمهوری اسلامی می‌تازند، کمک می‌کند. من خود در اواخر مدتی که با یکی از نشریات فارسی‌زبان ایران همکاری ادبی داشتم. ناخودآگاه شاهد چند دقیقه از گفتگوهای چند تنی که پایه‌گذار آن نشریه بودند، شدم که بر سر تقسیم مقدار پولی که سازمانی در اختیار آنان گذاشته بود کارشان به اختلاف و قهر و دشمنی رسیده بود. حال اینکه در این اواخر صریحاً از طرف دولت آمریکا ادعا شد که به رادیوها و مجلات و روزنامه‌هایی که برای سرنگونی دولت جمهوری اسلامی فعالیت می‌کنند مقدار بودجه‌ای را تضمین کرده است.

همینجا به آشکاری بگویم که من فقط از چند نشریه آگاهی دارم که اگر هم به ناشرشان لقمه‌ای تعارف کنند نخواهند گرفت. و این چند نشریه بیشتر در مسایل ادبی و فرهنگی و شناخت تاریخ و فلسفه و سنت‌های ایرانی قلم می‌زنند و خود را از دستجات تندرو و فحش و دشنام به جمهوری اسلامی ایران مبرا نگه داشته‌اند. حال این برداشت و برهان من دلیلی است که این مقاله مختصر را در «میراث ایران» به چاپ برسانم و پیش از اینکه به اصل مطلب بپردازم اذعان دارم که این نشریه چندین سال پیش به همت مدیر و صاحب امتیازش قدم به عرصه وجود گذاشت و در این سال‌ها یک تنه در حد قدرت و امکاناتش به اشاعه فرهنگ و سیر تکامل فلسفه و دانش ایران زمین پرداخت و همراه مطالب دیگر سنت‌های ارزشمند ایرانی را به مردم غیرایرانی معرفی نمود. اکنون سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا نشریات، رادیوها و تلویزیون‌های ایرانی در آمریکا که به جمهوری اسلامی ایران فحش و ناسزا می‌دهند و یا ضعف‌های حکومتی و کاستی‌های مملکت کنونی ایران را با جار و جنجال، اغراق و طریق ایجاد بی‌ثباتی در مردم ایرانی، پخش می‌کنند برای جاویدان ماندن کشور کهنسالی به نام ایران که موطن گرامی اجداد ایرانیان است، می‌کوشند و یا برای ویران ساختن ایران قدم برمی‌دارند؟

این آگاهی را نیز همینجا بیاورم که صاحب این قلم بعد از تسلط سیستم جمهوری اسلامی بر ایران، وسیله گروهی که در داخل دولت موقت قدرتی به هم زده بودند، از کارمندی دولت برکنار شدم و از آن به بعد آواره جهانم با چمدانی که هر چند مدت مقداری از کاغذهایی را که سیاه کرده‌ام از آن درمی‌آورم و دور می‌ریزم که سنگینی نکند که هر چند پس از مدتی کوتاه دوباره پر از کاغذ باطله می‌شود. حال اینکه آواره جهان شده‌ام، همیشه بالاترین عشق را حب وطن می‌دانم که چون یگانه مادر هر انسانی عزیز و گرامی

ایران از دولت آمریکا بخواهد که برای ایجاد دموکراسی موهوم در کشور ایران به اقدامات عملیاتی بپردازد. در عین حال جواب نامه آقای گنجی را که خطاب به دبیر کل سازمان ملل نوشته است و آن را به امضای عده‌ای از اساتید ادبیات و نویسندگان رسانده است نوشتم که کپی آن را ضمیمه کرده‌ام. این امر به اکبر گنجی مشتبه شده است که چون اعتصاب غذا کرده است و مدتی در زندان بسر برده است، پس اکنون می‌تواند به نام نماینده ملت ایران سخن بگوید و از رهبران کشورهای دیگر کمک بخواهد. اکبر گنجی در چند جای نامه خود طوری سخن می‌گوید که او نماینده ملت ایران است. و البته اهدا جوایزی هم به او به مسأله خودبزرگ‌بینی وی که شاید از روی سادگی و نداشتن مطالعه سیاسی باشد، کمک کرده است و حال وجود اکبر گنجی مورد استفاده سیاسی عوامل حکومت‌هایی که می‌خواهند ایران را به ویرانی بکشاند قرار گرفته است. و همین‌طور کتاب‌هایی در رده استفاده سیاسی و تبلیغاتی قرار می‌گیرند که از حکومت جمهوری اسلامی و اسلام انتقاد کرده باشند و گر نه نویسنده‌اش می‌داند که کتابش در کانون‌های ادبی جایی به شایستگی نخواهد داشت. در حقیقت این دست و دلبازی در اهدا جوایز به بعضی از مجلات و افراد، نه برای فداکاری آنان در راه آزادی خلق ستم‌کشیده ایران، بلکه به پنداری است که آشوب و ویرانی را در ایران سرعت بخشد.

ایرادهای حکومت جمهوری اسلامی و بعضی از دولتمردانش برای ما ایرانیان روشن است. همین‌طور که دخالت‌های صریح دولت آمریکا در محدود کردن آزادی شهروندان آمریکایی به بهانه مبارزه با تروریسم آشکار است. مذهب‌یون افراطی داخل ایران آزادی‌هایی را از مردم سلب کرده‌اند؛ همین‌طور نفوذ کلیسای کاتولیک در نقش برنامه‌های سیاسی آمریکا دنیا را به مرحله خطرناکی رسانیده است. در مورد ایران من خود شاهد بودم که در آغاز انقلاب فرزندان بی‌گناه و برومندی را چه در ارتش شاهنشاهی، یا در رأس ادارات دولتی با همکاری گروه‌های افراطی به خاک و خون کشاندند و این تکه سایه شوم همیشه بر خاطرات زندگی من نقش بسته است. ولی آیا به این دلیل باید امروز راه را برای نیروهای خارجی باز کنیم که بیایند و برای هفتاد میلیون ایرانی داخل مملکت سوغاتی دموکراسی بیاورند؟

تاریخ قضاوت خواهد کرد که چه کسی در خارج از کشور ایران، در این دوران حساس سیاسی برای ویرانی وطن، و یا برای پابرجایی وطن کهنسال ما قدم برداشته است. بجای شکایت و دست‌به‌دامان دولت‌های خارجی شدن، بهتر است که ایران را به مردم خارجی و آمریکایی‌ها معرفی کنیم. تا ما را با گنجینه هنر و فرهنگ و فلسفه و سنت‌های ارزشمندمان بشناسند و بدانند که ما هیچوقت در راه تروریست‌های بین‌المللی نبوده‌ایم و کشور و تاریخ ما جلوه روشنی است به اظهاراتمان.

سرنوشت فرش بهارستان

سعید فروزان (کالیفرنیا)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
خاقانی

فتح مدائن

در سال ۱۶ هجری (۶۲۷ میلادی) افواج سپاه عرب فرات را پشت سر گذاشته و به کنار دجله ورودرروی قصور عظیم پادشاه قرار گرفتند. یزدگرد تقاضای صلح نمود، ولی سعد وقاص نپذیرفت. با وجودی که مدائن قلاعی مستحکم داشت، دجله نیز همچون سدی استوار بود و سربازان بحد کافی وجود داشتند، یزدگرد پایتخت را رها نمود و اعراب

به آسانی توانستند سلوکیه را فتح کنند و سپس از محل کم عمقی از دجله عبور کرده و به مدائن رسیدند و مدائن بلادفاع به دست سربازان عرب افتاد و قصرهای باشکوه و زیبا غارت و چپاول شد. ناچار و به اختصار باید بگویم یزدگرد در دو جنگ با فداکاری و پایداری در مرحله اول در «حلوان» و جولا نزدیک خانقین مردانه جنگید ولی یک صد هزار کشته به جای ماند و آنها پیروز شدند. یزدگرد به نهایت رفت و سپاه بزرگی فراهم نمود ولی مجدداً ایرانیان شکست خوردند که شرح آن در این مقوله نمی گنجد. یزدگرد به مرو رفت و یکی از سرداران عرب او را تعقیب نمود و او به آسیابی دور از شهر پناه برد و آسیابان به نام «خسرو» به طمع لباسها و اشیای گرانبهایش با خنجر پهلویش را درید و به قولی فردوسی عقیده داشت او به دستور «ماهوی سوری» به قتل رسیده است.

فرش بهارستان

از غنایمی بسیار که به دست اعراب افتاد، فرش زرین بهارستان بود. درباره فرشهای زمان ساسانی، از فرش بارگاه خسرو یا قالی بزرگ بهارستان بیش از همه صحبت به میان آمده. این فرش تاریخی را قالی بافان زمان ابریشم و گلابتون و تارهای سیم و زر بافته بودند. نقش متن قالی، باغی را می نمایاند با گل های قشنگ بهاری و درختان میوه و مرغان زیبا. برای هر رنگی گوهری بدان رنگ در میان تار و پود قالی به نخ کشیده بودند. هنگام زمستان که باغ رفتن ممکن نبود، جشنهای شاهنشاهی را روی این فرش ترتیب می دادند و به همین جهت آن را «بهار خسرو» و تازیان «بساطالشتاء» می نامیدند. زمینه فرش با رنگ طلا زربفت یافته و آبهای حوض را با خطها و نقشها، معین و مشخص و آن را با جواهراتی که به سفیدی بلور بود، پر کرده و این جواهرات رنگ آب را نمایان می نموده و سنگریزه ته جویهای آب را با مرواریدها نشان داده بودند. تنه و ساق درختها از طلا و نقره و برگها و گلها از ابریشم، و میوهها نیز از سنگهای رنگارنگ گرانبها بوده است. طبری نخستین تاریخ نویسی که از فرش نفیس بهارستان توصیف کرده می نویسد که متن فرش از نسوج زرین و رنگ سبز درختان از زمرد و رنگ آب را با نگینهای نفیس و رنگ سنگریزه را با مروارید و شاخه های درختان را با زر و سیم نمودار ساخته بودند. بلعمی وزیر سامانیان هم نوشته است که: «اندر خزینه شاهی فرشی بود که سیصد ارش طول و شصت ارش پهنا و آن را زمستانی خواندند و ملکان آن را باز کرده و بر روی آن می نشستند، زیرا در آن موقع سیزی و شکوفه نبود و بر لبه های آن گردگرد کرانه به زمرد بافته بود و هر ده ارش از آن به گوهر سفید و ده ارش به یاقوت سرخ و ده ارش به یاقوت کبود و ده ارش به یاقوت زرد، چنانکه هر که در آن می نگریست پنداشت همه شکوفه است.»

پروفسور کاراباسک آلمانی در کتاب خود درباره فرش بافی و نقش دوزی ایران نوشته است: «در سال ۱۶ هجری (۶۳۷ میلادی) مدائن مقر شاهنشاهی ساسانیان، به دست اعراب افتاد و آنها کاخ معروف به قصر سفید را تصرف کردند که خرابه های آن تا به امروز باقی است. در میان خزاین بی حد و حساب پادشاهی که به دست آوردند، فرش گرانبهایی که ۶۰ مترمربع درازا و پهنا داشت موجود بود. این فرش را اصلاً برای خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ میلادی) بافته بودند و جانشینان او نیز تا یزدگرد سوم آن را در مواقع مخصوص استفاده می کردند. وقتی که به باغ و بیرون رفتن از شهر ممکن نبود، جشنهای پادشاهی را روی آن فرش می گسترانیدند، چون نقشه آن باغی را در فصل بهار نشان می داد و جنس آن اعلا و پر قیمت و از ابریشم و طلا و نقره و جواهر یکپارچه و خرد و ریز ساخته شده بود با گل های قشنگ بهاری، و همچنین در حاشیه و کناره های آن با سنگهای پرقیمت دیده می شد و در زمینه فرش طلای زرد به کار رفته بود. قیمت فرش سه میلیون و ششصد هزار درهم یعنی بیش از سه میلیون فرانک تخمین زده می شد.»

مؤلف روضة الصفا می نویسد: «در فتوح سیف مذکور است که در زمستان بر فرش گرانبهیمت و بی نظیر فوق نشسته با شراب انبساط خاطر را فراهم می نمودند و لذت فراوان می بردند. در خاتمه سعد این مظهر هنر و شاهکار دست پرتوان هنرمندان ایران زمین را که به غنیمت گرفته بود بدون آنکه دخل تصرفی در آن بنماید فرش بهارستان را به مدینه فرستاد و امر کرد تا آن را قطعه قطعه کرده بر اعیان و انصار قسمت نمایند.»

منبع: هرمز نامه، وقایع تاریخی

شناساندن فرهنگ و فلسفه و سنت های اصیل ایرانی به مردم آمریکا که با حسن نیت به ما اجازه شهروند شدن داده اند، مهمتر از فحاشی و دشمنی با حکومت کنونی ایران است. ما با مردم آمریکا اختلافی نداشته و همیشه آرزو داشته ایم که با حسن نیت و پیوند دوستی با آنان به سوی آینده بهتری برای کشورمان و کره خاکی که رویش زندگی می کنیم پیش برویم. در شهروند آمریکایی بودن مان باید به قوانین مثبت و مردمی آمریکا احترام بگذاریم و رفتار و کردارمان باید در شأن ایرانی بودنمان باشد تا ما را به عنوان دوست بپذیرند و ایران و ایرانی بودن را بهتر بشناسند. ما باید نشان دهیم که یک شهروند خوب آمریکایی هستیم ولی وطن اصلی ما ایران است. آمریکا برای ما نسل اولی ها وطن دوم به حساب می آید. ما هر دو وطن را دوست داریم در عین حال قدم را برای آن گروه از سیاستمداران آمریکایی برمی داریم که هدفشان خدشه و ایراد جرح و ستم به مردم و کشور ایران نباشد. و همچنان انتقادمندان را از اعمال ناپسند بعضی از دولتمردان حکومت کنونی ایران را، نه از روی دشمنی و آتش افروختن، بلکه با اظهارات مستدل و پیشنهاد روشن های دیگر، همچنان ادامه می دهیم.

در حین نوشتن این مختصر بودم که خبر تأسف بار کشته شدن خانم بوتو در پاکستان از خبرگزاری های بخش شد. حال کشور پاکستان روزهای بسیار سختی را در مقابل خواهد داشت. این واقعه باید به مانند هشداری برای ما ایرانیان باشد تا مسایل سیاسی دنیای کنونی را عمیق تر و با در نظر گرفتن نتایج حرکات و اعمال افراد قدرتمند سیاسی، بررسی کنیم. در خاتمه اضافه کنم که هیچ کشوری و هیچ انسان فرهیخته ای برای شخصی که وطنش را بفرود (به هر بهانه ای) ارزشی قابل نیست. آنان که در راه تجزیه خاک ایران قدم برمی دارند باید رسوا شوند. دنیا در آستانه بروز ناسامانی هایی قرار گرفته است که به ما این مسؤولیت را می دهد که بیشتر خود را و کشورمان را با آداب و رسوم و تاریخ کهنسالتش به دوستان خوب آمریکایی بشناسانیم و با آنها برای صلح و همزیستی مسالمت آمیز در تلاش باشیم و به سیاستمدارانی که از به کار گرفتن ارتش و جنگ پیام می دهند، رأی ندهیم و این را بفهمیم که دمکراسی و آزادی را با ویران کردن یک مملکت نمی شود به دست آورد. در ضمن فراموش نکنیم که یک ملت زنده و آگاه در ایران هشیارانه ناظر رویدادهای بین المللی است.

در ضمن در این دوران حساس برای نشان دادن علاقه مان به ایران، خلیج فارس و بحر خزر، بهتر است به جای شعر گفتن به فرزندان فقیر ایرانی کمک کنیم و به سازمان های خیریه ایرانی مساعدت بکنیم و بدانیم استهزا کردن ایرانیانی که امروز به هر حال وظیفه پاسداری از مرز و بوم وطن را به عهده گرفته اند عمل شایسته ای نیست. بگذارید مردم دنیا به فرهنگ ایرانی ما احترام بگذارند.

مانی را بشناسیم

بخش دوم

باقر علوی (او کلاهما)

مانی و مانوی در سروده‌های بزرگان ادب

چون مانی آریایی نژاد در بابل به دنیا آمد، کیش او در آن منطقه پیروان زیادی داشت. در هندوستان و تبت و به خصوص در چین پیروانی بی‌شمار و باورمندانی با ایمان داشته است. به موجب برهان چ معین: مردمان «خاچور» در چین به دین مانی درآمده‌اند و در کتاب «حدودالعالم» چنین آمده است: مردمان «ساچو» بی‌آزارند و مانند اهالی «خاچو» کیش مانی دارند. ما اینک از شاعران و سرایندگان بزرگ ایرانی که در سروده‌هایشان از مانی نام برده‌اند، ذکر می‌کنیم.

بدان چرب دستی رسیده به کام

یکی پر منش مرد «مانی» بنام

فردوسی

فرو ماند «مانی» ز گفتار اوی

پیژمرد شاداب بازار اوی

فردوسی

فرو ماند «مانی» میان سخن

ز گفتار موبد ز دین کهن

فردوسی

شنیدم که «مانی» به صورتگری

ز «ری» سوی چین شد به پیغمبری

نظامی

ز نقاشی به «مانی» مژده داده

به رسامی در اقلیدس گشاده

نظامی

به تیشه صورت شیرین بر آن سنگ

چنان بر زد که مانی نقش ارژنگ

نظامی

گرچه از انگشت «مانی» بر نیاید چون تونقش

هر دم انگشتی نهد بر نقش «مانی» روی تو

سعدی

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که «مانی» نسخه می‌خواهد ز نوک کلک‌مشکینم

حافظ

هوا از صورت هر یک چو دعوت خانه‌ی «مانی»

زمین از سایه‌ی هر یک چون صبح خانه‌ی آزر

خاقانی

یکی چون چتر زنگاری، دوم چون سبز عماری

سیم چون قامت حوری، چهارم نامه‌ی «مانی»

منوچهری

جز شاعران بزرگ پارسی، که از سروده‌هایشان نام بردیم، پژوهندگان و تاریخ‌نگاران و نویسندگان نام‌آوری همچون رشید یاسمی که کتاب «ایران در زمان ساسانیان» را به فارسی برگردانده و سیدحسن تقی‌زاده که کتاب مانی را تألیف کرده و استادان دهخدا و معین که هر یک از زاویه‌ای به شناخت مانی و کیش وی پرداخته‌اند و به ویژه زنده نام دکتر احمد تفضلی، در اثر ارزشمندش زیر فرمان «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» نیز از مانی به گونه‌ای ژرف، تحقیق نموده‌اند، ضرورتاً باید ذکر نمود.

ما گفتارمان را با اشاره‌ای به نگاشته‌های دکتر تفضلی که به کوشش دکتر ژاله آموزگار به زیور چاپ آراسته شده است ادامه می‌دهیم.

کتاب‌های مانی

مانی که مردی ادیب و پژوهش‌گری نستوه بوده است، آثارش را به زبان آرامی که در آن دیار پا به جهان گشوده است می‌نوشته و پیروانش آنها را به زبان‌های مختلف ترجمه می‌کردند. آن آثار چنان که ابن ندیم ذکر کرده است، مشتمل بر هفت جلد کتاب و به زبان آرامی خاوری (سوری) بوده ولی هیچ کدام از آنها به زبان اصلی به دست نیامده است. از کتاب‌های مانی در آثار قبطی (مصری کهن) و چینی مانوی نیز یاد شده است. این آثار به صورت فشرده عبارتند از:

انجیل

نام آن به فارسی میانه «اوانگلیون» (Ewan-gelyon) و همراه با صفت «بزرگ» و «زنده» یا مطلق «اوانگلیون» ذکر می‌گردد. در خاستگاه‌های تازی و فارسی به صورت انجیل و گاه انگلیون آمده است. به گفته‌ی «اپیفانیوس» (Epiphanius) به شمار الفبای سریانی (آرامی) به ۲۲ فصل تقسیم شده و به قول ابوریحان بیرونی هر فصلی از آن با یکی از این حروف به ترتیب ابجدی آغاز می‌شده است. «یعقوبی» شمار انجیل‌ها را ۱۲ ذکر نموده که احتمالاً مرتب‌ب اشتباه حساب شده، زیرا آنها ۲۲ بوده است. در این کتاب‌ها «نماز» و آنچه برای نجات روح آدمی باید انجام داد شرح داده شده است.

گنجینه‌ی زندگان

گنجینه زندگان عنوان اصلی این کتاب در یک

متن سغدی (به نقل از متنی به فارسی و تازی و فارسی میانه، «سمیتیها» (Simitha) آمده است. در منبع‌های گوناگونی، از جمله متن‌های قبطی و چینی و تازی و فارسی میانه، برگردان این عنوان ذکر شده است. ابن ندیم آن را «سفرالحیاء» و بیرونی و نیز یعقوبی آن را «کنز الاحیاء» و مسعودی «کنز» (گنج) ذکر نموده‌اند. ابوریحان آن را در مورد جنسیت ملائک (فرشتگان) نقل کرده است. تا کنون از آن متنی به زبان‌های ایرانی به دست نیامده است. به روایت یعقوبی، مانی در این کتاب به توصیف آنچه از پاکی نور و آنچه از فساد تاریکی در روح وجود دارد، می‌پردازد و کارهای پست را به تاریکی نسبت می‌دهد.

فرق‌ماتیا

هنوز نامی و اثری از این کتاب در متون مانوی ایرانی به دست نیامده است. ابن ندیم هم این کتاب را به همین گونه ذکر نموده است. واژه‌ی گرفته شده از یونانی به معنی «رساله» است. نام کتاب در متون چینی و قبطی نیز ذکر گردیده است.

رازها

ابن ندیم نام این کتاب را «سفرالاسرار» ضبط کرده و عنوان ۱۸ فصل را به تازی برگردانده و یعقوبی نیز آن را با همین عنوان ذکر نموده و چنین نوشته که مانی در این کتاب به طعن آیه‌ها و کارهای شگفت‌آور پیامبران پیشین پرداخته است. مسعودی آن را «سفرالاسفار» آورده است. ابوریحان بیرونی مطلبی از آن را درباره تناسخ نقل کرده است. از عنوان چینی این کتاب، که از فارسی میانه یا پارتی گرفته شده، دانسته می‌شود که کتاب احتمالاً در زبان‌های ایرانی «رازان» نام داشته است. (می‌دانیم تناسخ یعنی انتقال روح آدم به جسم دیگری.)

غولمان

این کتاب درباره فرشتگانی است که هبوط کرده (یعنی به زمین فرود آمده‌اند) و در کتاب مقدس (سفر پیدایش) به آن اشاره شده است. در روابط مانوی این داستان، ملائکی (که در واقع دیوانی بودند) در هنگام ایجاد جهان در آسمان‌ها زندانی شدند، سپس دست به شورش بردند و چهار فرشته بزرگ آنان را دوباره دستگیر کردند، اما ۲۰۰ تن از دیوان گریختند و به زمین آمدند. پیروان مانی در ترجمه این کتاب مانی از آرامی به زبان‌های ایرانی میانه، بسیاری از نام‌های ایرانی را مانند سام، نریمان، گشتاسب، رزبل (خروس = هوتوس = همسر گشتاسب)، آریان‌ویژن (ایران‌ویج)، جایگزین نام‌های سامی کرده‌اند، تا برای ایرانیان ناآشنا ننماید. «غضنفر» که در سده‌ی هفتم می‌زیسته (که در کتاب «المشاطة الرسالة الفهرست» به نقل «زاخو» در مقدمه‌ی آثار الباقیه آورده است که سفر الجبار، مانی

بابلی پراست از داستان‌های این حبابره در کتاب اخنوخ، از جمله سام، و نریمان و گویی وی این‌ها را از کتاب اوستا زرتشت آذربایجانی گرفته است.

رسائل

ابن ندیم فهرستی از عنوان‌های ۷۷ رساله‌ای را که مانی به رهبران جوامع مانوی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف نوشته بود، آورده است. این مجموعه در ترجمه‌ی فارسی میانه آنها «دیوان» نامیده می‌شده است و همین عنوان نیز در سندی مانوی به چینی از فارسی میانه وام گرفته شده است.

زبور

مانی دارای مجموعه دعا‌هایی بوده که تا کنون هیچ یک از آنها به فارسی میانه شناسایی نشده‌اند. از متن زبور مانوی به قبلی برمی‌آید که در میان کتاب‌های مانی دو زبور منظوم (شعر) وجود داشته است. ترجمه قطعه‌های مفصلی از یکی از آن دو به پارسی و نیز چند قطعه از آن (به فارسی میانه و سغدی) در دست است و در پارسی عنوان «آفرین بزرگان» (Wusurgan Afriwan) را دارد. این زبور مشتمل بر دعا‌هایی است خطاب به «پدر عظمت» و نیز «خدایان آفرینش سوم» که امور جهان کنونی را بر عهده دارند. کوتاه سخن در متن سغدی آمده است که سروده‌ها و سروده‌های خود مانی بوده است، همانگونه که زبورها مشتمل بر دعا‌هایی است که خود وی می‌آورده است.

(بجا خواهد بود تا از زنده یاد سیدحسن تقی‌زاده، دانشمند زبان‌دان و پژوهشگر و ایرج افشار، مدیر «آینده» به پاس خدمات ادبی و پژوهش‌های تاریخی‌شان در سال ۱۳۳۵ در زمینه‌ی کیش مانی و مانوی‌ها به شایستگی یاد شود.)

آثار منشور پیروان مانی

پیروان مانی، پس از درگذشت او آثاری از تألیفات وی را ترجمه کرده‌اند که از آن جمله‌اند: «کتاب اخنوخ» و «کتاب چوپان». مانی با اخنوخ آشنایی داشته که در کتابی به نام «کفالا» چندین بار از آن نقل شده است، در قطعه‌هایی از متون فارسی میانه به آن اشاره شده و مانی خصوصاً مطلبی مربوط به هبوط فرشتگان را از کتاب مزبور گرفته است. از کتاب «چوپان هرمس»،

قطعه کوتاهی نیز به فارسی میانه باقی مانده است. در آن از سلسله کوه‌هایی سخن رفته است. سبک نگارش پیچیده بوده و چون مترجم به متن وفادار بوده، نتوانسته است آن را بخوبی به فارسی برگرداند.

زندگی‌نامه‌ی مانی

روایت‌ها منثور به فارسی میانه در دست است که به زبان‌های فارسی میانه، پارسی و سغدی در شرح حال مانی نگاشته شده که در آن از تولد مانی، نوجوانی، جوانی و دوران رشد عقلی او و نزول وحی به پیامبری‌اش، به کیش خود درآوردن شاهزادگان، فرمانروایان و بزرگان، اعزام مبلغان کیشی به سرزمین‌های گوناگون دیدار وی با شاهان و بزرگان، آوردن معجزات و سرانجام محاکمه، به زندان افتادن و مرگ او (که به روایاتی مختلف آمده) سخن رفته است. بسیاری از آن روایت‌ها مربوط به دوران پس از درگذشت مانی است، که شاگردان و باورمندان آنها را گردآوری کرده‌اند. نثر آنها غالباً ساده و روان است. توضیح آنکه مجموعه‌ای از آنها را (Boyce) در سال ۱۹۷۵ و مجموعه‌های دیگری را مؤسسه‌ی انتشاراتی Sundermann در سال ۱۹۷۳ منتشر کرده است و نشر (Henning) داستان‌های سغدی را به سال ۱۹۴۵ به چاپ رسانده و انتشار داده است.

داستان‌های تمثیلی

تمثیل به چم داستان آوردن است برای عبرت گرفتن انسان‌ها. این گونه داستان‌های مانوی، بخش مهمی از ادب کیش مانوی را تشکیل می‌دهند. مبلغان آن آیین، همچون خود مانی برای رساندن اندیشه‌های وی از داستان‌های تمثیلی محلی استفاده می‌کردند و در پس آن، با ظرافت ویژه‌ای در تبلیغ اندیشه‌های مانوی می‌پرداختند. که بدین ترتیب داستان‌های خاور زمین به جامعه‌های گوناگون در سایر سرزمین‌ها راه می‌یافت. در هندوستان و چین (آن دو کشور بزرگ و گسترده) و از راه ایران به شام، به فینیقیه و بابل و مصر و سرانجام به سرزمین‌های غرب جهان، آن تمثیلات راه یافته که متون‌شان به فارسی میانه و پارسی و سغدی و نیز فارسی دری در دست است. در آن مجموعه داستان‌ها، گاه به طور فشرده نقل شده است، ظاهراً به این علت که جزئیات آنها برای فرستاده‌ها و

مبلغان، دانسته و روشن بوده و ذکر خلاصه‌ای از آنها به منزله‌ی یادداشتی بوده که از روی آن بتوانند همه داستان را به هنگام تبلیغ و موعظه برای شنوندگان و پیروان آتی خود نقل کنند.

جالب است تا بدانیم ما بعضی از داستان‌های مانوی را، در میان حکایات عبرت‌آمیز اندرزگونه رایج ایران و جهان می‌یابیم. همه آن داستان‌های تمثیلی از گونه‌ی فولکلوریک (عامیانه)، ساده و روشن بیان شده‌اند.

نامه‌ها

هم اکنون شماری از نامه‌ها از پیروان مانی به زبان پارسی در دست است. کهن‌ترین نامه از «سیس» (که جانشین مانی بوده)، خطاب به «مارامو» (که رهبر مانویان خاور ایران بوده) و مربوط است به آخرهای سده سوم میلادی و متأخرین نامه، نامه‌ای است که پیروان گروه مانوی به نام «دیناوریه» (بین پایانی سده‌ی ششم تا آغاز سده‌ی هشتم زایش مسیح)، که از قول مانی خطاب به «مارامو» جعل کرده‌اند.

از «تفسیر جان» (Gyan Wirfras)، قطعات نسبتاً مفصلی از آن به پارسی، سغدی و ترکی ایغوری در دست است ولی هنوز اغلب آنها منتشر نشده‌اند.

از «تکوین عالم» قطعه‌های مفصلی در دست است و منتشر شده است که قطعات با متن کتاب شاپورگان شباهت بسیار دارد.

از «موعظه‌های متو همد روشن» متن مفصلی به پارسی و سغدی به دست آمده و منتشر گردیده است. در این متن از تکوین جهان، روح، منجی و راز آفرینش سخن رفته است. نگاشته‌ای از آن به چینی نیز وجود دارد.

چکیده‌ی آموزش‌های مانی: از این اثر قطعه‌هایی، که صورت کامل آن به چینی در دست است به زبان‌های ایرانی نیز وجود دارد.

افزون بر آنها، قطعه‌هایی از دستورهای دینی برای برگزیدگان و نیوشاگان (شنوندگان و فهم‌کنندگان) و موعظه‌هایی و متن‌هایی تعلیمی به صورت پرسش و پاسخ، ادعیه، توبه‌نامه، متن‌های نجومی و تقویمی، تعویذ (بر ضد تب و طلسم دور کردن دیوان)، موجود است. تعویذ (دعایی است که می‌نویسند و به بازو و یا بر گردن می‌بندند، بدین امید که چشم زخمی به آنان نرسد!)

متأخرترین متن منشور به فارسی میانه، دیباچه‌ای است به یک مجموعه مهر نامگ، (سرود) که در تاریخی بین ۸۲۵ تا ۸۳۲ میلادی در «قره‌شهر» (در ترکستان) نوشته شده و نویسنده‌ی آن سغدی زبان بوده که فارسی میانه را به عنوان زبان دینی به کار برده است. در این متن، برخی لغات پارسی و نیز صورت‌های فارسی به کار رفته است.

ادامه دارد

انتشارات طلیعه

حروف چین، صفحه آرا و طراح «پیراٹ اپر اٹ»

و صدا آگهی تبلیغاتی، کارت دعوت و کتاب.

حروف چینی و صفحه‌آرایی کار خود را با اطمینان به انتشارات طلیعه بسپارید!

(818)392.8292

علل تأثیر گوته از ادب ایرانی

دکتر پرویز معتمدی، (کالیفرنیا)

استادیار پیشین دانشگاه آزاد اسلامی

سر دبیر محترم مجله «میراث ایران»

با درود فراوان

به پیوست نسخه‌ای از مقاله خود را خدمت‌تان ارسال می‌دارم تا در صورت تمایل مبادرت به چاپ آن در مجله خود بنمایید. در ضمن شاید لازم باشد به این نکته نیز اشاره کنم که، مقاله‌های اینجانب در مجله پژوهشی زبان‌های خارجی دانشگاه تهران به چاپ می‌رسد. ولی این مقاله متأسفانه به خاطر فاش کردن برخی حقایق فرهنگی از زیر تیغ سانسور درنرفت و اجازه چاپ نیافت. از این روی، این مقاله را برای چاپ به مجله شما ارائه می‌دارم.

با احترام و سپاس
دکتر پرویز معتمدی

چکیده

هر چند گوته و حافظ شعرائی هستند که در دوره‌های متفاوت و با فرهنگ‌های مختلف، یکی در غرب و دیگری در شرق می‌زیسته‌اند، ولی به واسطه تشابهاتی در اوضاع زندگی خصوصی و اجتماعی، روحیه‌ای چنان نزدیک به هم پیدا کردند که پس از گذشت سده‌ها، از ورای ترجمه‌ای نارسا و گاه غلط، گوته به کمک نبوغ خود، باز به گونه کلام لسان الغیب حافظ، بهتر از همه هم‌عصران خود و بهتر از بسیاری از هم‌میهنان و هم‌زبانان حافظ پی برد و گوهر کلام وی را توانست درک کند.

و جوه تشابه میان این دو شاعر، یکی در شرق و دیگری در غرب، بیشتر شامل اوضاع نابسامان اجتماعی و سیاسی و تعصبات خشک و تاریک‌اندیشانه مذهبی زمان این دو شاعر می‌شود. هر دوی آنان جمال را می‌ستودند و دوستار حقیقت بودند و کمال جمال را در وجود خدا جستجو می‌کردند. خدایی که آنان می‌جویند خدایی است بدون واسطه دین‌فروشان زمینی. آنان می‌کوشیدند تا به روح و معنی هر چیز بنگرند و در هر آنچه زیباست جمال یزدانی را ببینند و ستایش کنند.

مقدمه

برای پی بردن به این که چه عواملی باعث آشنایی گوته با ادب ایرانی به ویژه ادبیات فارسی و در نتیجه حافظ شد و او را بر آن داشت که در پی این آشنایی دیوان غربی - شرقی را تدوین کند، لازم است، پیش از هر چه به چند نکته پرداخته شود:

۱. چه گونه‌ای آشنایی اروپا با ادب شرق؛
۲. بیوگرافی یا زندگی‌نامه گوته و حافظ و اوضاع اجتماعی و سیاسی دوره‌ای که این دو شاعر در آن می‌زیسته‌اند؛
۳. جهان‌بینی، باورهای مذهبی و طرز تفکر این دو شاعر تا آنجا که از لابلای مدارک و مستندات کتبی موجود می‌توان به دست آورد؛
۴. دقت، صحت و امانت‌داری مترجم دیوان حافظ در برگردانی آن به زبان آلمانی.



این مقاله تلاشی است برای پاسخ‌گویی به برخی نکات برشمرده در بالا. از اواسط سده هژده جنبش آشنایی با فکر، باور و ادب و فلسفه خاور زمین در اروپای غربی آغاز شد. پیشگامان این جنبش، فلسفه‌دانان و اندیشمندانی بودند که از تمدن باختر زمین خسته شده بودند و بشر اروپایی سده خود را بشری تصنعی می‌دانستند که به گفته روسو «بر اثر تمدن ساختگی، تغییر روحیه داده و آن هماهنگی درونی با طبیعت را که بشر در آغاز آفرینش خود داشته، از دست داده است.»

این حس شور و هیجان در فرانسه و آلمان و انگلستان تا اندازه‌ای هم زمان آشکار شد، منتها در دو کشور آلمان و فرانسه، که در آن هنگام مهد تفکر و فلسفه اروپا به شمار می‌رفتند، به دو گونه مختلف تجلی کرد. فرانسویان در جستجوی زندگی غیراروپایی بیشتر به آفریقا و آمریکای وحشی پرداختند و آلمانی‌ها بیشتر به آسیا روی آوردند. بر اثر این توجه، سفرنامه‌های جهان‌گردان بزرگ اروپایی که به آسیا و خاور دور سفر کرده بودند، مورد توجه و استقبال فراوان قرار گرفت و مردم کوشیدند تا از روی یادداشت‌های مارکوپولو، اورلناریوس، شاردن و سایر خاورشناسان، خاور افسانه‌ای و مرموز را بهتر بشناسند. ترجمه کتاب هزار و یکشب در سال ۱۷۰۸ به چاپ رسید و چندین بار نیز تجدید چاپ شد. این امر زمینه را برای رواج ژانر یا گونه ادبی نوول در اروپا آماده ساخت و همچنین کتاب‌هایی درباره خاور زمین نگاشته و انتشار یافت. از جمله کتاب‌های **عبدالله و المنصور** از لودویک تیک (Ludwig Tieck). به این ترتیب نه تنها خاور زمین سرچشمه الهام نویسندگان و اندیشمندان غرب شد، بلکه دامنه این جنبش تا به آنجا رسید که خاور زمین را تنها سرچشمه شایسته ادبیات سبک رومانیک شمردند.

بحث و بررسی

یوهان ولفگانگ گوته در بیست و هشتم اوت ۱۷۴۹، در فرانکفورت کنار رود ماین که در آن ایام شهری سلطنتی و آزاد به شمار می‌رفت، زاده شد. پدرش، یوهان کاسپار گوته از اهالی ممتاز فرانکفورت بود که به وکالت دعاوی اشتغال

پردیس نامه را آورده است.

تا این هنگام یعنی تا سال ۱۸۱۴ خاور زمین و ادب و فلسفه آن برای گوته و بسیاری از دیگر اندیشمندان اروپایی گریزگاهی برای فرار از آشفته‌گی و هرج و مرج در اروپا بود. همان گونه که حافظ در زمان خود چنین می‌کرد، زیرا در زمان حافظ پیوسته زادگاه او دستخوش شورش و بلوا بود. امیران و قاصبین قدرت پیاپی بر سر کار می‌آمدند و از سر کار می‌رفتند و در هر آمدن و رفتن سیل خون روان می‌ساختند. با این همه، حافظ آرامش طبع و حسن خلق خویش را از دست نداد و همچنان نغمه بلبل و عطر گل و سکر شراب و زیبایی عشق را ستود و از تکریم در هر صورت که آن را متجلی دید فرو ننشست. در دوره گوته نیز خستگی روحی و آشفته‌گی اجتماعی در اروپا به حد اعلائی خود رسیده بود. مردم همه فرسوده و نگران و افسرده بودند. اندیشمندان طبعاً از این اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم داشتند و همین روح خستگی بود که در دنیای ادب یکی از عوامل بزرگ پیدایش مکتب رمانتیسم گردید. در این زمان گوته در منتهای شهرت خود بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی و اجتماعی از شهرت و افتخار فراوانی در همه اروپا بهره داشت. تجلیات هنر و فرهنگ خاور زمین را بیشتر برای دوری از حقایق مادی نامطبوع دنیای غرب می‌خواست. او نیز همچو، حافظ در دورانی که از هر سو سیل خون روان بود هرگز آرامش فیلسوفانه خود را از دست نداد، حتی پیش از آنکه با حافظ شیرازی آشنا شود. اما دوران این سفر خیالی سطحی او به دیار شرق، در این سال‌ها به پایان رسید و دوران تازه‌ای برای گوته آغاز شد. زیرا در این سال بود که دو جلد دیوان غزلیات حافظ که به وسیله هامر ترجمه شده بود به دست گوته رسید. وی پس از خواندن آن بی‌اختیار فریاد تحسین برداشت، زیرا به گفته خود ناگهان دریافت که با اثری مواجه است که تا آن روز مانند آن را ندیده است. گوته در این روز، آن جام جم را که سال‌ها دل از او می‌طلبید یافت. یعنی ره به دیوان حافظ برد. این اعجاز ادب شرق او را والّه خود ساخت. در تابستان ۱۸۱۴ گوته، در از همه به روی خود بست برای آنکه با حافظ شیرازی به خلوت نشیند. وی در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

دارم دیوانه می‌شوم. اگر برای تسکین هیجان خود دست به غزل سرایی نزنم، تاب نفوذ شگفت‌انگیز این شخصیت خارق‌العاده را، که ناگهان پا در زندگی من نهاده، ندارم. ناگهان با عطر آسمانی شرق و نسیم روح‌پرور ابدیت که از دشت‌ها و بیابان‌های ایران می‌وزد آشنا شدم و مرد خارق‌العاده‌ای را شناختم که شخصیت عجیبش مرا سراپا مجذوب خویش کرد. (همانجا، ۲۵)

گوته دیوان خود را به گونه آیینۀ دنیا یا جام جهان ما درآورد تا در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهد و در همین مورد نوشت: «به ساختن جام جمی مشغولم که با آن علیرغم زاهدان ربایی، دنیای ابدیت را با چشم هوش بینم و ره به آن بهشت جاودان که خاص شاعران غزل‌سراست برم تا در آنجا در کنار حافظ شیرازی مسکن گیرم.» (همانجا، ۳۰)

وی در سال ۱۸۱۸ به تنظیم و تدوین شرح‌ها و حواشی دیوان که از خود کتاب مفصل‌تر است پرداخت و نخستین چاپ دیوان را در سال ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن را در سال ۱۸۲۰ انتشار داد، که با موفقیتی بس بزرگ روبرو شد. روزنامه‌ها و منتقدان ادبی آن را یکی از بزرگترین آثار حکمت گوته دانستند. (همانجا، ۲۷) اینک جای آن دارد که علل تأثیرگذاری حافظ بر گوته با ژرف‌نگری بیشتری بررسی شود: یکی از شاخص‌ترین این علت‌ها، تشابه و حال و هوای غزل‌های حافظ با سرایش‌های سده‌های میانی آلمان است. چه در این دوره با دو گرایش درونمایه‌ای در سرایش روبرو می‌شویم: یکی سرایش‌های تغزلی که در وصف زیبایی و جمال بانوان درباری و عشق افلاطونی و بی‌آلایش نسبت به آنان است و دیگری چکامه‌هایی که در ستایش شاه و یا نجیب‌زاده بزرگوارگی که پشتیبان شاعر است و یا مذمت از تنگ‌نظری و خصت برخی اربابان. در این گونه اشعار به درونمایه‌های سیاسی اجتماعی هم برمی‌خوریم. مانند اشعار والتر فن در فوگل (Walthers von der Vogelweide). برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان به (Grabert & ۴۹

داشت. مادرش، الیزابت تکتستور، دختر رئیس شورای دولتی فرانکفورت، یکی از مهمترین شخصیت‌های شهر شمرده می‌شد. آن گونه که رسم نجیب‌زادگان بود، گوته در کودکی به دبستان نرفت و تحصیلات ابتدایی را در خانه پدری و با آموزگاران خصوصی پشت سر نهاد. زبان لاتین، یونانی، فرانسه، انگلیسی، ایتالیایی و عبری را فرا می‌گرفت. نقاشی و موسیقی را دوست داشت و از همان هنگام کودکی تکه‌هایی منظوم می‌سرود. خانواده او مسیحی پرتستانت بسیار متعصبی بودند که ساعت درس تورات و انجیل او را با دقت زیر نظر داشتند.

گوته در ده سالگی، به سال ۱۷۵۶ شاهد ورود سربازان فرانسوی به فرانکفورت بود. این امر چنان بر او اثر گذاشت که بعدها به اشاره به این رویداد نوشت: «تفنگ‌ها می‌آیند و می‌روند و قلم‌ها می‌مانند.» (شفا، ۱۴) نخستین آشنایی گوته با خاور زمین از راه تورات و سپس قرآن انجام گرفت. البته تورات جزو کتاب‌های درسی وی بود که در خانه و دبستان آن را شناخت. قرآن را نیز گوته از روی ترجمه آن خواند که مگرلین (Megerlin) در فرانکفورت به زبان آلمانی انتشار داده بود.

«هردر» در آلمان پیشگام جنبش گرایش به خاور زمین به ویژه ایران بود که راه را برای دوره‌های ادبی توفان و تهاجم و سپس رمانتیک آماده ساخت. گوته در جوانی به جنبش فکری و ادبی توفان و تهاجم پیوست و کار ادبی خود را با این سبک ادبی آغاز نمود. شگل (Schlegel) در سال ۱۸۰۰ ترجمه چندین بخش از شاهنامه فردوسی به آلمانی را انتشار داد و در مقدمه آن نوشت: «برای آن که سرچشمه واقعی رمانتیسم را ببیایم و از آن سیراب شویم باید به خاور زمین سفر کنیم.» نوالیس (Novalis) شاعر دوره رمانتیک آلمان در قطعه «سرود شب» (Glasser, Lehmann & Lubos, 255) ابراز می‌دارد که: «خرد و اندیشه حکیمانه را تنها در خاور زمین می‌توان یافت». شلینگ (Schelling) فیلسوف آلمانی بر این باور بود که: «مسیحیت تنها یکی از شاخه‌های کوچک فلسفه عالی خاور است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرگ و گاه عالی‌تری به گونه آیین‌های هندوایرانی به وجود آورده بود». لودویگ تیک، شاعر دوره رمانتیک آلمان، در همین مورد گفته بود: «رمانتیسم باید زادگاه آرمانی و سرچشمه زنده الهام خود را در خاور زمین جستجو کند، زیرا تنها در آنجا می‌توان آن صفای طبیعی و جامعه بشری بی‌آلایش و مذهب راستین را که رمانتیسم در پی آن است پیدا کرد.» (همانجا، ۱۴)

نخستین پژوهش‌های علمی درباره خویشاوندی نژادی اروپاییان ژرمنی با آریایی‌های هندوایرانی و جدایی این خانواده از نژاد سامی‌ها از همین زمان آغاز شد. در روند چنین جنبش فکری بود که گوته با خاور زمین و اندیشه‌ها و باورها، به ویژه فلسفه و ادب آن آشنا شد. نخستین آشنایی گوته با خاور زمین از راه تورات و خواندن ترجمه قرآن انجام گرفت. گام بعدی آشنایی گوته با خاور، به راهنمایی هردر (Herder)، که بسیاری از آثار ادبی خاورشناسی را به آلمانی برگردانده بود، با آثار ادبی بزرگ پیش از اسلام عرب، **المعلقات**، انجام شد. گوته در شرح و حواشی دیوان خود به تفصیل از **معلقات** نام برده و ترجمه بخشی از آنها را نیز به عنوان نمونه آورده است.

آشنایی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد گلستان سعدی بود، که به وسیله هردر ترجمه شده بود. ولی سعدی تأثیر ژرفی در گوته نبخشید و بعدها در دیوان خود تنها از برخی تکه‌های آن الهام گرفت. سپس ترجمه **لیلی و مجنون** هارتمان (Hartmann) ادیب و خاورشناس آلمان را خواند و سپس قطعه‌ای به نام **شیرین** را هم، که هامر (Hammer) از منابع مختلف ایرانی از جمله **خسرو و شیرین** نظامی ترجمه کرده بود، خواند. پس از آن اثر مشهور هاید (Hayd) را که درباره مذهب ایرانیان باستان بود، به دقت مطالعه کرد و آگاهی‌های گسترده‌ای در زمینه آیین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن به دست آورد و سخت دلبسته آن شد. چنانکه بعدها بخشی از دیوان شرقی - غربی خود را به نام **پارسی‌نامه** (Goethe, 115) و بخش گسترده‌ای از شرح و حواشی دیوان را به تجلیل از این آیین اختصاص داد، و در درون خویش یک نوع آیین مهرپرستی برای خود برگزید. جالب اینجاست که گوته در دیوان خود بلافاصله پس از پارسی‌نامه،

50, Mulot) مراجعه نمود.

حافظ هم، مانند شاعران سده‌های میانی آلمان، زیر چتر حمایت دربار شاه ابواسحاق جلایری به سر می‌برد و یکی از شعرای ستاینده این شاه ادب‌پرور بود. ستاینده‌ی حافظ از این شاه به زعم باور برخی‌ها، نه به خاطر چشم‌داشت مادی، بلکه بیشتر به خاطر ادب‌دوستی و پشتیبانی شاه از فرهنگ ایرانی بوده است. چنانکه آن هنگام که امیر مبارز از آل مظفر به فارس یورش آورد و در پیکاری سخت شاه ابواسحاق را کشت برای این شاه مرثیه گفت. اجداد امیر مبارز از آل مظفر از قبایل عرب‌تبار بودند که از صحرای عربستان به خراسان آمدند و در آنجا به سیادت رسیدند. پس از یورش مغول به خراسان آنها به کرمان و یزد روی آوردند. امیر مبارز، که پیرمردی متعصب بود، برای گسترش قلمرو حکومت خود به فارس حمله آورد و شاه ابواسحاق را کشت و فارس و اصفهان را به قلمرو خود افزود. (پرویز، ۲۵۷)

حافظ این غزل غم‌انگیز (مرثیه) را در مرگ شاه ابواسحاق سرود:

یاد باد آن که سر کوی توأم منزل بود
دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا آن چه ترا در دل بود

آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی‌دوست نباشد هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خیم می‌دیدم و خون در دل و پا در گل بود

راستی خاتم فیروزه‌ای بو اسحاق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود.

حافظ هرگز مدح امیر مبارز را نگفت و دم فرو بست تا امیر مبارز به فاصله کمی به دست پسرش شاه شجاع دستگیر و به دست جلاد چشمانش کور و در خانه زندانی شد، به مصداق قهقهه آن کبک خرامان بی‌خبر، که از پنجه کورکننده شاهین غافل بود.

در اینجا حافظ شادی خود را در این غزل این گونه نشان می‌دهد:
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
چه پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.
(حافظ ۱۳۹)

و در ستایش شاه شجاع پسر امیر مبارز این چنین می‌گوید:
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت، یارم در امیدواران زد

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور

که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد.

(همانجا، ۱۱۹)

از دیگر علل تأثیرگذاری حافظ بر گوته، تشابه اوضاع سیاسی اجتماعی هر دو شاعر است، که در دوره‌های مختلف یکی در خاور و دیگری در باختر می‌زیسته است. حافظ در زمان میان یورش اول و دوم مغول که از هر سو سیل خون روان بود زندگی می‌کرد. حتی امیران داخلی هم که بقایای استیلا و سیادت تازی در ایران بودند برای بقای قدرت خود آرامش را از مردم می‌گرفتند، چنانکه به گوشه‌ای از آن در بالا اشاره شد. در زمان گوته هم وضعیت مشابهی را در آلمان شاهد هستیم. در آن زمان ناپلئون با لشکرکشی‌هایش سراسر اروپا را به خاک و خون کشیده بود. با شکست فرانسه، بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر به سرازیر شدن دسته‌های بی‌شماری از سپاهیان روسیه به اروپا شد، یک دسته از سربازان باشعور شهر وایمار را اشغال کردند. این سربازان که آیین اسلام داشتند از سر زمین‌های دوردست آسیای مرکزی به جز وحشی‌گری و چهل و خشونت برای آلمان متمدن ارمغانی نیاوردند. به این ترتیب نخستین تماس با دنیای اسلام، گوته را سخت به وحشت انداخت. (همانجا ۱۸). برای گوته این سربازان وحشی و خشن خون‌آشام مظفر لشکریان تیمور شدند که به قول خود او در چند سده پیش به ایران و سایر کشورهای متمدن عصر خود هجوم آورده و همه جا را در آتش کین سوخته و ویران کرده بودند. گوته بعدها در تیمورنامه (Ebenda, 115) در دیوان خود از این آیات خشم خدا به عنوان استبداد بی‌حد و حصر و خشونت و جنگ و انهدام نام می‌برد.

یک وجه تشابه دیگر میان حافظ و گوته مبارزه با ریاکاران دین‌فروش است. به خاطر انتقاد گوته به کلیسای پروتستان بود که در سال ۱۷۷۲ در شهر اشتراسبورگ رساله دکترایش به دلیل عدم رعایت شؤونات مراجع و مقامات روحانیت رد شد. و گوته وصف‌الحال خود را در این بیت از غزل حافظ می‌بیند:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه کانجا سیاه‌کارانند

(همانجا، ۱۵۱)

یا:

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

(همانجا، ۳۴۶)

و یا در جایی دیگر می‌گوید:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

گویا باور نمی‌دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

یارب این نودولتان را باخر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

ای گدای خانگاه برچه که در دیر مغان

می‌دهند آبی که دل‌ها را توانگر می‌کنند

صبحدم از عرش می‌آید خروشی، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

(همانجا، ۱۵۴)

در اینجا شاید این توضیح لازم باشد که در بیت چهارم منظور شاعر از آوردن واژه نودولتان، حکومت خلفای عباسیان می‌باشد که برای سرکوب ایرانیان گروهی از قبایل ترک و مغول را اجیر کرده، در مناطق شمال ایران به ویژه در خوارزم،

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی! تا خوش و آسان بروم

(همانجا، ۲۷۹)

گوته حافظ را از ورای ترجمه هامر که غالباً نارسا و گاه غلط بود خواند و بهتر از همه معاصران خود و بیش از بسیاری از هموطنان و هم‌زبانان حافظ به عظمت روح لسان‌الغیب مایی برد. زیرا روح خود او با حافظ بسیار نزدیک بود. از این روی بود که گوته در یوان خود چنین اظهار می‌دارد:

آن شمال و این جنوب و غرب تاریک و سیاه

بشکنند، درهم فرو ریزد، بگردد پُر گناه

تخت و تاج و لشکر شمشیر و شور و زور و زر

جملگی بر خاک افتند و چو خس در یک نگاه

(صفوی، ۳۹)

دیوان غربی - شرقی، گفتگوی دو فرهنگ است. نه برای آنکه یکی از این دو برتر از دیگری به شمار آید، بلکه برای نشان دادن این نکته که آن جوان (گوته) چگونه در آغوش این پیر (حافظ) آرام می‌گیرد و چگونه این پیر به وجود آن جوان امید می‌بندد.

نتیجه‌گیری

گوته و حافظ، شعری هستند که در دوره‌های متفاوت و با زبان و فرهنگ‌های مختلف، یکی در غرب و دیگری در شرق می‌زیسته‌اند، ولی آنجا که نبوغ* حرف اول را می‌زند، ما از بعد زمان و مکان رها می‌شویم و گام به ماورای ابعاد می‌نهیم. هر چند که گوته با حافظ از ورای ترجمه هامر که غالباً نارسا و گاه غلط بود آشنا شد، ولی بهتر از همه هم‌دوره‌های خود و بیش از بسیاری از هم‌میهنان حافظ به عظمت روح لسان‌الغیب مایی برد. زیرا روح خود او با حافظ بسیار نزدیک بود. از این روی دست به نگاشتن دیوانی زد تا با حافظ گفتگوی حکیمانه‌ای داشته باشد.

شاعر غیر هم‌زبان حافظ، او را فهمید و درک کرد ولی گوهر کلام حافظ دست به سوی ایرانیان خود گم کرده دراز می‌کند که شاید کلامش را درک کنند، که در این باره می‌فرماید:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد.

* Genialität

منابع

- Glasser, H. & Lahmann, J. Lubos, A. (1973). *Wege der Deutschen Literatur*.
- Frankfurt/M.- Berlin - Wien, Ullstein Verlag. Goethe, J. W. von (1997).
- *West-östlicher Divan*. München. DTV. Grabert, W. Von & Mulot, A. (1971). München. 15. Aufl. BSV.

- پرویز، عباس. (۱۳۴۳). *تاریخ دوهزار و پانصد ساله ایران*. تهران. انتشارات علمی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۱). *دیوان خواجه حافظ شیرازی*. (از روی نسخه تصحیح شده دکتر غنی و قزوینی). تهران. نشر باقرالعلوم.
- شفا، شجاع‌الدین. (۱۳۴۳). *گوته دیوان شرقی*. تهران. نشر کتابخانه ابن سینا، سازمان پخش کتاب.
- صفوی، کورش. (۱۳۷۹). *دیوان غربی شرقی*. تهران. انتشارات هرمس. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- قرائتی، حاج شیخ محسن، *حجت الاسلام والمسلمین*. (۱۳۸۵). *تفسیر نور*. جلد ششم. تهران. نشر مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.

آذربایجان و ترکیه کوچانده و در آنجا اسکان دادند و بر ایرانیان مسلط ساختند. آثار این استیلا بر ایرانیان این نواحی تا به امروز باقی است. ایرانیان ترک زبان شده که امروزه در این نواحی ساکن هستند نشان از این ایران‌ستیزی در تاریخ ایران دارند. حافظ در بیتی دیگر این ایران‌ستیزی را این گونه بیان می‌کند:

یکی‌ست ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

(همانجا، ۳۷۲)

از دیگر علل تأثیرگذاری حافظ بر گوته، گرایش هر دو شاعر به دین مبین زرتشت و آیین مهرپرستی است. زیرا گوته با مطالعه اثر هاید، سخت دل‌پسته کیش ایرانیان کهن شد. چنانکه در دیوان خود بخشی را به نام *پارسی‌نامه* و بخش مهمی از شرح و حواشی دیوان را به تجلیل از این کیش و آیین اختصاص داد و در باطن آیین مهرپرستی را برای خود برگزید. گوته کمی پیش از مرگش در سال ۱۸۳۲ به دوست صمیمی‌اش چنین اعتراف می‌کند: «در نهان من همیشه یک حس مهرپرستی نهفته بوده، هر بار که خورشید را می‌دیدم، با همان ستایش و احترامی به آن می‌نگریستم که نسبت به شخصیت مسیح در خود احساس می‌کنم، زیرا خورشید نیرومندترین و عالی‌ترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که خاک‌نشینان می‌توانند ببینند». (همانجا، ۲۹)

گرایش حافظ هم به دین زرتشت، آیین مهرپرستی و کیش ایران باستان را از لابلای غزل‌هایش می‌توان بروشنی مشاهده نمود. زیرا حافظ، لسان‌الغیب، که کل قرآن را از حفظ داشت، بخوبی به سوره (۱۴) ابراهیم، آیه ۴ آگاه بود که می‌فرماید: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش، تا برای مردم پیام خدا را بیان کند، زیرا خداوند هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌نماید، و اوست عزیز و حکیم.» (حجت‌الاسلام قرائتی، ۲۵۹). برای نمونه در غزل حافظ می‌بینیم:

یاد باد آنکه خراباب نشین بودم مست

آنچه در مسجد امروز گم‌ست آنجا بود

(همانجا، ۱۵۹)

و یا

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر

مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد

(همانجا، ۱۲۷)

در جایی دیگر:

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

(همانجا، ۱)

و یا

بندۀ پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

(همانجا، ۱۲۳)

در اینجا شاید واژه‌هایی چون خرابات و پیر مغان، نیاز به ژرف‌نگری بیشتری داشته باشند: پیر مغان همان موبد موبدان در پرستشگاه‌های زرتشتیان است. منظور از خرابات یا ویرانکده، پرستشگاه‌های زرتشتیان است که پس از یورش تازی‌ها به ایران زمین، همه آنها را غارت و ویران کردند، از این رو حافظ می‌گوید:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

و یا:

زمین در جنب این نه طاق مینا چو خشخاشی بود بر روی دریا

شیخ محمود شبستری

جناب ثقة الاسلام ابو جعفر کلینی فقیه و محدث بزرگ شیعه، گردآورنده کتاب کافی و یکی از معتبرترین علمای تاریخ تشیع حدیث ذیل را نقل کرده است: «غاث ابن وهب از پدر خود، و او از بکر ابن زبیر و او از قاسم ابن برید نقل می کند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند زمین بر چه استوار است. فرمود بر ماهی پرسیدند ماهی بر چه استوار است، فرمود بر آب، پرسیدند آب بر چه استوار است، فرمود بر صخره، پرسیدند صخره بر چه استوار است، فرمود بر خاک نمناک. پرسیدند خاک نمناک بر چه استوار است، فرمود هیاهات که در این مورد هیچ خبری به ما نرسیده است.»

چون بعید به نظر می رسد حضرت صادق چنین مطالب مبتذل و خنده داری را بیان کرده باشند، منطق حکم می کند بررسی کنیم کدامیک از روایان فوق الذکر شیرین کاری کرده و چنین مطالبی را جعل کرده است. برای انجام این مقصود قاعداً باید از غاث ابن وهب آخرین راوی، شروع کنیم. نمی دانم چرا نام عجیب و غریب غاث مرا به یاد آن طفل ارمنی می اندازد که در کوچه به شدت می گریست و آرام نمی گرفت. یک بانوی عابر پس از شکست در مساعی خود به منظور آرام کردن طفل، از مادرش جوایای نام او شد تا بلکه بتواند به این ترتیب بیشتر توجهش را جلب کند. مادر پاسخ داد: قاراپط. خانم عابر پس از

لحظه ای درنگ با حالت یأس و تأسف گفت: اسم این طفل معصوم را گذاشته اید قاراپط، آن وقت انتظار دارید گریه نکند!

البته ایراد گرفتن از نام افراد عملی خالی از نزاکت، بلکه ظالمانه است. زیرا هیچکس خودش در این امر دخالت نداشته است و پدر و مادرش، و یا در اجتماعات مردسالاری، فقط پدرش، نام او را انتخاب کرده اند. ولی بهر حال چون غاث نام نامأنوسی بود و از طرفی به اسامی فاعلی از قبیل قاسم، ناصر، ماهر و از این قبیل شباهت داشت، خواستم در دیکسیونرهای عربی با توسل به قاعده ثلاثی مجرد فعل ماضی معنی آن را پیدا کنم. ولی متأسفانه در مساعی خود با شکست مواجه شدم و بالاخره با کمک یک دوست عربی زبان دریافتم غاث نام بوته ای است که در صحرا می روید و گل های کوچکی می دهد.

بهر حال، غاث که مسلماً مردی متدین و مکتبی بوده و دستورات دینی را با کمال صداقت انجام می داده است، اکنون در بهشت برین زیر درخت طوبی استراحت کرده و مشغول شکرگزاری از الطاف الهی

است که وی را در این دنیای فانی از محبان خویش ساخت و ذلت نبخشید، زیرا خداوند هر کس را که بخواهد عزت بخشد و هر کس را که بخواهد گرفتار ذلت کند، و اصولاً دلیلی هم نداشت که غاث گرفتار ذلت شود، زیرا هرگز لب به گوشتی که حیوان آن ذبح شرعی نشده باشد نروده بود و برای قضای حاجب نیز با قدم غلط وارد محل خاص نشده بود و فرائض مذهبی دیگر خود را نیز طبق دستور مرجع تقلید خویش با وسواس هرچه تمام تر انجام داده بود.

غذای غاث شیر و عسل است که به فراوانی در جویبارهای بهشت جاری است و برعکس مردم خاک نشین در این دنیای فانی که در صورت افراط در خوردن شیر گرفتار بادهای سهمگین در شکم خود می شوند و به مرحله انفجار می رسند، غاث از این بابت هیچ گرفتاری ندارد زیرا اولاً شیر شتری که وی در طفولیت خورده بدنش را در مقابل لاکتوز مصونیت بخشیده و از آن گذشته در بهشت اصولاً درد و رنج و حالت انفجار ناشی از نفخ شکم وجود ندارد و هرچه هست آرامش است و لذت. چون در هیچیک از

جایگاه کره زمین در جهان از دید خرافات و علم

شعاع شفا (واشینگتن)

کتاب و روایات و احادیث مذهبی درباره وسایل ارتباط جمعی از قبیل روزنامه و رادیو و تلویزیون و کامپیوتر و امثالهم در بهشت ذکری به میان نیامده است، ما نمی دانیم غاث وقت خود را چگونه می گذراند. ولی او به هیچ یک از این وسایل احتیاجی ندارد زیرا ثانیه ای از ذکر مناقب باری تعالی غافل نیست و اصولاً وقت آزادی برای اطلاع از مسایل روزمره زمینی ندارد و از آن گذشته هر وقت که اراده کند فرشته ای که مأمور احتیاجات جنسی اوست در اختیارش است، منتهی افسوس که همخوانی با فرشته فقط یک عمل مکانیکی است و به قول حافظ:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز
ولی غاث از این حیث نیز کسالتی حس نمی کند زیرا در بهشت اصلاً کسالت وجود ندارد و به فرض اینکه وی با دلیل یا بی دلیل گرفتار افسردگی روحی شود، یک جرعه از شراب پاک که در جوی سوم جاریست چنان حالش را جا می آورد که تا هزار سال دیگر دچار دلنگی نخواهد شد.

بهر حال، چون بررسی های ما درباره ابوبکر ابن زبیر و قاسم ابن یزید نیز که هر دوی آنان به رحمت حق پیوسته اند، به همان دلیل به جایی نخواهد رسید، بهتر است بیشتر از این به خود زحمت ندهیم و به توصیف این کره بی مقدار بپردازیم که معلوم نیست خاک نمناک آن بر چه چیزی استوار است (!) و ما بر روی پوسته نازک آن برای مدت محدودی زندگی می کنیم و با شرایطی که قسمتی را خود به وجود آورده ایم حیات خویش را در معرض خطر قرار داده ایم.

امروزه هر طفل دبستانی آگاه است که زمین سومین سیاره منظومه شمسی است. عطارد و زهره و زمین و مریخ چهار سیاره خاکی و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون سیارات گازی منظومه هستند و پیکره فضایی پلوتون، که تا سال پیش نهمین سیاره خورشید محسوب می شد، بیچاره به علت حقارت وزن گرفتار بی التفاتی مجمع بین المللی ستاره شناسان شد و به رده خرده سیاره تنزل یافت! بنابراین اکنون نقشه های منظومه شمسی فقط خورشید را با هشت سیاره نشان می دهند. ولی، نکته جالب آنجاست که در این نقشه ها خورشید با جرم واقعی خود نشان داده نمی شود و علت آنهم روشن است، زیرا اگر قرار باشد نسبت جرم خورشید مثلاً با جرم زمین نشان داده شود، با توجه به آنکه قریب یک میلیون و سیصد هزار زمین در دل خورشید جا می گیرد، با باید زمین را به اندازه ته یک سنجاق فرض کرد تا بتوان تناسب خورشید با آن را در نقشه منعکس ساخت و یا در صورت نشان دادن زمین با اندکی مختصات و کیفیات آن، برای نشان دادن خورشید و نسبت آن با زمین به نقشه ای نیاز خواهد بود که تمام بدنه یک سالن بزرگ را اشغال کند.

برای مثال، اگر بخواهیم خورشید را به اندازه یک هندوانه مجسم کنیم، زمین در مقابل آن بیش از یک تخمه نشان داده نخواهد شد که برای بیننده چیز جالبی نیست. بنابراین در نقشه ها همیشه نسبت به مادر حیات ما خورشید، بی عدالتی صورت می گیرد و هیچوقت یال و کویال آن به نظر بیننده نمی رسد. مضافاً که خود وی در مقابل عظمت جهان هستی اصولاً دارای یال و کویالی نیست!

خورشید ما یکی از صدها میلیارد ستارگان کهکشان راه شیری است و با تمام سیارات تابع خود فقط نقطه کوچکی را در آن کهکشان تشکیل می دهد و با سرعت ۸۷۴۴۰۰ کیلومتر در ساعت به دور مرکز آن، که در فاصله ۲۷ هزار سال نوری واقع شده، در حال گردش است (سرعت نور در ثانیه ۳۰۰ هزار کیلومتر است. بنابراین به فاصله ۲۷ هزار سال نوری به علت آن که رقم میلیون و تریلیون در محاسبه آن نیست نباید به چشم حقارت نگاه کرد!!) کهکشان راه شیری یکی از

روابط ارمنستان با ایران در دوران ساسانیان

آغاز دشمنی‌ها بر اساس دین و مذهب، تغییر نام پارس به ایران

ژوزف ملیک هوسپیان، (کالیفرنیا)

پژوهش و بررسی ادیان و باورهای اقوام و ملت‌های باستانی حاکی از این است که دین و آیین‌های دنیای کهن تا زمان «ساسانیان» نقش چندان در موازنه قدرت و معادلات سیاسی زمان خود نداشته‌اند؛ به عبارت دیگر انگیزه دشمنی و جنگ و کشتار بین کشورها تنها به علت ارضای حس قدرت‌طلبی و جهانگیری فرمانروایان آنها بوده است.

پرستش «اهورا مزدا» در ایران باستان و «آرامزد» در ارمنستان و ستایش ایزدان اساطیری آنان با پرستش خدایان اسطوره‌ای در یونان و روم موجب اختلاف و نبرد آنان با یکدیگر نمی‌شده است. ادغام دین و سلطنت با یکدیگر پدیده‌ای بود که توسط پادشاهان ساسانی برای اولین بار در دنیای کهن به وجود آمد که پی‌آمد آن برای ملت‌هایی که دین زرتشت را نپذیرفتند، جنگ و خونریزی و تخریب و انهدام بود. در این زمینه ایرانیانی که به دیانت مسیح روی آورده بودند نیز قربانی این قدرت سازمان یافته و نوظهور گشتند. به یقین دل‌بستگی و احترام همراه با تعصب پادشاهان ساسانی به زرتشت، انگیزه اصلی تغییر نام کشور از پارس به ایران بوده است.

نظر به این که مطابق اوستا، زادگاه زرتشت در سرزمین **یران** بود، بنابراین واژه «**ایران**» به جای «**پارس**» به کار برده شد. یکی از مدارک مدون و مستندی که در آن **یران** به جای **پارس** آمده، نامه‌ای است به فرمان یزدگرد دوم پادشاه ساسانی که در سال ۴۵۰ میلادی توسط **مهر نرسه**، سپهسالار ارتش ایران خطاب به مسیحیان ارمنستان نوشته شده بود. **یقیشه** مورخ نامدار ارمنی که خود شاهد رویدادهای ناشی از عواقب نامه مزبور بوده است، متن نامه را با جزییات کامل در کتاب خود به نام «**تاریخ یقیشه**» آورده است. نامه با این کلمات شروع می‌شود:

... مهر نرسه سپهسالار یران...^۱

بنا بر اوستا، اهورامزدا خالق آسمان و زمین، اثیریان و ئجوا یا سرزمین نیکو و بهشتی را در کرانه‌های رود **وان گویی** **دائینا** آفرید؛ واژه «**یران**» از «**ایر** یان وئجو» مشتق شده و به مرور زمان به «**ایران**» تبدیل گشته است، چنانچه بیرون پایتخت ارمنستان نیز به فارسی ایران گفته می‌شود.^۲ از مقطع زمانی به کار بردن «**ایران**» به جای «**یران**» اطلاع دقیقی در دست نیست؛ واژه ایران توسط ابوالقاسم فردوسی سپهسالار سخن‌سرای ایران از اوایل سده یازدهم میلادی در شاهنامه آمده است.

آگاهی از تاریخچه دین و آیین و باورهای ارمنستان در رابطه با ایران، نمایانگر دگرگونی‌های روابط آنان در زمان ساسانیان می‌باشد.

در فلات ارمنستان از زمان‌های بسیار دور، یکتاپرستی که یکی از مظاهر تمدن به شمار می‌رفت مرسوم بوده است. در نزد ارمنیان «**خدا**» آفریننده و خالق آسمان و زمین بود و از بیش از سه هزار سال پیش «آرامزد» خوانده می‌شد. آرامزد از دو واژه **آر** به معنی خدای خورشید و **مازد** یعنی بزرگ تشکیل شده است.

خورشید یکی از عناصر طبیعت است که حیات بشر، حیوان و گیاه به وجود آن بستگی دارد. نماینده این عنصر حیات‌بخش در زمین، آتش بود که برای ستایش و شکرگزاری از آن آتشکده‌های بسیاری در سراسر ارمنستان بنا شده بود که در آنها آتش را مقدس و محترم شمرده و همیشه روشن نگاه می‌داشتند؛ ارمنیان آتشکده‌ها و معبد‌های خود را به ارمنی **مهیان** (Mehian) می‌نامیدند.

افزون بر آتشکده‌ها، ارمنیان آتش را در خانه‌های خود نیز همیشه روشن نگاه داشته و خاموش نمی‌کردند.

در ارمنستان ستایش ایزدان اساطیری نیز رواج داشت و معابد و پرستشگاه‌هایی که برای ایزدان اساطیری خود مانند **آناهید** (آناهیتا)، **مهیر** (مهر)، **تیر**، **واهاگن**، **آستیک** و **نانه** و شماری دیگر بنا کرده بودند، از شاهکارهای معماری ارمنستان و زمان خود به شمار می‌رفتند. این پرستشگاه‌ها با طلا و سنگ‌های قیمتی در نهایت ظرافت و زیبایی تزیین شده بودند.

در سرزمین پارس پرستش اهورامزدا و مقدس شمردن آتش و برپایی آتشکده‌ها و نیز ستایش ایزدان

کهکشان‌های این جهان بی‌انتهاست که صدها میلیارد کهکشان در آن واقع شده و ضرب کردن این ارقام در یکدیگر محاسباتی به وجود می‌آورد که با ادراکات ما سازگاری ندارد. جالب آنجاست که تمام اجرام فلکی قابل رویت از طریق وسایل پیشرفته امروزی و قابل محاسبه به وسیله امواج مختلف فقط ۴ درصد جهان هستی را تشکیل می‌دهد و ۹۶ درصد این جهان را ماده تاریک و نیروی تاریک تشکیل می‌دهند که تا به حال بشر قادر به رویت آنها نشده است و سیاه‌چال‌هایی که در مرکز کهکشان‌ها قرار دارند و هر کدام از آنها مشغول بلع ستارگان اطراف و ایجاد ستارگان جدیدی هستند. بدنه‌های فضایی غیرقابل رویتی را تشکیل می‌دهند که فصل خاصی را باید به آن اختصاص داد.

و اما زمین ما که در مقام مقایسه، یک سنگ ریزه بسیار حقیر آسمانی چیز دیگری نیست. ولی با همه حقارت جثه به علت وجود حیات در آن با اهمیت‌ترین پیکره فضایی محسوب می‌شود و اگر فرض کنیم خالق عالم همه گونه آزمایشی را بر اساس فرضیه Trial and error (آزمون و خطا) انجام داده و همه اجسام فضایی را به وجود آورده است تا به شرایط ایجاد حیات در این سیاره کوچک دست یابد (!) برای زمین شئون خاصی قائل می‌شویم. این سیاره کوچک مرکب از قسمت‌های مختلفی است که از مرکز به طرف خارج هسته و لایه و پوسته و آتسفر (که خود به قسمت‌های مختلف تقسیم می‌شود) را تشکیل می‌دهند و بشر بر مدعا فقط بر روی پوسته‌ای زندگی می‌کند که در بدنه زمین بی‌شبهت به پوست پیاز نیست و با این وجود این همه توهمات و تصورات عجیب و غریب را برای خود آفریده است.

زمین ما در مسافتی معادل با ۱۵۰ میلیون کیلومتری خورشید قرار دارد و فقط ۲ درصد نور خورشید را دریافت می‌کند که اگر این ۲ درصد به ۳ درصد تبدیل شود، تمام موجودات منجمله انسان از صفحه روزگار محو خواهند شد.

زمین در ۲۴ ساعت (به طور تقریبی) یک بار دور خود و در فضا با سرعت ۳۰ کیلومتر در ثانیه در ظرف سال به دور خورشید می‌چرخد. هوایی که ما در آن نفس می‌کشیم، که اگر ترکیب آن ذره‌ای تغییر کند همه به سرنوشت دایناسورها در ۶۰ میلیون سال پیش دچار خواهیم شد، عبارت است از ۷۸ درصد نیتروژن، ۲۱ درصد اکسیژن و مقدار ناچیزی گاز آروگن و بخار آب و اکسید دو کربن که متأسفانه مقدار آن به علت زیاده‌روی‌های بشر در استفاده از سوخت‌های فسیلی در حال ازدیاد است.

ای کاش در حدیث موصوف ذکر می‌شد «**خاک نمناک**» بر چه استوار است تا ما گرفتار سرگیجه نمی‌شدیم و این همه پر حرفی نمی‌کردیم، ولی هیئات که هنوز معلوم نیست این خاک نمناک بر چه چیزی استوار است و اگر خبری هم در این مورد رسیده باشد هنوز بر ما مردمان حقیر کشف نشده است!

عواملی که دوستی و تفاهم بین ارمنستان و ایران دوران اشکانیان را به وجود آورده بودند، اینکه در زمان ساسانیان به دشمنی و وخامت روابط آنان منجر گردیدند. اردشیر بابکان در پی کشتن اردوان پنجم و برانداختن سلسله اشکانیان، وجود پادشاهان اشکانی ارمنی ارمنستان را تهدیدی برای خود می‌دید، به خصوص این که خاندان اردوان پنجم همگی به ارمنستان گریخته مورد حمایت پادشاهان آن قرار گرفته بودند.

ساسانیان برخلاف اشکانیان که ارمنستان مستقل و قوی را برای حفظ تمامیت ارضی ایران و نیز به عنوان سدی در برابر روم امری حیاتی تلقی می‌کردند، در سودای سیادت بر تمامی آسیای غربی و اشغال ارمنستان و ضمیمه کردن آن به متصرفات خود بودند. افزون بر آن گسترش دینت مسیح در ارمنستان و روم از نظر ساسانیان عاملی برای اتحاد آن دو علیه ایران بود. بنابراین تسخیر ارمنستان یا تهدید ارمنیان به ترک مسیحیت و پذیرفتن آیین زرتشت مهم‌ترین اولیت سیاست ساسانیان نسبت به ارمنستان گردید.

پانویس‌ها

۱. تاریخ یقیشه، چاپ اول از نسخه خطی در سال ۱۷۶۴ میلادی در استانبول کنونی، آخرین چاپ سال ۱۹۹۴، ایران، صص ۲۲-۳۳.
۲. فلات ارمنستان از دیدگاه زرتشت و اوستای او، نگارش هویک نرسیسیان، لوس آنجلس ۲۰۰۶ صص ۱۴۴ و ۱۴۵.
۳. منشور کوروش که به خط میخی و زبان اکادی نوشته شده، در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود.
۴. گاو مقدس آپیس، گاو پیشانی سفید مخصوصی بود که بعد از مُردن آن را مومیایی کرده در معبد می‌گذاشتند.
۵. Hasson H., History of the Jewish People, Harvard Univ. Press, Cambridge, Massachusetts, 1976, p. 172.
۶. حواریون ۱۲۰ تن از شاگردان و مریدان اولیه مسیح بودند.
۷. شمعون معروف به «غیور». Malankara Orthodox Church, by Christine Chaillot, Geneva Switzerland 1996, pp. 14, 15.
۸. مسیحیت در ایران تا صدر اسلام نگارش استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۳ صص ۲۰، ۲۱، ۲۹.
۹. تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران نگارش ویلیام میلر، ترجمه علی نخستین و عباس آربن‌پور، تهران، ص ۲۶۸.
۱۰. یکی از شهرهای آباد فارس که در نزدیکی تخت‌جمشید قرار داشت.
۱۱. به نقل از کتاب مسیحیت در ایران تا صدر اسلام، نگارش استاد سعید نفیسی، تهران، ۱۳۴۳، صص ۴۰ و ۴۱.
۱۲. شاهنشاهی ساسانی، نگارش تورج بابایی و ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، صص ۱۹ و ۳۴.
۱۳. عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط پهلوی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۹۲.

پارسی را به دیانت مسیح درآورد. بعد از آن مسیحیت در ایران به تدریج گسترش پیدا کرد به طوری که کشیشان و اسقفان ایرانی برای تبلیغ مسیحیت به هندوستان، چین و مالزی سفر کردند.^۷ اردشیر بابکان در سال ۲۲۴ میلادی، اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی پارس را در دشت هرمزدگان در نزدیکی شوش شکست داد و در ۲۲۶ میلادی در تیسفون تاج‌گذاری نموده، سلسله ساسانیان را بنیان نهاد. وی پسر «بابک» و نواده «ساسان» متولیان معبد آناهید (آناهیتا) در شهر استخر^۸ بود که مقام موبدی دین زرتشت را نیز به عهده داشتند.

اردشیر بابکان دین و آیین زرتشت را دین رسمی ایران اعلام نمود و به آزار و اذیت شهروندان پارسی خود که مسیحی بودند پرداخته، محدودیت‌های بسیاری برای آنان قائل شد. تعصب پادشاهان ساسانی نسبت به دین زرتشت، سرانجام افزون بر کشتار دسته‌جمعی مسیحیان ایران، به حملات ایران به ارمنستان و روم که دیانت مسیح را پذیرفته بودند نیز منجر گردید.

«... ساسانیان تعصب دینی سخت و حتی گاهی بسیار مبالغه‌آمیز داشتند و هر چه نیرو داشتند به کار می‌بردند که مردم نواحی مختلف ایران و کشورهای دیگر را به دین خود درآورند و در این زمینه از کشتار و خونریزی هم خودداری نکرده‌اند... در دوره ساسانی روحانیت به اندازه‌ای نیرومند بود که بعد از شخص پادشاه، بالاترین مقام کشور موبد موبدان بود که حتی بر شاهنشاه ساسانی هم مقدم بود زیرا موبد موبدان را هرگز کسی نمی‌توانسته عزل نماید»^۹. ساختار دربار ساسانیان زمینه را برای فعالیت و نفوذ موبدان و موبد موبدان به طوری فراهم کرده بود که تعیین پادشاه ایران از بین شاهزادگان و جانشینان وی به عهده بزرگان و موبدان دین زرتشت گذاشته شده بود و وقتی پادشاهی فوت می‌کرد، شورایی به ریاست موبد موبدان به گزینش شاه بعدی می‌پرداخت. برخی از پادشاهان ساسانی به تحریک و ترغیب موبدان به آزار و اذیت و شکنجه‌های مرگبار و کشتارهای دسته‌جمعی مسیحیان ایران دست زدند. شاپور دوم در سال ۲۶۳-۲۶۴ میلادی برای کشتن مسیحیان و تحریک «شوش» که پایگاه آنان بود، حتی از فیل‌های جنگی نیز استفاده نمود.^{۱۰} با توجه به انبوه کتب، مقالات و مدارک مدون و مستندی که درباره مسیحیت در ایران و بازتاب آن در دوران ساسانیان موجود است به گفتار زیر اکتفا می‌شود:

«... آیین مسیح از جانب عامه و حتی خاصه مردم چنان با علاقه و استقبال مواجه شد که شاید اگر اسلام موفق به تسخیر ارضی ایران نشده بود، آیین مسیح بدون تسخیر ارضی، ایران را به زیر سایه صلیب آورده بود و به آسانی نیز موفق به تسخیر نفوس آن شده بود»^{۱۱}.

اساطیری هماهنگی کاملی از نظر دین و آیین با ارمنیان به وجود آورده بود.

رفتار پادشاهان هخامنشی و اشکانی نسبت به پیروان سایر ادیان در سرزمین پارس و نیز در ارمنستان و سایر کشورها تداوم و بقای آزادی دین و مذهب را به وجود آورده بود. کوروش، بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان، بعد از فتح بابل به پرستشگاه بابلیان رفته خدایان آنها را محترم شمرد و دست پیکره طلایی خدای بابلیان را بوسیده، معبد‌ها را مرمت و تزیین نمود.

کوروش یهودیان اورشلیم و یهودیه را که توسط نبوکدنصر دوم پادشاه بابل در سال ۵۸۶ پیش از میلاد به اسارت گرفته شده بودند، برای بازگشت به یهودیه آزاد گذاشت و هزینه‌های بازسازی معبد سلیمان را در اورشلیم که ویران شده بود، به عهده گرفت. کوروش در منشور حقوق بشر خود بارها از «مردوک» خدای بابلیان و بتکده‌های آنان نام می‌برد و در حفظ اعتقادات مذهبی و سنتی و آزادی ملت‌ها تأکید دارد.^۲

کمبروجیه پسر کوروش، در مصر لباس کاهنان را پوشیده در مراسم دینی آنان شرکت کرد. وی به بتکده‌های مصریان رفت و گاو «آپیس» را که برای آنان مقدس بود، مورد تکریم قرار داد و نیز هدایای بسیاری تقدیم معابد خدایان اساطیری یونان نمود.

داریوش کبیر در مصر لباس کاهنان را پوشیده در عزای گاو مقدس «آپیس» که به تازگی مرده بود شرکت کرد.^۴

مرمت معبد سلیمان در اورشلیم نیز در دوران سلطنت داریوش انجام یافت که هزینه آن از طرف وی پرداخت گردید.^۵

شاهنشاهان اشکانی بیگانه با تعصبات دینی، قومی و سنتی چنان مجذوب تمدن و فرهنگ یونانی بودند که حتی از عقاید دینی آنها نیز پیروی کرده‌اند. پادشاهان اشکانی در حدود ۲۰۰ سال سکه‌های خود را به خط و زبان یونانی ضرب کرده، القاب و عناوین یونانی به خود داده‌اند که برخی از آنها جنبه دینی داشت. آنان جامه‌های یونانی بر تن کرده تاج یونانیان را بر سر می‌نهادند.

پذیرفتن دیانت مسیح از طرف عده‌ای از پارسیان، در سال ۳۳ میلادی و سپس رواج مسیحیت در سرزمین پارس (پارس ماد) نشانه آزادی کامل دین و مذهب در دوران اشکانیان بود.

در دوران سلطنت گودرز دوم، پادشاه اشکانی پارس، سه تن از حواریون مسیح به نام‌های برتولما Bartholomew، شمعون Simon و توما Thomas در سال‌های ۴۵ تا ۵۰ میلادی برای بشارت و موعظه به سرزمین پارس رفتند.^۶ برتولما بعد از چندی به ارمنستان و توما نیز از پارس به هندوستان رفتند، لیکن شمعون در پارس باقی ماند و بسیاری از زرتشتیان



A pharmaceutical company saving you money
on the medicines it makes.

Imagine that.



HEALTHCARE FOR PEOPLE. MACQUE TIME is a trademark of the AstraZeneca group of companies.
©2008 AstraZeneca. Program details and LRP. All rights reserved.

If you take any AstraZeneca medicines, you may be surprised that there's someone you can turn to for help if you can't afford them: us. A family of four without prescription coverage making up to \$60,000 per year may qualify for patient assistance. The AstraZeneca Personal Assistants can assist you in signing up for programs that can provide you free medicines or significant savings if you qualify.

We'll be the first to admit we don't have all the answers. But, as a pharmaceutical company, we recognize that when you trust us to help you, we feel we owe you the same trust in return. That's what AZ&Me is all about. A place we're creating to put the personal touch back into healthcare.

Please visit AZandMe.com,
or call 1-800-AZandMe.

Healthcare for people.

Imagine that.™

AstraZeneca 

با پستوانه نزدیک به نیم قرن تجربه

بزرگترین و پرفروشترین آژانس مسافرتی ایرانی در سراسر آمریکا

کارمندان با سابقه، سرویس برتر با نرخهای ارزان تر، تنظیم تورهای اختصاصی

اعتبار نام سیروس تراول است

سیروس تراول در ۵ شعبه:

بورلی هیلز

(800) 992-9787

سن حوزه

(800) 332-9787

سانفرانسیسکو

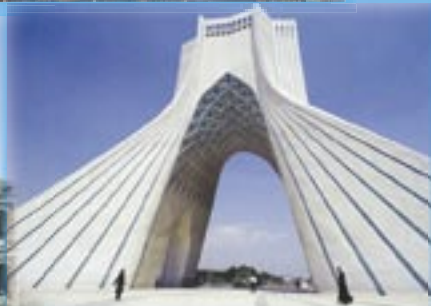
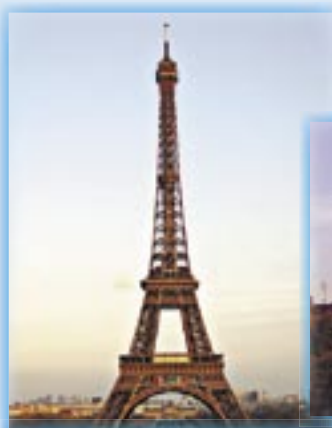
(800) 882-9787

ارواین

(866) 442-9787

واشنگتن

(800) 558-8770



کیفیت عالی خدمات سیروس تراول را از کسانی جویا شوید که آن را تجربه نموده اند.

www.cyrustravel.com

نگاهی به حقوق زن در ایران

اردشیر لطفعلیان (واشنگتن)



پیش در آمد

اگر جامعه انسانی را یک کل به شمار آوریم، نیمی از آن بر دوش مردان و نیم دیگر بر دوش زنان استوار است. به بیان دیگر زنان نیمه دیگر جامعه بشری را تشکیل می‌دهند و بر این اساس منطق و عدالت حکم می‌کند که از حقوقی مساوی با مردان برخوردار باشند. اما واقعیت امر، جز در استثنائاتی، بسیار نادر چنین نبوده و نیست و حقوق زن تقریباً در همه جوامع در بخش بزرگی از تاریخ بشریت، به عناوین گوناگون در معرض پایمال و تجاوز قرار داشته است. عوامل گوناگونی در این امر دخیل بوده‌اند که در این مجال کوتاه به پاره‌ای از مهمترین آنها اشاره خواهد شد.

با آنکه از آغاز عصر روشنگری و انقلاب صنعتی در اروپا که استقرار نظام‌های مردم‌سالاری و حکومت قانون را به دنبال داشته و به برچیده شدن تدریجی استبدادهای مذهبی و سلطنتی در بسیاری از کشورها انجامیده، در وضع زنان نیز بهبودهای محسوسی پدید آمده است، آنان هنوز حتی در پیشرفته‌ترین دموکراسی‌های صنعتی به مرحله تساوی کامل حقوق با مردان از جمیع جهات نرسیده‌اند. در بخشی از جهان نیز هنوز از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محرومند.

برخی از علل تاریخی

عدم تساوی حقوقی مردان و زنان

هرچند پژوهش‌های انسان‌شناسی و تاریخی

حکایت از آن دارند که در برخی جوامع بشری در اعصار پیشین زن‌ها عنصر مسلط را تشکیل می‌داده‌اند، حقیقت این است که نظام‌های مردسالاری در بیشترین بخش تاریخ تمدن انسانی بر همه جا حاکم بوده‌اند. کسانی تفاوت در ساختمان بدنی زن و مرد، نیروی جسمانی این دو و آثار مترتب بر آن را از علل اصلی این عدم تساوی ذکر کرده‌اند.

زن در نظام‌های خود کامه

هرچند که ریشه بسیاری از ستم‌هایی را که در قرون و اعصار گذشته بر زنان رفته و تجاوزاتی را که به حقوق آنان روا داشته‌اند باید به طور عام در طبیعت مردسالارانه جوامع بشری جستجو کرد، استقرار نظام‌های خود کامه طی سده‌های متمادی در بخش بزرگی از جهان ستمکاری و تجاوز به حقوق انسانی زنان را تشدید کرده و در مواردی آنان را تا حد بردگان تنزل داده است. شک نیست که نظام‌های خود کامه به تمامی افراد جامعه، چه زن و چه مرد، ستم روا می‌دارند و حقوق آنها را پایمال می‌کنند، اما اگر درست تأمل کنیم می‌بینیم که در حوزه فرمانروایی این گونه نظام‌ها جور و ناروایی در حق زنان به مراتب بیشتر از مردان بوده است.

تأثیر عامل دین

یکی از عوامل دیگری که در عقب نگه داشتن زنان و سلب حقوق آنها تأثیر آشکار و فاحش داشته دین یا در واقع سوءاستفاده از دین بوده است. مطالعات جامعه‌شناسان نشان می‌دهد که به موازات نیرومند شدن عامل دین در جوامع انسانی، برپا شدن دکان‌هایی به این نام و تأثیرگذاری آنها بر ساختارهای سیاسی و اجتماعی، زنان نیز در وضع نامساعدتری نسبت به مردان قرار گرفته‌اند و حقوق مدنی و شخصیت انسانی آنها هرچه بیشتر پایمال شده است.

هرچند همه ادیان به گونه‌ای یکسان با مسأله زن در جامعه برخورد نکرده‌اند، واقعیت انکارناپذیر آن است که هر جادین از محدوده طبیعی خود که همان امور روحانی و وجدانی است تجاوز کرده و درصدد دست‌اندازی به ابزار قدرت و سیاست برآمده، تجاوز به حقوق همه افراد جامعه و بویژه حقوق زنان شدت بیشتری یافته است.

یکی از موجبات عمده‌ای که در کشورهای صنعتی به رعایت بیشتر حقوق زنان انجامید کوتاه شدن دست ارباب کلیسا از شوون مختلف جامعه بود.

هم امروز با نگاهی به نقشه جهان به روشنی می‌توان دید که در کشورهای زیر سلطه حکومت‌های مذهبی، وضع زنان از نظر حقوق و آزادی‌های سیاسی و انسانی نسبت به دیگر نقاط به مراتب ناگوارتر است.

وضع زن ایرانی

زنان ایرانی در طول قرن‌ها در معرض ظلمی مضاعف قرار داشته‌اند و سبب آن هم سلطه توأمان دین و استبداد بر تاریخ چند هزار ساله کشور ما بوده است. در جامعه ما دین همواره عاملی نیرومند بوده و دینمداران گاه تمامی اهرم‌های قدرت را در اختیار داشته‌اند. شک نیست که فقدان مردم‌سالاری و چیرگی فرد واحد یا اقلیت کوچکی از قدرتمندان بر مقدرات جامعه، آسیب‌های همه جانبه خود را به همه نفوس آن جامعه وارد می‌آورد، اما همانگونه که پیشتر اشاره رفت، بافت مردسالارانه جوامع همواره سبب شده است تا زیان‌های عمیق‌تر و پایدارتری متوجه زنان شود.

توجه به تساوی حقوق زن مرد در کشور ما سابقه چندانی ندارد. به طور کلی مبحث حقوق مردم به عنوان شهروندان حاکم بر سرنوشت خویش و نه رعایای بی‌اختیار، همیشه با مقوله آزادی و دموکراسی در پیوند بوده است. به همین اعتبار نخستین اشاراتی را که در ایران به حقوق زنان می‌توان یافت با جنبش مشروطه‌خواهی آغاز قرن بیستم که هدف آن استقرار آزادی و حاکمیت مردم بود، تقارن داشته است. اندیشه آزادی که در چند دهه قبل از آغاز جنبش مشروطه از اروپا به ایران سرایت کرد، در زنان کشور ما نیز تأثیر گذاشت، چنانکه مشارکت ارزشمند زنان چه در جنبش معروف به تنباکو و چه در جریان مبارزات مشروطه‌خواهی در استاد تاریخی ثبت است.

آز آنجا که مشروطه نوپای ایران هنوز جانی نیافته، با استقرار استبداد رضاشاهی تعطیل شد، جریان دموکراسی و نضج آزادی هم که می‌توانست آثار سودمند خود را در همه زمینه‌ها از جمله در وضع زنان و فراهم آوردن وسیله مشارکت بیشتر آنان در امور جامعه بر جای گذارد، متوقف گردید.

البته در زمان رضا شاه به اصطلاح کشف حجاب شد و فضایی پدید آمد که زن‌ها تدریجاً توانستند بیشتر در کنار مردان در اجتماع ظاهر شوند و در کارهای عمومی مشارکت داشته باشند، اما این نه یک جنبش خودجوش و طبیعی بلکه حرکتی فرمایشی و بر مبنای زور و اجبار بود.

مضافاً به این که حضور گسترده‌تر زنان در اجتماع را در تمامیت آن نمی‌توان یکباره مرهون رضاشاه دانست، بلکه تحول زمان و اقتضای زمانه را هم در این میان باید به عنوان یک عامل مهم به شمار آورد. هرچند در نسل‌های بعدی زنان ایرانی، افراد بسیاری به میل خود حجاب را به یکسو نهادند،

تکمیل بی‌حجابی به زنانی که عمری بدان خود کرده و آن را بخشی از ناموس زندگی خود می‌دانستند آثار اجتماعی و روانی نامطلوبی در برخی از لایه‌های اجتماع بر جا گذاشت که شاید در دامن زدن به حرکت ارتجاعی چند دهه بعد از آن و بازگشت به حجاب اجباری بی‌تأثیر نبود. پس از انقلاب بهمن پنجاه و هفت نیز زنان با زور و خشونت وحشیانه، در جهت عکس آنچه که در دوران رضا شاه و ماجرای کشف حجاب به ظهور پیوست مواجه گردیدند. گزارش‌های مربوط به پایداری‌های شجاعانه آنان با همه امکانات‌شان در برابر این خشونت ارتجاعی طی نزدیک به سه دهه از عمر استبداد دینی زیر عنوان جمهوری اسلامی، در رسانه‌های ملی و بین‌المللی بازتابی وسیع داشته است و در دسترس پژوهندگان قرار دارد.

در نظام پیش از انقلاب پیرامون ارتقاء مقام اجتماعی زن و برخورداری او از حقوق برابر هیاهو و تبلیغات وسیعی برپا بود. هرچند که پیشرفت‌های محسوس زنان ایرانی را در دهه‌های پیش از انقلاب نمی‌توان انکار کرد، بخش اعظم این پیشرفت‌ها مرمون تلاش و لیاقت خود زنان بود تا برخاسته از یک برنامه جدی و هماهنگ از جانب دستگاه حکومت.

انکار نمی‌توان کرد که در بیست ساله پایانی عمر رژیم پیشین زنان به مقاماتی مانند وزارت و سفارت و نمایندگی مجلس یا مسند قضاوت، که قبل از آن به طور کامل در انحصار مردان بود، دست یافتند، اما واقعیت این است که نظام حاکم بیشتر می‌خواست از حضور آنها به عنوان خودنمایی و نشان دادن هماهنگی خود با دنیای متمدن بهره‌برداری کند تا بخواهد آنان را شکلی اصیل در اداره امور و تصمیم‌گیری‌ها شرکت دهد.

این را هم باید گفت که مقامات واگذار شده به زنان در سطوح بالا کمتر بر معیار شایستگی استوار بود و بیشتر با مناسبات شخصی و پیوندهای خانوادگی آنها با حاکمان روز ارتباط داشت و اصولاً هدف اصلی نظام وقت از آوردن زنان به جلو صحنه بهره‌برداری تبلیغاتی بود تا شرکت دادن راستین آنان در تصمیم‌گیری‌ها. واقعیت تلخ آن است که در دوران هر دو پادشاه پهلوی تصمیم‌گیری فقط در اختیار شخص واحدی بود و نه تنها زنان بلکه مردان نیز، حتی در بالاترین رده‌های دولت، در تصمیماتی که با مقدرات کشور ارتباط می‌یافت نقشی نداشتند.

افزوده بر این محمدرضا شاه با همه تظاهری که در ایام قدرت او به آزادی زنان می‌شد، خود نه تنها عقیده‌ای به تساوی زن و مرد نداشت بلکه زنان را موجوداتی پایین‌تر از مردان می‌دانست و شایستگی و استعداد فطری آنان را نمی‌پذیرفت. او با گستاخی و تفرعن خاصی این عقیده را همه جا ابراز می‌کرد. مصاحبه معروف شاه با باربارا والترز، خبرنگار

سرشناس تلویزیونی آمریکا و سخنان اهانت‌باری که در حضور همسر خود نسبت به زنان ادا کرد هنوز از یادها نرفته است.

زن ایرانی در دوران استبداد فقه‌ای

پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و سلطه قشری از روحانیون جاه‌طلب، خشک‌اندیش و ماجراجو بر ارکان حکومت، نه تنها حقوق و آزادی‌های زنان که حقوق همه مردم ایران به گونه‌ای خشن و ناگهانی در جاده قهقرا افتاد و بویژه دستاوردهایی که از آغاز قرن بیستم بیشتر در پرتو تلاش و لیاقت خود زنان و نیز تحولات زمانه نصیب آنان شده بود، با استیلای قوانین عصر جاهلیت — سنگسار، تازیانه و جز آن — بر جامعه، یکباره محو و نابود شد.

ناگفته نماند که روحانی نمایانی که با مصادره انقلاب قدرت را در انحصار خود گرفتند، در مورد وضع زنان و حقوق انسانی و اجتماعی آنان و به طور کلی مقوله حقوق و آزادی‌های مردم، به شیوه «خدعه» — که بنا به ادعای آنان در اسلام مجاز است — متوسل شدند. بدین معنا که پیش از به دست گرفتن مهار قدرت همه گونه وعده تساهل و آزادی می‌دادند، اما به محض محکم شدن پای‌شان در جایگاه قدرت، نیت واقعی خود را بروز دادند و برنامه‌های مرتجعانه‌شان را با وحشیگری و خشونت بی‌سابقه به مورد اجرا گذاشتند.

مهمترین دستاویز آنها در تجاوز به حقوق زنان و تحمیل انواع محدودیت‌ها بر آنان احکام شرع بود. حاکمان نوحاسته پس از برقراری حجاب اجباری، در مراحل بعدی با گنج‌نیدن اصول قرون وسطایی در متن قوانین دامنه‌تعدی خود را به حقوق اجتماعی و انسانی زنان با گستاخی هرچه تمارز گسترش دادند.

امروز در ایران اسلامی، قابلیت و صلاحیت زن برای پرداختن به یک سلسله از امور و مشاغل به صورت یک امر قانونی و نهادینه در آمده است. یکی از بارزترین نمونه‌های این تجاوز آشکار به حقوق زنان محروم ساختن آنها از شغل قضا است. افزوده بر این زنان از حرکت آزادانه و مسافرت، که از اصول اولیه اعلامیه حقوق بشر است، جز با اجازه ولی یا همسر محروم‌اند. شهادت زن نیز در محاکم در حد شهادت یک نیمه انسان است.

دیگر اشاره جزء به جزء به انواع دیگر محدودیت‌ها و محرومیت‌های زنان در مسائلی مانند ازدواج و طلاق و ارث و نگهداری کودکان از حوصله این مقال بیرون است. تنها برای نشان دادن طرز فکر حکومتگران کنونی ایران در باره زن به نقل قول کوتاهی از فصلنامه «کلک» (شماره مهر و آبان ۱۳۷۳) می‌پردازیم. این مطلب مربوط به مصاحبه آن نشریه با اسمعیل فصیح داستانسرای معاصر است. در جایی از این مصاحبه سخن به یکی

از داستان‌های نویسنده به نام «پاده کهن» و اجازه‌ای که می‌بایست برای تهیه فیلم‌نامه‌ای بر مبنای آن داستان از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گرفته شود می‌رسد. نویسنده علت ناکامی خود را در کسب چنین اجازه‌ای این گونه توضیح می‌دهد.

«تنها حرفی که به من زده شده بر این اساس است که یک شخصی که از نظر نوع زندگی که داشته‌آلوده است، به دلایل خاص به ایران بر می‌گردد و یک خانمی که پری کمالی نام دارد با او آشنا می‌شود. او به خاطر این زن سعی می‌کند با مطالعات و عبادت زندگی‌اش را تغییر بدهد و حتی به عرفان برساند که نهایتاً اتفاق دیگری می‌افتد. ولی در مورد اجازه فیلم گفتند: تا به حال زن کسی را به راه راست هدایت نکرده است، بنابراین این رد شد.» (فصلنامه کلک، صفحه ۲۲۵)

طرفه آنکه نظامی که چنین طرز تفکری درباره زن دارد، مدعی است که در زمینه اعتلای مقام زن و تأمین حقوق او گام‌های بلندی برداشته است. البته برای حفظ ظاهر هیأت‌هایی را هم برای شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی زنان اعزام می‌دارند و اینان هم به سبک خود از زنان به عنوان زینت‌المجالس سود می‌جویند.

به هر حال آنچه که در اینجا باید بار دیگر مورد تأکید قرار گیرد این است که سلطه نظام‌های جابرانه و نفوذ فراگیر شریعت‌مداران طی ادوار طولانی بر کشور ما یکی از مهمترین عواملی بوده که از رشد و کمال معنوی زنان ایرانی جلو گرفته است. به همین سبب در تاریخ فرهنگ ما زنانی در عرصه‌های اندیشه و ادب بلندآوازه شده باشند که چندان فراوان نیستند. صدای زنان صاحب اندیشه نیز همواره با خشونت در گلویشان خاموش شده است.

برخی از کوتاه‌اندیشان عدم حضور زنان را در عرصه‌های اندیشه‌ای به پای مردان بر فقدان استعداد و هوشمندی آنان تعبیر می‌کنند، حال آنکه دانش امروزین سستی این نظر را به ثبوت رسانده و تجربه نیز نشان داه است هر جا به زنان فرصت و میدانی داده شده، آنها شایستگی خود را به بهترین وجهی آشکار ساخته و هم گام با مردان و در مواردی حتی تندگام‌تر از آنان به پیش تاخته‌اند. گواه بارز صدق این مدعا ظهور زنان برجسته طی دهه‌های اخیر در عرصه شعر، ادب و سینمای کشور ما است. زیرا در این مدت مجال و مفری که بر روی زنان گشوده شده بیشتر در این زمینه‌ها بوده است.

بخش پایانی این مقاله را در شماره آینده بخوانید.

Don't Pause
your life...

Don't Pause
برای خانمها...



■ با عصاره طبیعی انار و چای سبز

■ آرامش و رفع افسردگی

■ کاهش وزن و افزایش انرژی



■ آخرین تحقیقات پزشکی نشان می‌دهند که ترکیبات مؤثر در Don't Pause آنزیم

17-Beta-Hydroxysteroid Dehydrogenase Type 1 را مهار کرده و از اینکه

استروژن خوب (استرون) تبدیل به 17-Beta-Estradiol شود، جلوگیری می‌کند.

17-Beta-Estradiol نوع قوی استروژن است که نقش اساسی در ایجاد سرطان

سینه از نوع وابسته به هورمون استروژن دارد.

■ اثرات آنتی اکسیدان و Apoptotic ترکیبات مؤثر

در عصاره انار (Punicalagin , Ellagitannins) و

(Anthocyanin) برای رفع التهاب، حفظ جوانی و

سلامت سلول‌ها شناخته شده‌اند.

J. Nutr Biochem, 2005; 16 (6): 360-7

J. Steroid Biochem Mol. Biol. 2005 Feb; 93(2-5) : 221-36

ORDER PRODUCTS

U.S.A. 1.800.370.4080 ■ Dubai 971 50-65 14344
Canada 1.888.655.7282 ■ UK 44(0)5600734037

ANTIAGING Institute of California, Inc.
1-310-858-7006

www.JAVANBEMAN.com

A TRUE DIAMOND SOURCE

Think you have to travel to the “Big City” to find diamond experts?
Think you’re getting a high-level of expertise from that clerk at the Mall?

Think you have to “know someone” to get a great deal?

Think again!



TOP: Bentley Diamond, Wall, NJ.
CENTER: Interior shot of Bentley Diamond sales floor.
RIGHT: Bentley diamond cutter appraising his work.
LEFT: Your diamond purchase is quality assured from stone to setting.

The experts at Bentley Diamonds will show you that the expertise you can get only from people who truly love and appreciate fine diamonds is right in Wall Township.

Technology has made the knowledge of the Four Cs – Color, Clarity, Cut and Carat Weight – just the beginning of diamond evaluating.

With technology has come new coatings, irradiation, heat treatments, color enhancements and High Pressure High Temperature Treatment, to name a few. These new techniques can make a diamond look great, but may not increase its value and some of them are only temporary.

Kaz Bagheri and Dan Capuano, co-owners of Bentley Diamonds make sure you know exactly what you are buying and will take the time to educate each and every customer.

Primarily diamond merchants, Bagheri and Capuano added the jewelry store to the already thriving diamond business when they realized that some friends and customers were paying inflated prices and being given misinformation elsewhere.

As diamond-dealers they saw customers being sold overpriced and under-appreciated diamonds. Now they make sure that every piece sold at Bentley Diamonds is exactly the right size, design and cost for the customer. As diamond manufacturers and importers, they can cut out the middlemen and the steps that inflate diamond prices.

With over 3,000 settings available and the experts to make any custom setting combined with their buying power to get the highest-quality stones for less, Capuano and Bagheri will make sure your purchase will fit the occasion, your personality and your budget.

More Precious Than Our Diamonds is Our- Reputation.

BENTLEY DIAMOND

1860 Highway 35, Wall, NJ

(800) 333-DIAMONDS

www.bentleydiamond.com

پرسشی است و شکوه‌ای که تو نیز همچون من با خویشتن توانی داشت. خاصه اگر اهل زبان باشی و از پیوندی که شاعران و نویسندگان با زبان دارند، نصیبی برده باشی، این پرسش را طرح خواهی کرد: گناه زبان فارسی چیست؟

خاصه، اگر، زبان فرهنگ و ادب و تاریخ کشور را نشانه تیرهای بی‌مهری یافته باشی. از سر درد و به ناگوار شکوه خواهی کرد، هنگامی که این بی‌مهری از جانب دوستی و برادری بوده باشد و آنگاه که تیر از کمان خودی رها شده باشد، یعنی به هنگامی که تیشه خویش در کمین ریشه خویش دیده باشی!

و نخستین بار که از خود چنین پرسیدم؛ روزی بود از روزهای دراز غربت، که در خانه دوستی با هموطنی روبرو شدم و دریافتم که پس از سلامی که با او، گفتم و پاسخ کوتاهی که شنیدم، کلامی با من نگفت تا مبادا به فارسی سخنی گفته باشد. در آنجا من از خود پرسیدم: براستی گناه زبان فارسی چیست؟

از آن پس نیز بارها این پرسش را طرح کرده‌ام، به ویژه آنگاه که با برخی از هم‌میهنان خود روبرو شده‌ام که متأسفانه تکیه بر قومیت را مُقدم بر ایرانیّت خود شمرده‌اند و پرستش زبان‌ها و گویش‌های منطقه‌ای را در کشور ما تا به حدی رسانیده‌اند که متکلمین و گویندگان ایرانی این زبان‌ها را «ملت» جداگانه‌ای انگاشته و مردم ایران را تنها بر مبنای گویش‌ها و زبان‌هایشان به «مل» و «فَرَق» گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار داده‌اند.

و امروز بار دیگر این پرسش را با شما در میان می‌گذارم، نه از سر خشمی، یا مصلحتی، یا سیاسی، که نه مصلحت‌اندیشی و نه سیاست‌پیشه‌ام، بل از سر دردی که اهل دردیم و بس.

پس چیست؟ براستی گناه این زبان چیست؟

زبانی که در دربار پادشاهان ترک بالید و رونق یافت، در خورد کدام بی‌مهری شماس؟ زبانی که شاهنامه فردوسی‌اش و بوستان و

گلستان سعدی‌اش و بسیاری دیگر از آثار ارجمند ادبی، علمی، فلسفی، دینی‌اش به پادشاهی ترک هدیه شده است، سزاوار کدام ناسپاسی ترکانه می‌تواند بود؟ بنگرید، به تاریخ ادبیات این زبان! بنگرید عظیم‌تر بخش آن در ستایش شاهان و سرهنگان و امیران و غلامان ترک است. بیش از هزار سال شاعران ایرانی به این زبان، در ستایش حکومتگران ترک سروده‌اند، و بسا بیش از بسیاری از قطعه‌ها و قصیده و نیز غزل‌ها و رباعی‌های پارسی سرود ستایش سبکتگین و آلپتکین و محمود و مسعود و آل‌ارسلان و طغرل و طغتكین و چغری و طغری و سلجوق و تگین و تموچین و هلاکو و سنقر و سلغورخان و یک و خاقان و اتابک و تیموری و غوری و آق‌قویونلو و قره‌قویونلو صفوی و افشار و قاجار بوده است.

در اعتلای این زبان کوشیده‌اند؟ چگونه است که شما نظامی و خاقانی و قطران و صائب و شهریار را که از شاعران بزرگ ایرانند و از اران و آذربایجان برخاسته‌اند از آن خود می‌دانید اما، حاصل رنج و میراث بزرگ فرهنگی و ادبی آنان را به بی‌مهری می‌نگرید. از حکمای ارجمندی همچون سهروردی به نیکی یاد می‌کنید و او را از آن خود می‌شمارید، اما به یاد نمی‌آورید که فلسفه اشراق و احیای حکمت باستانی ایران بود.

از بابک خرم‌دین به حرمت سخن می‌گوئید و با شوق و شور از او نام می‌برید و به پاس آنکه از آذربایجان برخاسته بود، فرزندان خود را به یاد او بابک نام می‌نهد، اما در عین حال فراموش می‌کنید که بابک مزدکی بود و ایرانی بود و بیش

«زبان فارسی ستون فقرات یک ملت عظیم است.»

دکتر غلامحسین سعدی، الفبای شماره ۷ چاپ پاریس

آذربایجان و زبان فارسی

گناه زبان فارسی چیست؟

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

از بیست سال در برابر سیطره خلفای عرب درایستاد و جنبش‌های مردمی ایران را در آذربایجان راهبری کرد؟ راستی را، چگونه می‌توان به ستار و باقر و ثقه‌الاسلام و خیابانی بالید، و آخوندزاده و صابر و میرزا یوسف تبریزی و میرزا آقا تبریزی و مشیرالدوله و پیرنیا و مستشارالدوله و بسیاری دیگر را که فهرست نام‌شان به صد دفتر نشاید برشمرد، از مفاخر قومی و ولایتی خود دانست، اما آرزوهای نیک‌خواهانه آنان را به خُردی نگرست و به رنج‌هایی که بردند و خون دل‌هایی که در راه آزادی مردم ایران خوردند، به دیده اعتنا نگرست؟ راستی چگونه می‌توان این بزرگان را بزرگ انگاشت و صالح انگاشت و خودی انگاشت، اما افکار آنان و آمال آنان را از آن خود ندانست؟ این بزرگان

و نیز جایی برای پیراهن عثمان کردن از سلسله اخیر که ترک‌تبار نبود نیز باقی نمانده است، زیرا دیدیم و دیدند که اینجانه شاهنامه‌ای در وجود آمد و نه بوستان و گلستان به ثمر نشست، که میراث عظیم شعر و ادب فارسی یادگار دوران‌های پیشین است. پس بهانه‌ها را کوتاه‌تر کنیم و از خود بپرسیم: به راستی گناه این زبان چیست؟ که در طول بیش از هزار سال در ستایش و نیز در سایه حمایت سلسله‌های ترک‌تبار بالید و رونق یافت؟ و چه بسیار بودند از این شاهان و امیران، که اگر ذوقی داشتند، خود به زبان فارسی می‌سرودند. گناه این زبان چیست که تقریباً همه مفاخر بزرگ ادبی، فرهنگی، تاریخی، فلسفی که شما آنان را آذربایجانی می‌دانید، شاهکارهایشان را، در این زبان آفریده‌اند و اینچنین به سهم خود

و نیکان و صالحان، بی‌حاصل رنج و میراث بزرگی که در همه زمینه‌ها از برای ما ایرانیان به یادگار نهاده‌اند چگونه مایه فخر و مباهات شما توانند بود؟ چنانچه خدای ناخواسته، اینان را که از مردان بزرگ سرزمین ما هستند، تنها به گناه آنکه در مقام فرهنگسازان ایرانی همه نبوغ خود را به زبان فارسی بخشیده‌اند و در قلمرو این زبان به اعتلای فرهنگی، ادبی، فلسفی اجتماعی و سیاسی جامعه خود کوشیده‌اند، در حاشیه قرار دهید، آنوقت از آذربایجانی که اینهمه عزیزش می‌دارید و هویتی جدا از پیکره بزرگ ایران برای او تصور می‌کنید، چه چیزی باقی خواهد ماند؟ از این سپس به کدام یک از مفاخر قومی خود خواهید بالید؟ به کدام یک از شخصیت‌های فرهنگی، هنری، سیاسی یا تاریخی خود مباهات خواهید کرد؟ راستی را چگونه می‌شود که پیکره نظامی را از طلا ریخت و در شهر گنجه از برای او زیارتگاه ساخت، اما به آثار او و به زبان او مهر و دوستی نورزید؟ نظامی بیرون از آثارش چیست به جز مشتی خاک و یک مقبره؟ براستی از شهریار تبریزی، بیرون از دیوان فارسی هزار صفحه‌ای‌اش و بیرون از غزل‌های ناب و دلنشینی که او را در کنار سعدی و حافظ قرار داده است، چه بر جای خواهد ماند؟ و دیگر اینکه براستی، اگر در وجود شهریار غزل معاصر فارسی، ذره‌ای بی‌مهری و یا زبانم لال، کمترین کینه‌ای از آنگونه که دیگران در دل گروه اندکی از ایرانیان نسبت به زبان فارسی برانگیخته‌اند، راه یافته بود، در این صورت آیا او به سرودن حتی یک بیت از آنهمه شعرهای زیبا توانا می‌بود؟ پس چگونه می‌توان شهریار را عزیز داشت اما زبانی که او وجود خویش و اندیشه خویش و درد و رنج و عشق و عواطف خویش را در آن بیان کرده است، دوست نداشت؟

می‌شنوم گاه، که از پان فارسی سخن می‌گوئید، از شوینیسف فارس شکوه می‌کنید! کدام فارس؟ کدام پان؟ کدام شوینیسف؟ اگر منظور شما از شوینیسف فارس آنهاست که «به پارسی سخن می‌رانند» یا از زبان فارسی دفاع

می کنند، هیچ می دانید که بر آنان چه تهمت ناسزاواری روا می دارید؟

به یاد آرید که این زبان ارث پدر هیچ یک از ایرانیان نیست. خواه آذری باشند یا شیرازی، گرد باشند یا لر، یا اصفهانی و خوزی و بلوچ. باری همه ایرانیان در ساختن و آفرینش های فرهنگی - ادبی این زبان مشارکت داشته اند و سهیم اند و در این میان سهم آنان که از ازان و آذربایجان برخاسته اند اندک نیست. نظامی را به یاد آورید، مزار او در گنجه است و آثار او در سراسر ایران پراکنده است خاقانی در شروان است و شمس از تبریز بود و صائب و شهریار و سعدی و بسیاری دیگر نیز. پس من که زبان مادریم پارسی است، چگونه بیش از تو هموطنم، که زبان مادریت آذری است نسبت به این زبان مدعی ارث و میراث توام شد؟ من چگونه بیش از تو بر زبانی ادعای مالکیت کنم که طوطیان پارسی گویش از تبریز به بنگاله و هند رفته اند و جلال الدین بلخی، این شیفته شمس تبریزش، ملای روم و مولانای ترکیه امروزی است؟

من چگونه بیش از تو ارث و میراث از زبانی طلب کنم، که پادشاهان ترک رواجش داده اند و بخش اعظم آثار ادبی اش پیشکش به آنها یا در ستایش از آنان است؟ و نیز خالی از معنایی نیست که اندیشمندان همچون آخوندزاده، طالبوف تبریزی و میرزا آقا تبریزی، پیرنیا، رشیدیه، کسروی و پورداو که از نخستین طرح کنندگان و آوردگان اندیشه های جدید درباره ملیت، ایرانیت، دولت ملی، احیای عظمت پیشین، و نیز زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی در ایران هستند، غالباً آذربایجانی یا آذری نسب بودند. پس چگونه تهمت پان فارسی یا شوینیست فارس بیش از تو برآزنده من تواند بود؟ اما اگر خدای ناخواسته در پس ضمیر خویش به نژاد و خون تکیه زنی و خود را از تخمه حکومتگران و سرهنگان و غازیان و امیران ترک پنداری، آنگاه من به تلخی با تو خواهم گفت، باری بدان و آگاه باش که سهم پدران و تبار تو در این زبان از پدران و تبار من بیشتر بوده است، زیرا پدران من رعایای پدران تو شدند و خراج گزار و یا سپاهی پدران

تو بودند و یا از کله های آنان، منارهای پدران تو ساخته می شد.

با اینهمه این حاکمان قدر قدرت قوی شوکت اعلی مرتبت، هیچ و هرگز با این زبان دشمنی نکردند. به این زبان ستوده شدند، و از این زبان مشروعیت یافتند و پایه های حکومت شان را استوار کردند. اما نه، این که گفتم بیش از مثال آغشته به طنزی سیاه نبود. نه، آن حاکمان هم پدران تو نبودند. پدران تو نیز همانا پدران من بودند و سرگذشت آنان یکی بود و سرنوشتی یگانه یافتند، با هم زیستند، با هم عاطفه ورزیدند، با هم به دینی اعتقاد یافتند، با هم در جنگ ها به قتل رسیدند، با هم در ترانه های روستایی من یا بایاتی های

بود همواره از آن خود می دانستند و بود و بود، تا رسید به افسانه پردازی ها و هویت تراشی ها و تاریخ سازی های دشمنان تاریخی ایران. تا رسید به بازماندگان تزارها و بدبختانه این بار در جلوه ای مردم فریب و رنگ آمیز و جهان فریب. در جامه مذهب جهانی کارگرانی که کعبه آن را در تزارستان بر پا داشته بودند. نیرنگ تزاری این بار جامه اردوگاه خلق ها پوشید و تفرقه افکند و هویت ساخت، تاریخ آذربایجان نگاشت، هویت آذری ساخت، تاریخ تاجیکستان و هویت ازبکستان تراشید و افسانه خلق های خاور پرداخت.

و چنین بود که نظامی در فرهنگنامه های دست ساخته آنان

بیش از هفتاد سال خاقانی شروانی، شاعر خلق های ستمکش خاور خوانده شد، اما در فرهنگ پرداخته های آنان سخنی درباره آنکه او به فارسی بر ویرانه های مدائن گریست و بر شکوه و شوکت بر باد رفته دیرین ایران زاری کرد، سخنی به میان نیامد. و چنین بود که هویتی در برابر هویتی قد برافراشت و تاریخی در برابر تاریخی و زبانی در برابر زبانی درایستاد تا بساط سلطه گسترده تر تداوم یابد و زور و نیروی قدرتی بزرگ، با همه توان تاریخ تراشی بین المللی اش و هویت سازی جهانگیرش و آکادمیسین های رسمی و حزبی و امنیتی اش کار کرد و کرد و کرد، تا شد آنچه شد. پس بنگریم و باز بنگریم به آنچه می اندیشیم.

همچون حسین بن منصور حلاج که به افتخار رهبری طبقات ستمکش خلق های خاور نائل شده بود، فیلسوف ماتریالیست خلق های خاور نامیده شد! اما، هرگز در شرح حال وی کلامی درباره اینکه او به فارسی سرود و شیرین او به زبان فارسی برگشته فرهاد نالید و مجنون او به زبان فارسی صبا را پیغامگزار عشق لیلی کرد، و پنج گنج او پنج گنج پارسی بود، سخنی نرفت. بیش از هفتاد سال خاقانی شروانی، شاعر خلق های ستمکش خاور خوانده شد، اما در فرهنگ پرداخته های آنان سخنی درباره آنکه او به فارسی بر ویرانه های مدائن گریست و بر شکوه و شوکت بر باد رفته دیرین ایران زاری کرد، سخنی به میان نیامد. و چنین بود که هویتی در برابر هویتی قد

تو و در نوای نی من یا در ساز تو به نغمه های بیات شیراز و بیات ترک و اصفهان و شوشتری و سه گاه قفقازی و دیلمان گریستند، و ابراز عشق کردند و با هم در مینیاتورها نقش های شگفت آفریدند و گنج بُر و کاشی گر شدند و با هم نستعلیق و نسخ و شکسته و تعلیق نوشتند و با هم شعر سرودند و تاریخ نگاشتند و حکمت آموختند و با هم ملا و مکتبی و تعزیه خوان و ادیب و پهلوان و جهانگرد شدند و با هم طغیان کردند و آزادی خواستند.

کوتاه سخن، آنکه، با هم زیستند و با هم مردند و هرگز و هیچگاه در ذهن هیچیک از آنان این اندیشه نابردارانه شگفت انگیز خطور نکرد که: زبان فارسی از من نیست. آنان این زبان را که خود آفریده بودند و میراث مشترک شان

برافراشت و تاریخی در برابر تاریخی و زبانی در برابر زبانی درایستاد تا بساط سلطه گسترده تر تداوم یابد و زور و نیروی قدرتی بزرگ، با همه توان تاریخ تراشی بین المللی اش و هویت سازی جهانگیرش و آکادمیسین های رسمی و حزبی و امنیتی اش کار کرد و کرد و کرد، تا شد آنچه شد. پس بنگریم و باز بنگریم به آنچه می اندیشیم.

به خاستگاه و آبشخور اندیشه های خود بنگریم و باز بنگریم تا مبادا از زبان دشمن سخن گفته باشیم! و مبادا آنکه بیرق آرزوهائی را که همواره بر شانه های زخمی بزرگان یاد شده سرزمین ما برده می شد به کناری بیفکنیم و نی سواری میدان باقرها و غلام یحیی ها پیشه کنیم! تا مبادا آن برادری که پدران ما به یکدیگر می ورزیدند، از میان ما که امروزه در این آشوب های بنیان کن خانگی و جهانی به برادری های بزرگتر و استوارتری نیازمندیم رخت بر بندد و هریک از ما یوسف خود را به زر ناسره بفروشیم.

مبادا برادران! هرگز چنین مبادا!

باری، پس با تو می گویم
در باب گوهری که ترا نیست
کم گیر باوری که تار هست
پاریس، ۱۹۹۲/۲/۲۱

و اما بعد (...):

این مطلب درست ۱۳ سال پیش نوشته شد و نخستین بار در نشریه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی «اختر» چاپ پاریس انتشار یافت و سپس در مجله «راه آزادی» از انتشارات «حزب دموکراتیک مردم ایران» انتشار مجدد یافت و نشریه فرهنگی - ادبی «ایران نامه» چاپ آمریکا نیز آن را حروف چینی کرد، اما در لحظات نهایی، به دلیل آنکه قبلاً به چاپ رسیده بوده است، از نشر مجدد آن صرف نظر کرد و زحمت حک و ویرایش آن بر دوش دوست و استاد ارجمند آقای شاهرخ مسکوب باقی ماند!

اکنون بار دیگر برخی از دوستان به جد از من خواستند که این نوشته تجدید چاپ شود، زیرا چنانکه دلیل می آورند، موضوع و مضمون آن همچنان

آیا در اطراف «تخت جمشید» دیواری بوده؟

نوروز محمد بامداد روشن (کانادا)



تصویر شماره ۱

ولی نمی‌دانیم که آیا این دیوار تنها زائیده‌اندیشه نقاش آن است و یا این که نقاش زیر نظر دانشمندان و خبرگان باستان‌شناس آن را به تصویر درآورده است. در این مورد، در کتاب توضیحی داده نشده است.

۲. تصویر شماره ۲، فتوکپی تصویری است از کتابی به نام «شکوه ایران باستان» "Splendor of Ancient Persia". در نوشته‌ای که در بالای این تصویر وجود

جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی

پس از دروهای فراوان، تندرستی، شادی و بهروزی همیشگی شما و خانواده گرامی و ارجمندان را از درگاه خداوند بزرگ خواستارم و آرزومندم که در همه کارها، به ویژه کارهای فرهنگی و شناساندن ویژگی‌های هنر و دانش نیاکان با ارج و فرهنگ‌مان به همگان، که کاری است بس بزرگ و شایسته ستایش، همواره کوشا، پایدار و پیروز باشید.

در گفتگوی تلفنی که داشتیم، سخن در مورد دیوار پیرامون تخت جمشید بود. می‌خواهیم بدانیم که آیا در پیرامون آن شهر شاهنشاهان هخامنشی، دیواری وجود داشته است یا نه. اگر دیواری وجود داشته است دلیلش چه بوده است و اگر وجود داشته، چرا بازدیدکننده عادی، یعنی غیرباستان‌شناس، هنگام بازدید چنین دیواری را نمی‌بیند و در نتیجه تصور می‌کند که در اصل وجود نداشته است.

ایران‌یار بزرگ، حکیم ابوالقاسم فردوسی، می‌فرماید:

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پس افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام

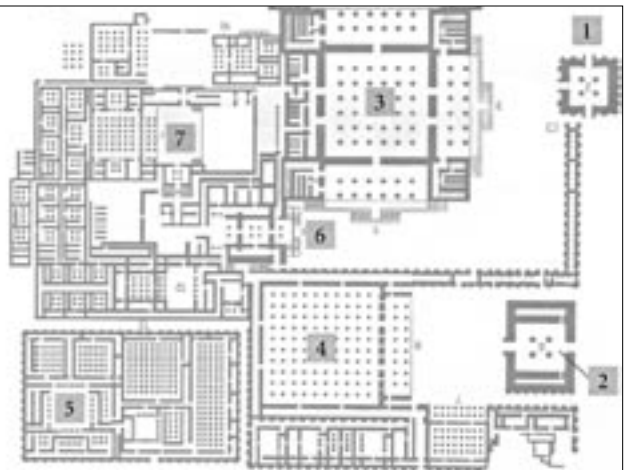
بدیهی است که همه بناها، بر اثر برف، باران، باد، تابش خورشید، زمین لرزه و دیگر عامل‌های ویرانگر، ویران و بتدریج نابود و ناپدید می‌گردند. تنها کاخ بلند نظم فردوسی بزرگ است که پایدار و جاویدان است.

همراه این نوشتار، برای روشن شدن موضوع، چهار برگ فتوکپی تصویرهای مربوط به دیوار پیرامون تخت جمشید را فرستادم تا شاید در این مورد به ما یاری بدهند که حدس و گمان خود را بتوانیم با قوت بیشتری بیان نماییم.

۱. تصویر شماره ۱، فتوکپی تصویری است از کتابی به نام «از کورش تا پهلوی»، نشریه دانشگاه پهلوی شیراز، چاپ آبان‌ماه سال ۱۳۴۶. این تصویر، منظره بازسازی شده بخشی از تخت جمشید را نشان می‌دهد. در این تصویر، دیواری دیده می‌شود،



تصویر شماره ۲





تصویر شماره ۲

دارد، از دیوارهای بلندی نام برده شده است که همانند برج و بارو و استحکامات بزرگ، شکل نامنظم داشته است و تخت جمشید از سمت دشت به آن دیوار محدود بوده است. این کتاب که کاوشگران باستان‌شناس در آن از دیوارهای بلند پیرامون تخت جمشید خبر می‌دهند، کتابی است بزرگ که چکیده کاوش‌های بسیاری از باستان‌شناسان و خاورشناسان را در خود جای داده است و نام‌های همه آنها در مقدمه کتاب آمده است. این کتاب در کتابخانه‌ها به عنوان کتاب مرجع مورد استفاده قرار می‌گیرد. کتاب دارای عکس‌های رنگی بسیار واضح می‌باشد و کاغذ آن بسیار مرغوب، گرانها و مقاوم است. به طور یقین می‌توان آن را در همه کتابخانه‌های معتبر کانادا و ایالات متحده آمریکا یافت. خواندن این کتاب و مشاهده عکس‌های بسیار زیبا و آگاهی‌دهنده آن را به همه عاشقان ایران باستان و هنرهای ارزنده آن، که به زبان انگلیسی آشنایی دارند، توصیه می‌کنم.

۳. تصویر شماره ۳، فتوکپی یکی دیگر از تصویرهای همان کتاب است که همه تخت جمشید را از بالا نشان می‌دهد. این تصویر بسیار زیبا و جامع است. ولی شناسایی دیوار پیرامون تخت جمشید در این تصویر، نیاز به داشتن دانش باستان‌شناسی دارد.

۴. تصویر شماره ۴، نمودار مدل بازسازی شده تخت جمشید است از همان کتاب. این مدل بازسازی شده را باستان‌شناسان تهیه نموده‌اند. در این نمودار بازسازی شده، دیوار پیرامون تخت جمشید را بخوبی مشاهده می‌کنیم. در این نمودار می‌بینیم که دورادور این شهر باستانی دیواری پیوسته داشته است. در سمت راست فتوکپی ضمیمه این نوشتار، بخش کمی از دیوار دیده نمی‌شود، در صورتی که در خود کتاب همه دیوار پیرامون تخت جمشید پیوسته است. علت آن این است

که صفحه دستگاه زیراکس کتابخانه، از تصویر درون کتاب کوچک‌تر است که در نتیجه، آن قسمت از تصویر گرفته نشده است.

با همه آنچه گفته شد، اگر شواهد بالا هم اصلاً وجود نداشت، باز هم به گمان من، این شهر باستانی که در سال ۵۴۶ پیش از میلاد مسیح بنای آن به پایان رسیده است، نمی‌توانسته است پیرامونش بدون دیوار و برج و بارو و استحکامات باشد. در آن زمان، یعنی حدود ۲۵۵۰ سال پیش از این، به احتمال قریب به یقین، همه شهرهای دنیای آن روز، دارای دیوار پیرامونی و برج و بارو و استحکامات بوده‌اند. برای نمونه، شهر بابل را نام می‌بریم که در همان نزدیکی در کنار رود فرات قرار داشته است. پیرامون آن شهر دارای چنان دیوارها و برج و بارو و استحکامات عظیمی بوده است که تاریخ‌نویسان آن را تسخیرناپذیر نوشته‌اند.

اما چرا بیننده عادی، یعنی غیرباستان‌شناس، در هنگام بازدید این دیوار را نمی‌بیند. علت آن این است که دیوارهای پیرامون شهرهای باستانی که به وسیله نگهبانان مسلح پاسداری می‌شده‌اند، در هنگام ساختن آنها، مصالحی به کار برده می‌شده است که نسبت به مصالح ساختمانی کاخ‌ها و بناهای درون شهر، از مرغوبیت کم‌تری برخوردار بوده است. در نتیجه، مرور ایام فرسایش بیشتری را به دیوارهای پیرامون شهرها تحمیل می‌نموده است. از سویی، دیوارهای پیرامون شهرها حفاظتی بوده‌اند برای کاخ‌ها و بناهای درون شهرها و هنگامی که شهر رو به ویرانی می‌گذازد، اول دیوارهای پیرامون آن هستند که در اثر گذر انسان‌ها، حیوانات اهلی و وحشی و سایر عامل‌های ویرانگر، آسیب می‌بینند.

کاخ‌ها و بناهای درون شهرها، پس از فرو ریختن دیوارهای پیرامون آن، مورد هجوم عوامل مخرب قرار می‌گیرند. پس از این که شهر به مرور ویران می‌شود، جز ستون‌ها و آثار مستحکم، چیزی از آن باقی نمی‌ماند و دیگر نمی‌توان انتظار داشت که دیوارهای پیرامون آن بر جای و استوار باشند. این دیوارها زودتر از آن ویران و ویران‌تر و گاهی با خاک اطراف آن یکسان می‌گردند.

در برخی از آثار تاریخی و باستانی همانند تخت جمشید، چون اثر قابل مشاهده‌ای از دیوارهای پیرامون شهر باقی نمی‌ماند، بازدیدکننده عادی تصور می‌کند که اصلاً چنین دیواری وجود نداشته است. ولی برای باستان‌شناس که در این مورد تخصص ویژه‌ای دارد، چیزی از چشم تیزبین او پنهان نمی‌ماند. هر تکه سنگی، هر برآمدگی و فرورفتگی که در زمین می‌بیند، برای او معنا و مفهوم ویژه دارد. با این همه، او نیز لازم است که اجازه حفاری و لوازم آن را داشته باشد تا با استفاده از آن بتواند به واقعیات پی برده و آن را روشن سازد. به امید روزی که دانشمندان باستان‌شناس با زحمات و دانش خود، در مورد آثار باستانی کشور عزیزمان، همه پرده‌ها را کنار بزنند.



تصویر شماره ۴

موسیقی در عصر مشروطه

بخش سوم و پایانی

پژوهش و ویراستاری توسط شهریار صالح



عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف حدود سال ۱۲۶۱ شمسی در قزوین تولد یافت. در سن سیزده سالگی نزد حاجی صادق شیرازی به آموختن آوازها و شعر مناسب برای هر آواز پرداخت و چون خوش صدا بود، به میل پدرش ملاهادی وکیل، چند سال پای منبر میرزا حسین واعظ روضه خوانی کرد. رفته رفته با متون ادبیات فارسی همچون بوستان و گلستان سعدی آشنا شد و نزد سه تن از خطاطان آن دوران تعلیم گرفت. عارف در تابستان سال ۱۲۷۵ به اتفاق صدرالاسلام به تهران آمد و به وسیله دوست خود با صدرالممالک و از طریق او با درباریان که به همراه مظفرالدین شاه از تبریز به تهران آمده بودند، آشنا شد. یکی از آنها امیر بهادر سلطان علیخان، وزیر دربار و دیگری شاهزاده موثق الدوله بود که به وسیله آنها با علی اصغرخان اتابک آشنا شد. پس از آنکه مظفرالدین شاه از صدای گرم او با خبر شد و او در برابر پادشاه چند ترانه خواند، موثق الدوله دستور داد به او پانصد تومان بدهند و اسمش را در ردیف فراش های نزدیک به شاه بنویسند. اما عارف خود می نویسد «شنیدن این خبر اثرش در من کمتر از صاعقه آسمانی نبود». عارف آن شب تا صبح نمی خوابد و صبح روز بعد به سوی منزل صدرالممالک رهسپار می شود و می گوید «این بلایی که تو به سر من آوردی قابل تحمل نیست» و به این ترتیب با تمهیدات از مجالس درباری خلاصی می یابد.

وی که به هنگام طلوع نهضت های آزادیخواهی و جنبش مشروطه، ریاکاری و مردم فریبی استبداد را از نزدیک دیده بود، با مشروطه خواهان همکاری کرد و با اشعار میهنی و سرودن تصنیف های وطنی در مبارزات آنان شرکت نمود و با ایرج،

ملک الشعرا بهار، میرزاده عشقی و تعدادی دیگر از شاعران و نویسندگان و هنرمندان عصر خود آشنایی حاصل کرد. عارف شعر آمیخته به موسیقی را بهترین وسیله دفاع از آزادی و برانگیختن مردم می دانست و آثارش را در همین جهت آفرید و در آن دوره هر کجا ساز و آواز بر پا بود، بیشتر تصنیف های عارف ورد زبان ها بود و همه مردم یکصدا با هم آنها را می خواندند و با خواننده اصلی همراهی می کردند.

عارف در تمام دوران استبداد از حکمرانان بی لیاقت انتقاد کرد و آن ها از سروده های گزنده وی در امان نبودند. به هنگام آتش جنگ بین الملل اول و رویدادهای پس از آن و تجاوز بیگانان به خاک ایران به اتفاق مجاهدان ایران به استانبول رفت و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۲۹۶ شمسی و مشاهده وضع آشفته ایران بر افسردگی خاطر او افزوده گشت و بیش از پیش پیام های آزادیخواهانه خویش را به گوش مردمان رسانید.

عارف به کلنل محمدتقی خان پسیان افسر وطن دوست و شریف ارادت فراوان داشت و آشنایی آن دو از همان دوره مهاجرت شروع شد. پس از قیام پسیان در خراسان، عارف به مشهد رفت و در باغ خونی به دیدار پسیان شتافت و او را ناجی وطن نامید. شهادت کلنل پسیان به دستور قوام السلطنه، عارف را بیش از پیش ملتهب و آزاده ساخت و با صدایی پر احساس و تألم قلبی در چند کنسرت تصنیف هایی خواند که برای کلنل پسیان سروده بود.

عارف در سال های واپسین عمر که به تنگدستی افتاده بود، به ناچار در همدان منزوی شد و باقی عمر را در سکوت و مسکنت گذراند و به جز چند تن از دوستان علاقمند و وفادار کسی به دیدارش نمی رفت و او نیز از کسی مساعده و کمک نمی پذیرفت.

عارف در دوم بهمن ماه ۱۳۱۲ شمسی در همدان در گذشت و در بقعه ابوعلی سینا به خاک سپرده شد.

ترانه های عارف

عارف در شرح تصنیف سازی خود می نویسد، «نه تنها فراموشم نخواهد شد، بلکه معاصران دوره انقلاب نیز هیچوقت از خاطر دور نخواهند داشت که وقتی که من شروع به تصنیف سازی و سرودهای ملی و وطنی کردم، مردم خیال می کردند که باید تصنیف برای ببری جان، گریه شاه شهید ساخته شود.»

گریه دارم آنچه / می رود بالای پاچه / می آرد کله پاچه

گریه مرا پیشش نکن / بدش می آد

و امثالهم.

هر چند قلم عارف بسیار تند و بی پرواست و کلمات مبتذل و قبیح نیز در ترانه هایش به چشم می خورد، ولی مقصود او شرح این نکته است که تصنیف های زمان او از لحاظ شعر، انواع بسیار پستی بوده که نماینده اوضاع اجتماعی آن دوران بوده است.

نخستین ترانه میهنی ساخته او در دستگاه شور بوده است که به مناسبت ورود فاتحان ملت به تهران در سال ۱۲۸۷ شمسی به تهران سرود.

تصنیف دیگر او در مایه دشتی سروده سال ۱۲۸۹ شمسی است که آن را به جهت علاقه وافرش به حیدرخان در دیوانش به چاپ رساند. این ترانه با ابیات زیر آغاز می شود:

هنگام می و فصل گل و گشت و، جانم گشت و، خدا گشت و چمن شد

و در بند دوم:

از خون جوانان وطن لاله، جانم لاله، خدا لاله دمیده

از ماتم سرودشان، سر، جانم سر، خدا سر و خمیده

تصنیف دیگر او مربوط به سال ۱۲۹۰ شمسی و زمانی ست که محمد علی میرزا، به تحریک روس ها در گمش تپه (گومیشان) پیاده شد تا سلطنت از دست رفته اش را احیا کند. عارف با سرودن تصنیف زیر در مایه ابوعطا آزادیخواهان را به فداکاری فراخواند.



استاد مرتضی نی داود

وی چهارمضرب‌ها و تصنیف‌ها و پیش‌درآمدهایی زیبا ساخته است و صفحه‌های گرامافون متعددی از او به صورت تار تنها یا همنازی با آواز قمرالملوک وزیری و ملوک ضربابی ضبط شده است. وی از آغاز کار رادیو تهران به مدت ده سال با آن همکاری مداوم کرد.

از مشهورترین کارهای او ترانه **مرغ سحر** با شعر ملک الشعرای بهار، تصنیف دشتی **آتش دل** با شعر پژمان بختیاری و برخی پیش‌درآمدهای او مانند پیش‌درآمد اصفهان و پیش‌درآمد ماهور و از این قبیل که همچنان برای اجرای ارکسترهای بزرگ با هماهنگی‌های متنوع تنظیم و عرضه می‌شوند.

هوشنگ ابتهاج (سایه) در سال‌های سالخوردگی نی داود با او مصاحبه‌ای کرده که در یکی از برنامه‌های **گلچین هفته** اندکی پیش از رویداد انقلاب اسلامی ضبط شده که نسخه‌ای از آن موجود می‌باشد.

در سال ۱۳۴۹ سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران از نی داود دعوت کرد که همه آموخته‌های خود از ردیف‌های موسیقی ایرانی را ضبط کند. کاری شگرف که مدت سه سال به درازا کشید و در قبال آن، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران ضمن قدردانی بسیار به او جایزه‌ای نقدی بخشید. ولی نی داود از دریافت آن سر باز زد و با بخشیدن همه آثارش به آن سازمان، گفت «همه کارهایم پیشکشی‌ست به هم‌میهنان ارجمندش». از این رو و به خاطر یک عمر خدمات ارزنده‌اش به موسیقی ایران‌زمین، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، در عوض به او مدال افتخار اهدا کرد. مدالی نظیر آن از سوی دولت وقت ایران نیز تقدیم او گردید. مایه تأسف است که این گنجینه ذیقیمت هرگز به دست مردم نرسید و از سرنوشت آن اطلاعی در دست نیست. امید می‌رود صاحب‌دلی آنها را عاجالتاً پنهان کرده و بعدها منتشر خواهد کرد.

نی داود در سال ۱۳۵۹ با وجود کهولت سن به همراه خانواده‌اش به آمریکا مهاجرت کرد و به خاطر دوری از وطن و سالخوردگی دچار پریشانی فراوان گردید. با اینهمه در روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۴ شهردار لوس‌آنجلس لوح افتخاری نثار او کرد.

استاد مرتضی نی داود در سال ۱۳۶۹ برابر با ۱۳ جولای ۱۹۹۰ در سانفرانسیسکو درگذشت و هزاران فرسنگ دور از سرزمینش در آرامگاه کُلما به خاک سپرده شد.

قمرالملوک وزیری

قمرالملوک وزیری حدود سال ۱۲۸۲ شمس تولد یافت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و سرپرستی او را مادر بزرگش ملاخیرالنسابر عهده گرفت. قمر از کودکی همراه مادر بزرگش به مجالس روضه‌خوانی زنانه می‌رفت که مادر بزرگش در آنها نوحه می‌خواند. خود او سال‌ها بعد گفت حضورش در این مجالس موجب شد که بعدها بتواند با راحتی در میان جمعیت بخواند.

دل هوس، دل هوس، سبزه و صحرا ندارد، ندارد

میل به گل، میل به گل، گشت و تماشا ندارد، ندارد
علاوه بر نخستین اجرای ترانه بالا توسط بانویی به نام زری خانم با تار آرشاک، این ترانه سال‌ها بعد در برنامه شماره ۳۲۱ گلپای رنگارنگ توسط جواد معروفی تنظیم و با صدای سیما بینا جاودانه شد.
تصنیف دیگر او در افشاری ساخت سال ۱۲۹۰ است که با ابیات زیر آغاز می‌شود:

از گفم رها، رها، شد قرار دل / نیست و دست من، اختیار دل (۲)
تصنیف بالا در آغاز انقلاب اسلامی توسط فرامرز پایور بازسازی شد و به همکاری اصغر بهاری، جلیل شهناز، محمد اسماعیلی و محمدرضا شجریان به ضبط رسید.

عارف تصنیف «گریه کن که گر» را در سال ۱۳۰۱ در مایه دشتی به دوست شریف و به خون خفته خود کلنل محمد تقی پسیان تقدیم کرد و در سالن گراند هتل با آوازی سوزناک به همراه چند تن اعضای ارکسترش که دور او نیم دایره نشسته بودند، خواند.

در سال ۱۳۰۶ برای نخستین بار این تصنیف با صدای قمر همراه با تار نی داود روی صفحه ضبط شد. بعدها همین تصنیف را روح الله خالقی ارکستره کرد و با صدای شادروان بنان با شکوه و زیبایی بسیار جاودانه ساخت:

گریه کن که گر، سیل خون گری، ثمر ندارد

ناله‌ای که ناید ز نای دل، اثر ندارد

عارف تصنیف‌های بسیار دیگری نیز دارد که در دیوان او به چاپ رسیده‌اند. به جهت دلنشینی این ترانه‌ها و اشعار میهنی‌شان، بزرگانی همچون مرتضی نی داود، روح الله خالقی، جواد معروفی و فرامرز پایور کارهای او را بازسازی و به بهترین وجهی ارکستره کرده و با صدای خوانندگانی همچون بانوان قمرالملوک وزیری، مرضیه، سیما بینا، و سروش ایزدی و آقایان محمدرضا شجریان و نادر گلچین به ضبط رسانده‌اند.

محمدعلی امیر جاهد

او متولد سال ۱۲۷۴ شمسی و از شاعران و ترانه‌سرایانی ست که شهرت او حدود سال ۱۳۰۳ شمسی آغاز شد و پس از اتمام تحصیلات در تهران و کوشش‌های مطبوعات هنگام مسافرت به غرب کشور برای پیوستن به مجاهدین در قزوین مدتی گرفتار قزاق‌های روس شد.

در سال ۱۲۹۹ شمسی به خدمت مجلس شورای ملی در آمد و در سال ۱۳۰۵ شمسی سالنامه پارس را منتشر کرد که حدود ۲۸ سال ادامه داشت. ترانه‌های او میهنی، اجتماعی و عشقی بود و دیوانش در دو نوبت در سال‌ها ۱۳۳۳ و ۱۳۴۹ همراه با نت‌های قطعاتش منتشر شد. آثار او نیز بسیار دلفریب و استادانه‌اند که از میان آنها می‌توان تعداد زیر را نام برد:

ترانه در **ملک ایران** در مایه دشتی، **کشور دل** در دستگاه ماهور، **جان من** در دستگاه شور، **امان از این دل** در دستگاه سه‌گاه، **به گردش فروردین** در دستگاه ماهور به یاد درویش خان، **هزار دستان به چمن** در چهارگاه و بسیاری دیگر.

امیر جاهد که در ضمن دبیر انجمن اشاعه و اعتلای موسیقی و مدتی رئیس هنرستان شبانه موسیقی ملی بود، در سال ۱۳۵۶ شمسی درگذشت. پاره‌ای از ترانه‌های او توسط شجریان و خانم سروش ایزدی که از شاگردان مستقیم او بود، باز خوانده شده‌اند.

مرتضی نی داود

مرتضی نی داود حدود سال ۱۲۷۹ در خانواده‌ای کلیمی و علاقمند به موسیقی چشم به جهان گشود. تحصیلات مقدماتی را در مدرسه آلیانس فرا گرفت و مدت هفت ماه نزد رمضان ذوالفقاری از شاگردان آقا حسین‌قلی و دو سال نزد خود آقا حسین‌قلی و سه سال نزد درویش‌خان به فراگیری تار و ردیف‌های موسیقی ایرانی پرداخت و موفق به دریافت نشان تبریزین زرین از درویش‌خان شد.



پرتره قمر اثر ایرج شافعی

جبران ناپذیر. چنانکه اگر صفحات او که توسط کمپانی‌های آلمانی و انگلیسی تهیه شده بودند، وجود نمی‌داشت، هیچ اثری از او باقی نمی‌ماند.

تنها اثری که در آرشیو رادیو زیر عنوان برنامه ۵۲ از او باقی بود، واپسین برنامه‌ای است که قمر در حین ناتوانی و پس از یک سکنه ناقص، همراه تار اسماعیل کمالی، از شاگردان مرتضی نی داود در مایه افشاری خواند.

وی که در اواخر عمر دچار تنگدستی شده بود، روزی برای دریافت حقوق عقب افتاده‌اش به حسابداری رادیو مراجعه می‌کند. به قول ثمین باغچه‌بان آهنگساز و استاد هنرستان عالی موسیقی، حسابدار رو به باغچه‌بان می‌کند و می‌گوید «براشون ماه دویست تومن بریدن، ول هنوز فرمالیته‌های اداریش تمام نشده.»

قمر سرانجام در نهایت فقر و پریشانی، روز ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ درگذشت و با آنکه معینان دستور می‌دهد جنازه او را برای ملاقات علاقمندانش در سردخانه نگاه بدارند، تنها تنی چند همچون مرتضی نی داود، جسد را تا آرامگاه ظهیرالدوله همراهی می‌کنند و این آرامگاهی است که زمین آن با کمک مالی رادیو برای هنرمندان خریداری شده بود. البته در شهر یورماه آن سال مجلس یادبودی برای او بر پا شد و بزرگانی همچون روح‌الله خالقی، علینقی خان وزیری و مرتضی نی داود یاد او را سخت گرامی داشتند.

پس از موج آغازین و هنرمندان موسیقی در دوران مشروطه، نوبت به هنرمندان ارجمند و پراهمیتی همچون غلامحسین بنان، ابوالحسن صبا، روح‌الله خالقی می‌رسد. ولی شرح حال این دسته از هنرمندان و بسیاری دیگر مؤکول می‌شود به مقاله‌ای دیگر، شاید زیر عنوان موسیقی از حدود سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۵۷ خورشیدی.

مآخذ مرجع

موسیقی در عصر مشروطه (پژوهشی در هنر عصر مشروطه) نوشته مسعود کوهستانی نژاد
سه جلد سرگذشت موسیقی ایرانی نوشته روح‌الله خالقی
چشم انداز موسیقی ایران نوشته دکتر ساسان سپنتا
مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، نوشته حبیب‌الله نصیر فر
چهل و دو ترانه قدیمی همراه با نت‌ها، نوشت نصرت‌الله حداد
تارنماهای متعدد.

حدود سال ۱۲۹۹ شمسی در یک مجلس عروسی از قمر خواهش شد که بخواند. او تصنیفی با شعری از پژمان بختیاری خواند با این مصرع، «بیا مرغ حق، امشب فغان نماییم.» صدای او را نی داود سخت پسندید. تا جایی که تارش را به دست گرفت و قمر را همراهی کرد و سپس از او خواست به کلاس‌های موسیقی او برود. وی مدت دوسال نزد نی داود رفت و با رموز موسیقی ایرانی آشنا شد.

قمر در سال ۱۳۰۳ شمسی نخستین کنسرت خود را در سالن گراند هتل واقع در خیابان لاله‌زار با همناوای مرتضی نی داود برگزار کرد و اندکی بعد دومین کنسرت خود را در سینما پالاس واقع در خیابان اسلامبول. این فعالیت‌ها به شهرت او افزود و موجب آشنایی او با بزرگان شعر و ادب ایران شد.

از جمله شیفتگان صدای قمر میرزاده عشقی، شاعر، مدیر روزنامه، مبارز و آزادیخواهی بود که به جهت مقالات آتشینی که در انتقاد از وثوق‌الدوله برای قرارداد ۱۹۱۹ منتشر کرد، مدتی به زندان افتاد و سرانجام در تیرماه ۱۳۰۳ هدف تیر دو تن قرار گرفت و کشته شد.

قمر از خاطر آتش در مورد او حکایات پر از آه و افسوس دارد و چند سال بعد صفحه گرامافونی در مایه ابوعطا و حجاز به یاد عشقی با همراهی ویلن حسین یاحقی ضبط کرد و این شعر عشقی را با لحنی آکنده از دروغ و افسوس خواند:

هزار بار مرا مرگ به از این سختی‌ست

برای مردم بدبخت، مرگ خوشبختی‌ست

در ابتدای صفحه با صدایی که به ظن قوی از آن حسین یاحقی است، گفته شده است «به یاد شاعر ناکام میرزاده عشقی». این صفحه در ایران ضبط و در سال ۱۳۰۶ در برلین تکثیر، ولی خرید و فروش و حتا گوش کردن به آن در زمان رضاشاه ممنوع شد.

قمر در سال ۱۳۰۹ سفری به مشهد کرد و کنسرت داد با چهار هزار تومان درآمد در آن دوره که کل آن را به مردم بی‌بضاعت بخشید. او در آن سفر به زیارت آرامگاه کلنل محمدتقی‌خان پسیان نیز که به او ارادت وافر داشت، شتافت.

قمر که زندگی زناشویی ناموفقش سرانجام به متارکه کشید، در سال ۱۳۱۰ به اتفاق مرتضی نی داود کنسرتی نیز در همدان اجرا کرد. خود در این مورد گفته است: «با آنکه عارف گوشه عزلت اختیار کرده و تمایل به معاشرت نداشت، به کوشش بسیار، موفق به دیدارش شدم و او را به کنسرت خودم دعوت کردم و چند گلدان نقره را که بزرگ‌ترین هدیه شاهزاده نیرالدوله به من بود، به عارف بخشیدم. این مسأله موجب رنجش شاهزاده شد و من مجبور شدم در آغاز کنسرت شب دوم، به هر زحمت که شده قضیه را طوری رفع و رجوع کنم.»

ملک‌الشعرا یه‌ار در سال ۱۳۰۷ شعری در وصف قمر سرود که مطلعش اینست:

ای نوع گل باغ زندگانی

ای برتر و بهتر از جوانی

ای شبنم صبح در لطافت

ای سبزه تازه در نظافت

مام، چو تو آفتاب زاده

نامت ز چه رو قمر نهاده ...

قمر سرپرستی چند کودک یتیم را بر عهده گرفته بود و هرچه به دست می‌آورد برای آسایش آنها خرج می‌کرد و می‌گفت «لبخند یک کودک یتیم را با همه دنیا عوض نمی‌کنم.» بسیار شهادت داده‌اند که در کنسرت‌ها و محافل خصوصی پس از پایان آواز قمر، مردم از سر شوق بر سرش سکه‌های طلا می‌ریختند. ولی او همه سکه‌ها را بین نوازندگان و مستمندان تقسیم می‌کرد؛ تا جایی که سرانجام منزل مسکونی خود را نیز فروخت و عایدی آن را بین فقرا تقسیم کرد.

قمر در سال ۱۳۱۹ شمسی و در پی افتتاح رادیو تهران همکاری‌اش را با آن شروع کرد و برنامه‌هایی با ستور حبیب سمعی، ویلن ابوالحسن خان صبا، حسین یاحقی و تار و ویلن برادران معارفی به ضبط رساند. حدود سال ۱۳۳۴ که آخرین دوران همکاری او با رادیو بود، یا بر اساس بی‌مبالاتی مسئولان و یا از روی بغض و حسد به بهانه نداشتن نوار خالی، نوارهای او را پاک کردند. فاجعه‌ای به حقیقت

است دست می‌کند و از داخل کلاه یک اسم را بیرون می‌آورد. و این اسم چیزی غیر از «رضا» نیست. عجیب این که نه یک مرتبه و نه دو مرتبه، بلکه پنج بار قرعه می‌کشند و هر پنج بار قرعه به نام میرزا می‌افتد. حالا دیگر همه چیز روشن شده و راهی برای برگشتن نیست... [شاید] بعدها عده‌ای از مخالفین بگویند در کار قرعه کشی سوسه‌ای وجود داشته. به هر حال میرزا دیگر راه پس و پیش نداشت. آنها از مدت‌ها پیش به قرآن مجید قسم خورده بودند که از زیر بار مسؤولیت‌شانه خالی نکنند.

آن شب ظاهر آخرین شبی بود که آن چند نفر مرد دور هم جمع می‌شدند و صاحب‌خانه هم به همین مناسبت شام مفصلی تدارک دیده بود. بعد از شام همگی صورت میرزا را بوسیدند و با او خداحافظی کردند. این خداحافظی نشان می‌داد که آنها دیگر به این زودی‌ها همدیگر را نخواهند دید. یعنی در واقع لزومی ندارد که ملاقاتی صورت بگیرد مگر این که به قول یکی از آنها «نتیجه کار رضایت‌بخش نباشد».

موقع رفتن، مردی که مسن‌تر از دیگران بود، میرزا را به گوشه‌ای برد و گفت که: «از جانب ولیعهد (مظفرالدین میرزا) به او اطمینان داده شده که قاتل یا قاتلین شاه از هر گونه مجازاتی در امان خواهند بود.» ولی میرزا لبخندی زد و گفت: «من پای جانم ایستاده‌ام و برایم فرقی نمی‌کند که زنده بمانم یا بمیرم. فقط از آقایان تقاضا دارم که نگذارند به زن و بچه‌هایم سخت بگذرد، من یک پسر و دو دختر کوچک دارم که پسرم در حال حاضر نه ساله است و نمی‌تواند نان‌آور مادر و خواهرهایش باشد.»

در این جا تمام افراد کمیته یکی‌یکی به میرزا قول شرف دادند که به هر قیمتی که شده از خانواده بی‌سرپرست او حمایت کنند و میرزا که مردی ساده‌دل و خوش‌باور بود با اطمینان خاطر از در خانه بیرون رفت. در اینجا خانم مدیر ساکت شد و با گوشه‌چارد سفید قطره اشکی را که در گوشه چشمش می‌لغزید پاک کرد و ادامه داد: همان طور که برای تعریف کرده‌ام، میرزا روزهای آخر را در یکی از حجره‌های باغ طوطی که در جوار صحن مطهر حضرت عبدالعظیم واقع شده بود می‌گذرانید و خواهرم شب‌های جمعه

زندگی میرزا رضا کرمانی از زبان نوه او

بخش سوم

برگرفته از کتاب «آقا کوچک» به قلم پرویز خطیبی

پرویز خطیبی، روزنامه‌نگار، ترانه‌ساز، نمایشنامه‌نویس بنام و مؤسس روزنامه «حاجی بابا»، نوه میرزا رضا کرمانی است و در این کتاب با نام «جعفر»، زندگی پدر بزرگ خود را از قول خاله‌اش، «خانم مدیر»، نقل می‌کند.

و ورق به نفع او برگردد. به همین جهت یکی از افراد محرم خود را از تبریز به تهران فرستاده بود تا با اعضای کمیته همکاری و هم‌فکری کند و تصمیماتی را که می‌گیرند به اطلاع او برساند.

جلسات کمیته هر هفته در خانه یکی از این پنج نفر در زیرزمینی که پنجره‌هایش را با پرده‌های ضخیم پوشانیده بودند، تشکیل می‌شد و به جای چراغ فقط یک شمع روشن می‌کردند. آمد و رفت حضرات هم به صورتی بود که نه تنها همسایه‌ها بلکه بیشتر اهل خانه خبردار نمی‌شدند. در آخر این جلسه وقتی همه حرف‌هایشان را می‌زدند و هر کس راهی را برای نجات مردم و مملکت نشان می‌دهد، مردی که از طرف مظفرالدین شاه مأموریت داشته می‌گوید: «اگر به این امید نشستید که شاه به مرگ طبیعی بمیرد باید بگوییم که بی‌فایده است. این مرد حالا حالاها عمر می‌کند. آن طور که پیش‌گوها و کفین‌های مجرب گفته‌اند سه قران در پیش دارد که اگر این سه قران را بگذرانند، بیست سال دیگر هم سلطنت خواهد کرد و معلوم است که با ادامه سلطنت او، باز هم کاسه همین کاسه است و آتش همین آتش. بنابراین پیشنهادی دارم و آن این است که یکی از ما پنج نفر باید قد علم کند و کار را یکسره کند.»

افراد کمیته در این جا ساکت می‌شوند و همه به هم دیگر نگاه می‌کنند. این سکوت که ظاهر علامت رضایت آنها بود، باعث می‌شود که پیشنهادکننده طرز انتخاب فرد مورد نظر را هم روشن کند و بساط «قرعه» به میان بیاید تا اختیار را اجباری در کار نباشد. بلافاصله اسم هر پنج نفر را روی تکه‌های کاغذ می‌نویسند و در یک کلاه می‌ریزند و خوب به هم می‌زنند. بعد مسن‌ترین فرد کمیته که مورد احترام و قبول همگی

داد که هنوز هم نظیرش دیده نشده، گرچه این شجاعت و شهامت زائیده آن همه ظلم و بیدادی بود که به او و خانواده‌اش کرده بودند. ظلمی که باعث شد از همه چیز حتی از جان شیرین خودش بگذرد و کاری کند کارستان... به هر حال، تا یکی دو ماه، هر هفته شب‌های جمعه خواهرم دست تقی را می‌گرفت و به هوای زیارت به ملاقات شوهرش می‌رفت. در همان حجره کوچک شام می‌پخت و همان جا هم هر سه نفر توی یک رختخواب کوچک می‌خوابیدند و غروب جمعه مادر و پسر به شهر برمی‌گشتند. در این مدت، آن طور که بعدها فهمیدیم، میرزا گاهی به طور ناشناس به شهر می‌رفت و جلوی خانه اتابک به انتظار او می‌ایستاد، اما موفق به دیدنش نمی‌شد و شاید اگر او را می‌دید، حالا وضع طور دیگری بود و اتابک به دست میرزا کشته می‌شد نه به دست «عباس آقا»، جوانی که می‌گویند قاتل اصلی اتابک نبوده و هنوز هم بر سر این مسأله حرف‌هایی هست.

در یکی دو ماهه آخر، میرزا به طور مرتب در جلسات سری مخالفین شرکت می‌کرد و کسانی که در این جلسات حاضر می‌شدند، ظاهراً همگی افرادی سرشناس و دارای مشاغل و مناصب مهم بودند که البته اسامی آنها را کسی بدرستی نمی‌داند و میرزا هم تا وقتی که زنده بود یک کلمه از این بابت حرف نزد. تنها چیزی که روشن است این است که عده آنها یعنی افراد اصلی کمیته پنج نفر بوده که یکی از این پنج نفر از نزدیکان ولیعهد (مظفرالدین شاه) بود. مظفرالدین شاه که در آن وقت مردی میانه‌سال بود و با طولانی شدن دوران سلطنت پدرش امیدوی به سلطنت نداشت، به صورت ظاهر و آن طور که مطلعین می‌گویند بدش نمی‌آمد که دری به تخته بخورد

به هر حال، شبی که میرزا به خانه آمد، ما همگی شام خورده بودیم و می‌خواستیم بخوابیم. میرزا آمد و مثل مهمانی که فرصت نشستن ندارد، همان جا جلوی ایوان توی حیاط ایستاد و چند کلمه‌ای با خواهرم حرف زد. به او گفت: علت این که نخواستم تو به دیدنم بیایی این بود که می‌ترسیدم رفت و آمد تو به حضرت عبدالعظیم برایت دردسر درست کند. ولی خواهرم در حالی که اشک می‌ریخت گفت: «مرد، از روزی که من زن تو شده‌ام، ده روز هم با ما نبودی، این همه صبر و تحمل و این همه عذاب و دردی که کشیده‌ام با خاطر تو و بچه‌هایم بوده. تو شوهر منی و اگر قرار است به خاطر تو به دردسر بیفتم بگذار بیفتم. پس زن و شوهری چه معنی دارد؟ خلاصه آن قدر گفت و گریه کرد تا میرزا دلش به رحم آمد و گفت: بسیار خوب، حالا که خودت دلت می‌خواهد، عیبی ندارد. این دفعه خودت هم همراه تقی بیا ولی خیلی مواظب باش که کسی متوجه نشود.

و اما آن شب که میرزا به دیدن ما آمد، اتفاقی افتاد که به گفتنش می‌ارزد. معمولاً تابستان برای فرار از گرمای اتاق ما یک زیلو توی ایوان پهن می‌کردیم و شام را همان جا دور هم می‌خوردیم. موقع خواب هم بعضی‌ها توی ایوان و بعضی هم توی حیاط لب حوض می‌خوابیدند. موقعی که میرزا لب ایوان ایستاده بود و حرف می‌زد، یک مرتبه چشمش به دیوار افتاد و با ترس و وحشت، عقب عقب رفت. خواهرم پرسید: «چه خبر شده؟ چیزی دیدی؟ میرزا در حالی که عبایش را از روی دوشش برمی‌داشت و به طرف دیگر حیاط می‌رفت گفت: نگاه کن، آن جا روی دیوار یک عقرب راه می‌رود.»

خواهرم رفت انبُر را از کنار منقل برداشت و عقرب را گرفت و با لنگه کش سرش را کوبید. بعد به شوهرش که هنوز گوشه حیاط ایستاده بود گفت: عقرب را کشتم. حالا بیا جلو. اما میرزا باورش نمی‌شد و می‌ترسید جلو بیاید. بالاخره عقرب مرده را از دور به او نشان داد و آن وقت خیالش راحت شد.

خانم مدیر باز ساکت شد و زیر لب زمزمه کرد که: «عجب روزگاری است. مردی که از یک عقرب می‌ترسید، آن چنان شهامت و از خودگذشتگی نشان

(تقی) را به دیدن اومی برد. یک روز میرزا کسی را به در خانه فرستاد و به همسرش یعنی خواهرم پیغام داد که: «دو روز به شب جمعه مانده (روز سه شنبه) تقی را تنها به حضرت عبدالعظیم بفرست، چون مصلحت نیست خودت بیایی. خواهرم که همیشه مطیع شوهرش بود با این که خیلی ناراحت شده بود (تقی) را روانه کرد و خودش به انتظار نشست.

آن روز تقی پیش از غروب آفتاب به خانه برگشت. چشم‌هایش از زور گریه پُف کرده بود و صورتش از همیشه زردتر و بی‌رنگ‌تر و روتر به نظر می‌رسید. مادرش پرسید: چی شده تقی؟

تقی ساکت و آرام جلوی در اتاق نشست و بی‌آنکه حرفی بزند کاغذی را که در دستش مچاله شده بود به مادرش داد. خواهرم که سواد درستی نداشت و فقط قرآن را می‌خواند کاغذ را به دست من داد و من با کمال تعجب دیدم که این کاغذ چیزی جز طلاق‌نامه‌اوانیست. دلم نمی‌خواست حقیقت را به خواهر بیچاره‌ام، بگویم ولی چاره‌ای نداشتم. وقتی او فهمید که شوهرش، مردی که همیشه به او و بچه‌هایش اظهار علاقه می‌کرده، بدون هیچ دلیلی طلاقش داده، بی‌اختیار اشکش سرازیر شد. من و دیگران شروع کردیم به دلداری دادن او، اما مگر آرام می‌گرفت؟ پشت سر هم می‌گفت: آن مرد چطور راضی شد که این کار را بکند؟ مگر من برای او بد زنی بودم؟ مگر سال‌های سال توی خانه‌اش نجابت به خرج ندادم؟ مگر از من چیزی دیده؟

در اینجاقی که خودش هم حالش بهتر از مادرش نبود به حرف آمد و گفت: گریه نکن مادر، پدرم ترا و بچه‌هایش را از تمام دنیا بیشتر دوست دارد، اگر گریه می‌کنی به حال خودش بکن که معلوم نیست چه فکری در سرش هست؟

و بعد حرف‌های پدرش را کلمه به کلمه تکرار کرد: من خیال دارم به سفر دور و درازی بروم، شاید برگشتم، شاید هم برنگشتم. دلم نمی‌خواهد اگر اتفاقی برای من افتاد، دودش به چشم شماها برود. می‌خواهم همه بدانند که «رضا» دیگر با طایفه «آزادخان کرمانشاهی» بستگی ندارد.

بغض و گریه‌امانش نداد که باقی حرف‌ها را بزند. مادر و پسر دست در گردن همدیگر انداختند و مدتی زار

زدند. چه گریه تلخی. چه اشک‌هایی که دل سنگ را هم کباب می‌کرد. و ما آن شب، همگی پایه‌پای مادر و پسر اشک ریختیم. کمی آن طرف‌تر، توی گهواره، بچه شیرخواره‌ای که آخرین ثمره عشق آن زن و مرد بود، دست و پا می‌زد و دختر دیگر که تازه به راه افتاده بود، کنج اتاق، چمباتمه زده و خوابش برده بود. خواهرم بعد از مدتی آرام شد و رو کرد به من و پرسید: خواهر، تو فکر می‌کنی میرزا چه خیالی به سرش افتاده؟ جواب دادم: والله اعلم...

— نکند می‌خواهد برای همیشه پیش مرادش سیدجمال‌الدین برود؟ یعنی زن و بچه‌هایش آن قدر برایش خوار و بی‌ارزش هستند؟

— عزیز من، شوهر تو، خیلی وقت است که فکر و حواسش جای دیگر است. مگر ندیدی چه حالی دارد؟ از حرف‌هایی که این اواخر می‌زد پیداست که می‌خواهد دست به کار بزرگی بزند.

و حدس من درست از آب درآمد. سه روز بعد، نه تنها ما، بلکه همه مردم فهمیدند که این مرد، با آن جنه ضعیف و لاغر و چشم‌های سیاه درخشان که یک لحظه در چشم‌خانه‌اش بی‌حرکت نمی‌ماند چکاره کرده است؟ و این آخر قصه است.

جعفر به پشتی تکیه داده بود و با چشم‌های از حدقه درآمده توی صورت میرزا خانم جستجو می‌کرد، انگار می‌خواست از خطوط چهره او همه زیر و بم‌های کار را در فاصله‌ای کوتاه بخواند. او طاقت نداشت تاپیرزن کلمات را شمرده شمرده و خیلی آرام ادا کند. از آن گذشته، قیافه میرزا خانم موقع حرف زدن هزاران بار از حرف‌هایی که می‌زد گویاتر بود.

میرزا خانم آخرین بست تریاک را هم دود کرد و استکان چایی را که نیمه سرد بود لاجرمه سر کشید و بعد لب‌هایش را با کف دست پاک کرد.

روز جمعه سیزدهم ذی‌القعدة ۱۳۱۳ قمری روز عجیبی بود. اگر چه هر چیز بر طبق معمول حکایت از روزی خوش می‌کرد، اما فقط یک نفر بود که می‌دانست امروز با تمام روزهای دیگر هفته فرق دارد و آن هم میرزا بود که در حجره کوچکش بساط صبحانه را جمع و جور می‌کرد و زیر لب اورادی

می‌خواند.

آن روزها مرسوم بود که وقتی شاه یا صدر اعظم می‌خواستند برای زیارت به حضرت عبدالعظیم بروند صحن مظهر و داخل حرم را قُرُق می‌کردند و احدی اجازه نداشت در آن حدود رفت و آمد کند و گر نه کارش با مأمورین حکومت و چماق دارها و قراول‌ها بود.

آن روز جمعه هم اتابک (صدر اعظم وقت) از پارک مخصوص خودش به وسیله تلفون از شاه سؤال می‌کند که: آیا قصد عزیمت دارند یا خیر؟ شاه جواب می‌دهد: مسلماً به زیارت می‌رویم اما لزومی ندارد قرق کنید. اتابک که می‌بیند این دستور شاه تازگی دارد و با وجود دستجات مخالف و دشمنان فراوان، مصلحت نیست شاه بین مردم ظاهر شود، برای قرق کردن پافشاری می‌کند ولی شاه می‌گوید: دستور همان است که داده‌ایم. با وجود این اتابک قانع نمی‌شود و شخصاً سوار کالسکه شده به کاخ گلستان می‌رود تا به هر نحوی که شده شاه را از تصمیمی که گرفته منصرف کند. پیش از رسیدن صدر اعظم به کاخ (ناصرالدین شاه) در حیاط گلخانه قدم می‌زده و موقعی که گذارش به جلوی اندرون می‌افتد، چند نفر از زن‌های حرم را می‌بیند که سرگرم ملبیه‌دوزی روی لباس مخصوص او هستند، ظاهر اقرار بود تا چند روز دیگر پنجاهمین سال سلطنت شاه را با شکوه و جلال فراوان جشن بگیرند و به همین جهت بود که چند نفر از همسران او به کمک عده‌ای خیاط و خدمه اندرون دست‌اندر کار تهیه لباسی بودند که بایستی در روز جشن تنش کند. شاه که با قد بلندش از توی حیاط می‌توانست داخل اتاق را بخوبی ببیند، گویا به این فکر می‌افتد که با خانم‌ها مزاح کند و سر به سرشان بگذارد. فی‌الغور مشتی خاک از داخل باغچه برمی‌دارد و به طرف اتاق می‌اندازد. از قضا مقداری از خاک درست روی لباس ملبیه دوزی شده خودش می‌افتد و یکی دو تا از زن‌ها جیغ می‌کشند که: این کی بود که همچی کاری کرد؟

شاه با صدای بلند قاه‌قاه می‌خندد و می‌گوید: «ما بودیم و قصد مزاح داشتیم.» یکی از زن‌ها که ظاهر اوسوگلی حرم بوده، این پیش‌آمد را به فال بد می‌گیرد و به دیگران می‌گوید: چه

شوخی بی‌مزه‌ای بود. زن دیگر جواب می‌دهد که: شوخی‌های اعلیحضرت همیشه خوب و بامزه است، ولی پیرزن گیس سفیدی که با صورت پر از چروک مشغول دواخت و دوز بوده می‌گوید: آخر قدیمی‌ها عقیده داشتند که روی لباس نو اگر خاک بریزند شگون ندارد.

و بعد قضیه زیارت رفتن شاه را برای همه تعریف می‌کند و این که برخلاف همیشه «قرق» در کار نیست و شاه در میان مردم ظاهر می‌شود، چون عقیده دارد که «بین رعیت و شاه نباید جدایی باشد.»

به دنبال این حرف، زن‌های حرم جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند شاه را از رفتن به حضرت عبدالعظیم منع کنند، ولی موفق نمی‌شوند و شاه می‌گوید: «تصمیمی است که گرفته‌ایم و چون و چرا هم ندارد.» کمی بعد اتابک از راه می‌رسد، او هم به زبان بی‌زبانی خطرانی را که ممکن است متوجه وجود شاه بشود شرح می‌دهد و حتی می‌گوید: «خبر داده‌اند که بعضی از این بابی‌ها منتظر همه‌چه فرصت‌هایی هستند تا چشم زخمی به وجود اعلیحضرت برسانند.» اما باز هم شاه زیر بار نمی‌رود و کالسکه خبر می‌کند و به شوخی می‌گوید: «ما پنجاه سال دیگر هم شاه هستیم.»

یکی از کسانی که آن روز جزو ملتزمین رکاب شاه بود و همراه او به حضرت عبدالعظیم رفته، «دکتر احیاء السلطنه» است. طبیب مخصوص که معمولاً در سفر و حضر، هیچوقت شاه را تنها نمی‌گذاشت. و از قول همین احیاء السلطنه می‌گویند که وقتی شاه لباس پوشیده و می‌خواست از در بیرون برود و سوار شود، چفت در به آستین لباسش گیر می‌کند و مانع حرکت او می‌شود. در این جا هم چند نفر این موضوع را به فال بد می‌گیرند و با اصرار فراوان تقاضای «قرق» می‌کنند. اما شاه بی‌اعتنا به حرف آنها سوار کالسکه می‌شود و راه می‌افتد.

این آخرین روزی بود که شاه شخصاً سوار کالسکه طلا می‌شد و به زیارت مرقد حضرت عبدالعظیم می‌رفت. به عبارت دیگر این آخرین روزی بود که طلوع صبح را می‌دید و غروب آفتاب مصادف با غروب زندگی هفتاد و چند ساله او بود.

ادامه دارد

ای ماه، ای الهه شبگرد پایگیر،
آخر دمی از این سفر جاودانیت،
ای دختر فسونگر گردون، فرو بیا،
لختی ز تخت جادویی آسمانیت.

با من یگوی خاطره‌های گذشته را،
با من یگوی راز دل تیره قرون.
از بزم میگزینی نیمه‌شب لشکر «نیرون».
از شعله‌های آتش غزنه که تا سحر،
در نور تو زبانه به افلاک می کشید.
از خلوت تفکر «بودا»ی رازجو،
در قلب دره‌های مهیب «همالیا».
از انعکاس نغمه شورآفرین او،
در آسمان خامش شب‌های بی صدا.
از زستخیز بوسه و از محشر هوس،
در کاخ پر فسانه «ورسای لوئیان».
از ساکنان دخمه تاریک «باستیل»،
از چشم نیمه‌خواب جوانان پاسبان.
از گریه‌های خامش لیلای شب‌نورد،
بر پشت ناچه در دل صحرای بی کران.
از بوسه‌های آتشی قیس بی نوا،
در پرتو تو بر اثر پای کاروان.

مهتاب همچنان به ره خویش پیش رفت.
خاموش بود، هیچ به من پاسخی نگفت.
شرمنده از نگاه هوس‌باز اختران،
در پشت قله‌های پر از برف رو نهفت.

■ ■ ■ ■ ■

صبح دهکده

ماهتاب نقره‌گون شد ناپدید
در کنار قله‌های دور دست،
ساغر گلگون و لبریز شفق،
او فتاد از دست گردون و شکست
کاروان شب ز دشت آسمان،
زی دیار ناشناسی رخت بست.

جغد شد خاموش سر در زیر بال،
رفت روی قلعه ویران به خواب.
کود کی آواز خوانان می برد،
گله مرغابیان را سوی آب.
قله‌های نیم‌رنگ کوهسار
گشت خونین از شعاع آفتاب.
دختران روستایی مست و شاد،

گزیده‌هایی از شاعران افغان

برگرفته از مجموعه «مشاعره»
گردآورنده: علی آرمین ترابی (جورجیا)

اخیراً کتابی تحت عنوان «مشاعره» به دستم رسید که حاصل کار یک سمپوزیوم شعری در سال‌ها پیش در شهر دوشنبه در تاجیکستان با شرکت شاعران پارسی‌گوی ایرانی، افغانی، تاجیک، هندی و روسی بود که از میان آنها شاعران ایرانی و اشعار نمونه‌شان به خاطر آشنایی قبلی و تکراری بودنشان نظرم را جلب نکرد و اشعار شاعران تاجیک و هندی و روسی هم به خاطر فارسی نسبتاً نامأنوس خارج از ردیف بودند. ولی اشعار شاعران افغانی را برخلاف انتظارم بسیار قوی و غنی و زیبا یافتیم. یاد آقای سعید نسفی (افغانی) از خوانندگان «میراث ایران» افتادم که چند شماره پیش در نشریه ماهانه‌تان انتقادی نوشته بود. فکر کردم از نظر تنوع مطلب و همچنین حسن رابطه «میراث ایران» با خوانندگان افغانی‌اش، درج هر کدام از آنها در انتشارات شما بد نباشد. در چند شعر انتخابی‌ام، شاعران در زیباسازی شعر با استفاده از بدایع کلامی (تشبیه و استعاره و ایهام) مهارت فوق‌العاده نشان داده‌اند.

شعرو شاعری در کشور همجوارمان افغانستان مانند ایران جایگاه بلندی دارد و شاعران افغانی در شعر کلاسیک و در سبک بدیعی از شعر نو خلاقیت قابل تحسین نشان داده‌اند که «میراث ایران» در شناساندن آن به درج قطعاتی از آنها اقدام می‌نماید.

کوزه‌ها بر فرق و چادرها به دوش،
می‌روند از کوره‌راه پیچ پیچ،
در پی هم سوی رود پر خروش.
می‌رسد از جنگل خاموش دور،
ناله‌های دلپذیر نی به گوش.

■ ■ ■ ■ ■

کبوتر سفید

ضیاء قاری‌زاده

شفقی بال و پر کبوتر کان،
همچو سیمین سفینه اختر کان،
زود آید،
بر سر بام‌ها فرود آید!
آخرین زنگ شب نواخته شد،
برخیزید،
از گریبان شب درآویزید!

همه یکباره بال بگشایید،
بر لب بام من فرود آید!
آهسته،
پا گذارید نغمه و شایسته،
همچو خیل مسافران امید،
چون کلنگان نرم و ساق سپید
ناز کنید.

گردن ناز را دراز کنید!
با خود، ای کاروان نورانی،
دور از این دخمه‌های ظلمانی،
بفرمایید
صدفی بال و پر بیارائید.
روی آن بال‌ها چو سایه حور،
بنشانیدم و بریدم دور...
یک‌چند
اندران دور دست‌های بلند،
تا یکی دیده از جهان بندم،
قطره گشته به بحر پیوندم.
شاد شوم،
شاد و آزاد از این فساد شوم.

■ ■ ■ ■ ■

بهار آرزو

بارق شفیی

ای دل، ای سرچشمه امیدها،
ای مرا کانون عشق و آرزو!
ای دل، ای در کوره‌راه زندگی
مشعل اندیشه، نور جستجو،
گوهر شعر مرا تابندگی.

گوهری کاندل فروغش بنگرد،
چشم هوشی، نقش پای کاروان.
با سری پر شور و قلبی استوار،
تند تازد در پی سیر زمان،
تا به کف گیرد عنان روزگار.

من که با نیروی افکار جوان
بر حوادث چیره‌دستی‌ها کنم.
با نوایی گرم و شعری آتشین،
بعد از این اثبات هستی‌ها کنم،
سرد جانی را نمانم در زمین.

خاصه اندر کشور زیبای خویش،
در دل نسل جوان آریا،
آرزویی آفرینم گرم و پاک،
آرزوی پیشرفت و ارتقا
جرتی بخشم به جسم بیمناک.

ای جوان، ای گوهر عقل و امید،
ای جوان، ای جلوه جان جهان!

جان ببخشد چون نسیم نوبهار،
باد دامنیت پی سیر زمان.
گل بروید زیر پایت جای خار.

دود «راکیت» برجبین مه نوشت:
ارتقا منظور انسانی بود!
مرگ بر خودخواهی و خود پروری،
افتخار مرد قربانی بود!
اندکی ایثار کن تا پیبری.

از تو می خواهیم به حکم زندگی،
یار شو، با این به کار آغشتگان!
کار کن در پرتو اندیشه ای،
پاک تر از سیرت افرشتگان
جنتی بر پا نما در بیشه ای!

زهره

ضیاء قاری زاده

ای زهره
ای ستاره زیبای آسمان!
رقاص نوریان،
مرغان شب به ساز تو آواز می کنند،
ارواح پاک سوی تو پرواز می کنند.

ای زهره،
ای ستاره زیبای تابناک!
مانند موج پاک،
در سیر جاودانه دریای آسمان،
تاب و تب سرود و سمایی تو جاودان.

ای زهره،

ای سرودگر ساکنان نور،
همداستان حور،
ای بزم نوریان به وجود تو سازگار،
افسانه خوان نغز و کهنسال روزگار!

من و تو هر دو باهم
نشسته شاد و خرم
من از دل با تو اندر گفتگوهای نهانی،
تو گرم مهربانی.

بچینم گل برایت
بریزم پیش پایت.
حمایل سازمت از لاله های ارغوانی،
چو یاقوت رمانی.

■ ■ ■ ■ ■

آشفته گیسو

محمد عثمان صدقی

تو را آشفته گیسو آفریدند،
مرا پا بسته چون مو آفریدند.
تو را دادند آن آئینه رو،
مرا حیران آن رو آفریدند.

تپش تا در دل صیاد خیزد،
رمیدن های آهو آفریدند.
قبای هستی و شب زنده داران،
ز تار و بود گیسو آفریدند.

دل ما خون شد و او را خبر نیست
دل سیمین تنان روی آفریدند.
ز چشمش جان سلامت کی توان برد،
چرا آن تیغ ابرو آفریدند؟

ز پا افتادگان حال دلی جو،
تو را، ای سرو، دلجو آفریدند.
ز لعلش جان دیگر یافت «صدقی»
مگر جان از لب او آفریدند؟

ای زهره،
ای نشانه دنیای بی نشان!
ای شمع شب روان!
گر چشم من نه ای، چه در این قصر نیلغام،
حیران و محو و خیره فرومانده ای مدام؟

■ ■ ■ ■ ■

سرود کوهسار

خلیل الله خلیلی

شب اندر دامن کوه،
درختان سبز و انبوه،
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشان،
شب عشق و جوانی.

میان سبزه و گل
نشیمنگاه بلبل،
ز دور آید صدایی از سروش آسمانی،
ز نی های شبانی.
فراز کوهساران،
قدمگاه غزالان،
قدمگاه غزالان را کنم گوهر فشان،
ز اشک ارغوانی.

ببارد ابر نم — نم
بلرزد شاخ کم — کم
نباشد جز طبیعت هیچ کس را حکمرانی،
به غیر از شادمانی.

Persian Heritage

استخدام جهت بازاریابی و اخذ آگهی در «میراث ایران»

مجله و ماهانه «میراث ایران» جهت دریافت آگهی از مؤسسات تجاری و حرفه ای، افراد علاقمند را در سراسر آمریکا استخدام می نماید.

متقاضیان می توانند با تلفن، فکس و یا پست الکترونیک با ما تماس بگیرند.

فکس: ۸۹۹۵-۵۷۴-۹۷۳

تلفن: ۴۲۸۳-۴۷۱-۹۷۳

email: mirassiran@aol.com

داشی پیراهن بدون یقه و بدون تکه‌های تنش می‌کرد و از تنبان‌های بومی که با بند تنبان به کمر بسته می‌شد، استفاده می‌کرد. گیوه کهنه و رنگ و رو رفته‌ای که به سیاهی می‌زد به پا داشت. معمولاً تن پوش و پای پوش داشی از کهنگی و فرسودگی عتیقه بود. مگر در روزهای نوروز پیروز که همشهریان مهربانم از سر تا پایش را به پاس این جشن خجسته و فرخنده نونوار می‌کردند. داشی در این روزهای مبارک با تأیید ضمنی همشهریان شکل و شمایل عمو نوروز پیدا می‌کرد. به ویژه که شاپوی تازه‌ای نیز بر سر می‌گذاشت. باید می‌گفتم که داشی در تمام روز شاپو به سر داشت و بندرت سر بدون کلاهش را دیده بودم، مگر مواقعی که کودکان مردم‌آزار به زیر کلاهش می‌زدند و از سرش می‌افتاد. هیبت داشی به کلاهش بود و قیافه‌اش بدون کلاه مرا آزار می‌داد، زیرا کلاه با سرش عجین شده و جزیی از اجزای صورتش بود و نوعی هماهنگی چشم‌نواز به وجود آورده بود. بدون کلاه این هماهنگی بهم می‌خورد و ترکیب صورتش متفاوت می‌شد.

قیافه جدیدی که چشمانم با آن بیگانه بود، چرا که سرش رو به طاسی می‌رفت و یا شاید در کودکی دچار کچلی، ناخوشی رایج در میان کودکان شهر شده بود.

در این گونه لحظات خدا خدایم کردم که زودتر کلاهش را از زمین بردارم و بر سر گذارد. واکنش داشی بسیار کند بود و به آهستگی خم می‌شد، کلاه از خاک برمی‌داشت، به دقت وارسی‌اش می‌کرد و به آرامی خاک و خاشاک از آن برمی‌گرفت و پس از چند فوت بلند و چند تلنگر محکم به کنارهای شاپو، آن را نرم و آرام چون تاجی بر سر می‌گذاشت، زیر لب با خودش حرف می‌زد و با دشواری قامت راست می‌کرد و سپس موقعیت سوق الجیشی خود و کودکان را مورد ارزیابی قرار می‌داد. کودکانی که پس از انداختن کلاهش از ترس، از داشی فاصله

گرفته‌اند و اکنون گروهی دست می‌زنند و آهنگی به این مضمون را می‌خوانند:

کچل کچل کلاچه
روغن کله پاچه
داشی کچل هوهو
داشی مچل هوهو

داشی اهل خشونت و مقابله به مثل نبود و در جواب‌های، هوی نمی‌گفت. اما اگر آزار و اذیت کردنش از حدی می‌گذشت، جوش می‌آورد و خودزنی می‌کرد؛ انگشتان و میج دستش را گاز می‌گرفت. گاهی عصبانیتش چنان شدید بود که با گازهای معمولی آتش خشمش خاموش نمی‌شد، بنابراین گازهای جانانه‌ای می‌گرفت تا خون از میج دست و انگشتانش فواره زند. اغلب با صدای ناله‌های داشی و آهنگ جمعی کودکان، بزرگ‌ترها سر می‌رسیدند و کودکان و نوجوانان داشی‌آزار، پا به فرار می‌گذاشتند و داشی از مهلکه نجات می‌یافت. زنان با خاکستر زخمش را

می‌پوشاندند و گاهی نیز تکه‌های پارچه آتش می‌زدند و دوده و نیم‌سوز آن را بر زخمش می‌گذاشتند تا هم خون بند آید و هم از عفونت جلوگیری شود. وقتی به او می‌گفتند چرا بجای دفاع خودت را می‌زنی؟ جواب همیشگی‌اش این بود: آخه داشی جان، موزوروم فقط بو خودوم مرسه!

داشی با همه‌ی وجود از خشونت بیزار بود و از خیلی جهات پیرو مشی و سنت گاندی بزرگ بود. هر چند شاید در تمام عمرش نام گاندی به گوشش نخورده بود و با فلسفه عدم خشونت او آشنایی نداشت. بی‌گناهی و مظلومیت داشی، خشونت بی‌دلیل و اذیت و آزارش توسط آزاردهندگان، واکنش داشی و ستم مضاعف بر خویشتن بجای واکنش در برابر کودکان شرور و بی‌ادب، صحنه‌ای تکان‌دهنده بود و چنان اثرگذار که هر وجدان سالم و حق‌طلب و حساس را تکان می‌داد و متأثر می‌کرد و تشویقش می‌کرد تا روی به داد کند و از بیداد بگریزد. هیچ آموزگاری به اندازه

بی‌گناهی و مظلومیت خود می‌اندیشیدند. به هر حال با بی‌گناه داشی، مظلوم داشی، بی‌مادر و بی‌کس داشی گویان اشک همدردی می‌ریختند و با دست بر سینه می‌کوبیدند و به بانیان این خشونت بی‌دلیل نفرین می‌کردند و برای آنان بالای ناگهانی و تیر غیب آرزو می‌کردند. دل‌شان می‌خواست آنان را نشسته بر خاک سیاه و یا خفته بر تخته مرده‌شوی خانه ببینند. اکنون که به گذشته برمی‌گردم و تأثیرافکار و افراد و مکتب‌های گوناگون را بر خود بررسی می‌کنم، درمی‌یابم که بذر تمایل به چپ و دفاع از مظلوم، مقابله با صاحبان زر و زور و تزویر را حزب توده در باغ اندیشه‌ام نکاشت، بلکه باغبان راستین این باغ داشی بود. حزب توده با دروغ و ریا و شعارهای مردم‌فریب چند صباحی در عرصه و خلوتگاه دل و ذهنم میدان‌داری کرد، اما بجای عشق تنفر و بجای دوستی و مهر، قهر و خشونت و بجای صلح و دوستی ندای جنگ و پیکار سر داد و بر طبل نفرت و خشونت کوفت.

من و مانده‌هایم در تضادی غریب و بن‌بستی عجیب گرفتار شده بودیم. مکتب گاندی و منش داشی در درون‌مان با فلسفه جنگ طبقا تی، تخریب و ویران کردن ساختارهای ظلم و ستم با توسل به زور و خشونت در چالش بودند و آثار بیرونی آن در گفتار و رفتارمان هویدا می‌شد. اما دلیل آن را بروشنی نمی‌دانستیم و اما حالا از پس سال و سال‌ها، بهتر می‌فهمم و روشن‌تر درک می‌کنم. آری همین داشی مظلوم، بی‌پناه و بی‌کس، با شیوه زندگی‌اش با طرز رفتارش و با پندار و کردارش خیلی از کسان را در پناه خود گرفت و راه را از چاه نشان‌شان داد. داشی نه مدعی چنین رسالتی بود و نه چنین هدفی داشت و به یقین هرگز بدان آگاه نبود، اما حضورش، وجودش و زندگی‌اش به چنین رسالت ناخواسته‌ای منتهی می‌شد.

شاید الگوی خوب و تأثیرگذار الگویی باشد که از میزان تأثیر و نفوذش آگاهی نداشته باشد و هدفش نیز تحت تأثیر گذاشتن دیگران نباشد. شاید بهترین و راستین‌ترین الگوها کسانی باشند که با تمام وجود و براساس باورها و یقین‌های خود رفتار نمایند و زندگی کنند و شاگرد صادق، رهرو بی‌ادعا و سالک ایمان و باورهای خود باشند.

چنانچه همه پیرایه‌ها، منیت‌ها و ادعاها را کنار نهند و در برابر عظمت روزگار به خردی و ناچیزی خود واقف شوند، ممکن است چون داشی، گاندی و بودا به بزرگی و جاودانگی برسند و الگو هم بشوند. مطلب را روشن‌تر بگویم و بشکافم تا دوگانگی و تضاد ظاهری آن ایجاد شبهه نکند. بودا، گاندی و امثال داشی خودمان، با هدف دستیابی به بزرگی و جاودانگی تلاش نکردند بلکه براساس ایمان و باورهای خود زندگی کردند و این مردم بودند که فلسفه و راه زندگی و منش آنان را پسندیدند و سپس آنان را بزرگ داشتند و الگوی

از یادهای يك دوست سیر و سفر در کوچه‌ها و بچه کوچه‌های قوچان برگ دوم هوشنگ بافکر (ایران)

داشی، دوری از خشونت و ظلم را، آن هم کور و بی‌هدف و مفت و مجانی‌اش را به من نیاموخت. هیچ نمایشی تأثیری را که مظلومیت داشی بر من گذاشت، دلم را نلرزانده و وجودم را تکان نداده است؛ اشکم را جاری نساخته و تنفر از بیدادگر و هواداری از داد و دادگر را در درونم نهادینه و پایدار نکرده است.

داشی در صحن زندگی نقش بازی نمی‌کرد او زندگی می‌کرد. داشی هنرپیشه نبود، کنش‌ها و واکنش‌ها از درونش می‌جوشید و مایه می‌گرفت و با طبیعت وجودش سازگاری و همخوانی داشت. هیچ کارگردانی در این بازی دل‌آزار، هدایتش نمی‌کرد، تنها دل‌نازنینش هدایتگرش بود. به پیر و پیامبر سوگند که چون همه چیز از جان و دلش برمی‌آمد، بر جان و دل می‌نشست و چه نشستی!! بر نمی‌خاست مگر با رفتن جان از بدن.

در میان تماشاگران این صحنه دلخراش زنان و دختران بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و شاید به

خود قرار دادند و هنوز هم به بزرگی و نیکی از آنان یاد می‌کنند و تا دنیا دنیاست همچنان رهروان و شاگردانی خواهند داشت تا راه‌شان را تداوم بخشند. بزرگان ما درست گفته‌اند که: هرگز نمیرد دلی که زنده شد به عشق.

و اما ویژگی دیگر داشی: او یک‌بار در ماه به حمام و آرایشگاه می‌رفت. بهتر آن است که بگویم به حمام برده می‌شد. پول حمام و دستمزد سلمانی را از پیش و سالانه نیکوکارانی می‌پرداختند که از نام‌شان بی‌اطلاع بودیم. کیسه کیسه کش و تیغ سلمانی دست به دست هم داده و داشی پر از پشم و ریش و مملو از چرک و کثافت را به داشی صاف و صوف و پاک و پاکیزه تغییر می‌دادند. تا هفته اول هنوز بوی صابون می‌داد و دیگر از بوی عرق تن و چربی و گرد و خاک چسبیده به یقه پیراهن و تن و گردن و سر و صورت خبری نبود.

هر کس داشی را می‌دید خیلی زود می‌فهمید که او به حمام و آرایشگاه رفته و صفا کرده است و به همین مناسبت برایش آرزوی ساعت آب گرم و آرایش می‌کردند. دلت می‌خواست که داشی دست کم هفته‌ای یک بار به حمام برود، چون حمام و آرایشگاه، جوانی دوباره و سلامتی و تمیزی به او می‌داد و داشی

و تو گویی داشی از روز ازل با کلاه زاده شده است و از سرش جدا نشدنی بود.

ویژگی دیگر او، نکته‌سنجی و تیزهوشی و موقعیت‌شناسی‌اش بود. داشی اگر همه زنان و دختران قوچان را نمی‌شناخت، به ضرر قاطع اکثریت آنان را با اسم و رسم می‌شناخت. در آن زمان بیشتر زنان و دختران قوچانی چادر به سر می‌کردند. چادرهای گل‌مگلی و رنگارنگ، رنگ‌های زیبا و چشم‌نواز با نقش‌های گوناگون. داشی نه از روبرو و نه از پهلو، بلکه از پشت سر و از طرز راه رفتن و گام برداشتن، خانم‌ها را می‌شناخت و کمتر اشتباه می‌کرد. با همه زنان سلام و علیک داشت و خوش‌وبش می‌کرد. الحق والانصاف همشهریان زن نیز در محبت و مواظبت از داشی، سنگ تمام می‌گذاشتند و در مقابله با مزاحمان او، مراقبان مسؤلی بودند. هرگاه از داشی علت شرارت جوانان را جویا می‌شدیم و می‌پرسیدیم که چرا فلانی اینقدر مردم‌آزار است؟ می‌گفت: کخ داره تا کخش نریزه آروم نمشه (کرم دارد، تا کرمش نریزد آرام نمی‌گیرد). می‌گفتم قبول که فلانی کخ دارد، اما بهمانی که پسری نجیب و بادب است چرا؟ داشی جواب می‌داد: وقتی خرو گور را باهم توی

در این برهه از تاریخ، همه چیز در حال دگرگونی بود و کشور دستخوش تغییر شده بود. شهریور بیست، تبعید رضاشاه، سر برآوردن احزاب و شخصیت‌های استخوان‌دار در میدان سیاست، تاثیر جنگ بر زندگی مردم، رواج روزنامه‌ها و نشر کتاب‌های تازه، مبارزه برای در دست گرفتن حکومت، رقابت بین باندها و احزاب مختلف، آغاز پیکار برای ملی کردن نفت و برآمدن مصدق و نخست‌وزیری.... این رویدادهای شگرف و پی‌درپی بر نسل ما نیز تأثیر ژرفی گذاشت.

سال اول دبیرستان بودم که با نشریات چپ و ملی آشنا شدم و زمزمه ملی شدن نفت به گوشم خورد. در این زمان شعاع دل‌مشغولی‌های ما از کوی و برزن، محله، شهر و منطقه فراتر رفته بود و ایران عزیز و حتی جهان را در بر گرفته بود. حالا آزادی، آبادی و پیشرفت کشور از یوغ بیگانه هدف و آرزوی ما بود. تحت تأثیر این شعارها و هدف‌ها طرز نگاه ما به زندگی، به خوشبختی، به اطرافیان، به دوستان و آشنایان دگرگون شده بود و روابط فیما بین با معیارهای جدید محک زده می‌شد و به ناگزیر رابطه با داشی نیز تغییر کرد و شکل تازه‌ای به خود گرفت. دیگر کمتر از او می‌خواستیم داستان داش حسن و

بودا، گاندی و امثال داشی خودمان، با هدف دستیابی به بزرگی و جاودانگی تلاش نکردند، بلکه براساس ایمان و باورهای خود زندگی کردند و این مردم بودند که فلسفه و راه زندگی و منش آنان را پسندیدند و سپس آنان را بزرگ داشتند و الگوی خود قرار دادند و هنوز هم به بزرگی و نیکی از آنان یاد می‌کنند و تا دنیا دنیاست همچنان رهروان و شاگردانی خواهند داشت تا راه‌شان را تداوم بخشند. بزرگان ما درست گفته‌اند که: هرگز نمیرد دلی که زنده شد به عشق.

بتول خانم را برایمان بگوید، زیرا با چیزهای تازه و افق‌های جدید آشنا شده بودیم و دل داده بودیم و یواش یواش به آن خو گرفته بودیم و در نهایت اسیر سحر شعارهای طبقاتی شده و منتظر رستاخیز و نوزایی ایران و جهان بودیم. مبارزه مردم ایران به رهبری پیر میدان سیاست، دکتر محمد مصدق با امپراطوری پنهان انگلستان که خورشید در آن غروب نمی‌کرد، حاد و شدید شده بود.

یادم می‌آید در همین ایام از هواداران مصدق که برای تشویق و تهییج مردم و کمک به امر مبارزه با خصم، مدال‌هایی از جنس حلبی که جمله «صنعت نفت باید ملی شود» بر روی آن حک شده بود و به قیمت یکی دو ریال می‌فروختند، خریدم و آن را به کت بقمه‌دار محصلی‌ام زدم. چه احساس غروری! چه ابهتی! و چه شادی و شوری. باورش در این روزگار دشوار می‌نماید. اما همسفران مهربان باور کنید که این غرور آنچنان پُرزور بود که به باور من و رفیقانم، ملکه انگلیس و چرچیل کسی و عددی نبودند. اگر تزار روسیه هم زنده بود، حسابش را می‌رسیدیم و انتقام ترکمنچای را پس می‌گرفتیم. در چنین اوضاع و احوالی دیگر قصه‌ی لنگ بتول

یه طویله بکنی، گوزیدن و ریدن رو از هم یاد بگیرن. باید تأکید کنم که داشی با واژه کخ الفتی و قرباتی داشت و نادر واژه‌ای بود که به عنوان ناسزا به کار می‌برد. در مورد کودکانی که آزارش می‌دادند، از این واژه به صورت‌های مگه کخ داری؟ و یا کخ مریز! استفاده می‌کرد اما هرگز در حضور زنان بدان متوسل نمی‌شد.

ماه‌ها و سال‌های کودکی‌ام سپری شد و نوجوان شدم. دبستانی بودم و دبیرستانی شدم. داشی هم این ماه و سال‌ها را پشت سر گذاشت. کمی پیرتر گشته و خمیدگی پشتش زیادتر شده بود. شاید هم سرش را بیشتر از پیش خم می‌کرد تا بهتر ببیند. از این تغییرات جزیی که بگذریم، داشی هم داشی‌تر شده بود. یعنی عزیزتر، مهربان‌تر و عضو محبوب خانواده‌ای به بزرگی شهرمان شده بود. کودکان مردم آزار دیروز، هم‌رنگ و هم‌سنگ نوجوانان و جوانان امروز و فردا شده بودند و به خیل هواداران پیوسته بودند و دایره هواخواهان او را بزرگ‌تر کرده بودند و کودکان تازه از راه رسیده که دهان‌شان هنوز بوی شیر می‌داد، حتی اگر میل به اذیت و شرارت داشتند، قادر نبودند از این دایره بگذرند و داشی را آزار دهند.

پیش و پس از حمام و اصلاح فرق اساسی داشت. این خواست خود را به گونه پرسش مطرح می‌کردم: داشی چرا هفته‌ای یک‌بار به حمام نمی‌روی؟ در جوابم، تبسمی می‌کرد، چشمکی رندانه می‌زد و می‌گفت: داشی جان مگر بط آبی شدم که هر روز بروم تو آب. یک‌بار در ماه نیز زیادی‌ست.

داشی دل‌بسته‌ی تمیزی و پاکی برون خویش نبود. شاید اسیر پاکی درون بود و هم این او را کفایت می‌کرد.

ویژگی دیگر داشی قناعت و بی‌نیازی و دست و دلبازی بود. داشی هر چه به دستش می‌رسید و از برکت همت همشهریان خوبم بسیار هم بود، چه خوردنی و چه پوشیدنی، به کمترینش بسنده می‌کرد و بقیه را به داش حسن و بتول خانم می‌داد. در واقع این دو از داشی نگهداری نمی‌کردند، بلکه از قبل داشی زندگی می‌کردند و نیازی به دیگران نداشتند. با همه دست و دلبازی دو چیز برای او حرمت داشت و در حکم حریمش بود. یکی توبره چای و دیگری شاپوی سرش. چای را بسیار دوست داشت و تقریباً در تمام روز می‌نوشتید و کلاه را نیز عزیز می‌داشت. کلاه چون خال چانه‌اش جزیی از ترکیب صورتش شده بود

خانم موجب سرگرمی ما نمی‌شد؛ برعکس پرداختن و توجه به این گونه مسایل کسر شأن مبارزان تازه‌نفس و صفر کیلومتر بود. زیرا کشتی‌بان را سیاست دیگر آمده بود. اما ارتباط با داهی نیز مانند نفس کشیدن ضروری بود و لازم.

در این برهه از زمان ارتباط با داهی هم مثل همه چیز رنگ سیاسی به خود گرفت. یادم می‌آید که یک روحانی به حزب توده گرویده در گرماگرم مبارزه مصدق با دولت فخیمة انگلیس، به قوچان آمده بود. از قبل با پخش بیانیه و از طریق بلندگو مردم را برای شنیدن سخنرانی ایشان در میدان اصلی شهر تشویق و ترغیب می‌کردند. من هم دو پا داشتم، دو پا هم قرض گرفتم و چهارنعل خود را به میدان رساندم تا تمام مراسم را از نزدیک ببینم و لحظه‌ای از آن را از دست ندهم. همه بزرگان، روحانیان، رؤسای ادارات، و خوانین قوچان نیز برای شنیدن فرمایشات ایشان جزو مدعوین بودند و جایگاه ویژه‌ای داشتند. اما کسبه، صاحبان جزف، فرهنگیان و کارمندان دون پایه، کارگران، بیکاران، و دانش‌آموزان قاطی هم شده بودند و درهم می‌لولیدند. پس از چندی آقا لب به سخن گشود. خیلی رسا و بلند، با شهامت و اعتماد به نفس ابتدا قشر مرفه و بی‌درد را مورد خطاب قرار داد و با چنین کلمات و جملاتی نوازش کرد:

ای شکم‌گنده‌ها، ای دزدها، ای آدم‌کش‌ها، ای مال مردم‌خورها، ای عمامه به سرها، که انشاءالله عمامه‌هایتان کفن‌تان بشود، به‌شمایان هشدار می‌دهم اگر از ظلم و ستم و همکاری با ستمکاران دست برندارید، آتش خشم خانمانسوز و هستی‌سوز این خلق از بندرسته‌خانه و کاشانه‌تان را می‌سوزاند و بر سرتان خراب می‌کند و هستی‌تان را به باد می‌دهد.

(دست زدن مردم و مرگ بر سرمایه‌دار، مرگ بر شکم‌گنده و مرگ بر...)

و سپس رؤسای ادارات دولتی را مورد شماتت قرار داد و پس از آن نیروهای انتظامی را از سرکوب مردم بی‌گناه و بی‌پناه بر حذر داشت و آنگاه رو به مردم کرد و آخرین تیرهای ترکش را رها ساخت:

ای کلاه‌نمدی‌ها، ای یخه‌چرکین‌ها، ای کارگران، ای ستم‌دیدگان، ای خانه به دوشان، ای دهقانان، ای فرهنگیان و ای دانش‌آموزان و دانشجویان به پا خیزید و زنجیرهای ظلم و ستم را پاره کنید! قیام کنید و تترسید! شما چیزی ندارید که از دست بدهید، از دست دادن غل و زنجیرهای دست و پای گرفتارتان، رهایی و آزادی‌ست. مگر از رهایی‌گریزیند و مگر از آزادی و آزاد زیستن بدتان می‌آید؟ به خود آید و زیر بار زور نروید! بجنگید که پیروزی نهایی با شماست! با مشت و داس و چکش حق خود را بگیرید که حق گرفتنی‌ست و توی سینی هم نمی‌گذارند تا تقدیم‌تان کنند. با لابه و التماس دل سنگ چپاولگران نرم نمی‌شود. حق‌تان را از حلقوم کثیف‌شان بیرون کشید!

این فشرده یک ساعت سخنرانی آقا بود. در

میان حاضران، داهی هم بود و همه چیز را دیده و شنیده بود. پس از آن هر وقت به داهی می‌رسیدیم از او می‌خواستیم حرف‌های آقا را تکرار کند و داهی هم مانند طوطی آن را تکرار می‌کرد. همسفران عزیز و با حوصله من دقت کرده‌اند و متوجه هستند که هم سرگرمی ما و هم نقش داهی دستخوش تغییر شده بود، مانند همه چیز دیگر.

در همین روزها بود که جوانان قوچانی، که چند سالی بزرگتر از ما بودند، برای نخستین بار کت و شلوار، پیراهن یقه‌آهار سفید و کراوات سرخ به تن داهی کردند و برای اولین بار پاهای داهی با کفش آشنا شد و داهی با این سر و پز تازه آماده جولان دادن در شهر شد. طفلکی حالیش نبود که با این کار دارد به نظم حاکم و اربابان اداری و مقامات نظامی دهن کجی می‌کند. داهی بی‌گناه و از همه جایی‌خبر، تاوان این شیک‌پوشی را با نوش جان کردن مش و لگد و ضربه‌های باطوم رئیس شهربانی وقت قوچان، که کوتوله‌ای عقده‌ای و کینه‌توز بود، پرداخت و دیگر هرگز تا آخر عمر گرد کروات و کفش نگشت.

آخرین دهن کجی و ضربه‌ای که جوانان و میانسالان قوچان از طریق داهی و با نام داهی به نظم حاکم زدند، در هنگام انتخابات بود. مردم بجد تصمیم گرفته بودند تا پته انتخابات فرمایشی را به روی آب اندازند. از داهی محبوب‌تر، مردمی‌تر، دوست‌داشتنی‌تر، انسان‌تر و پاک‌تر سراغ نداشتند. بنابراین در روز رأی‌گیری صندوق‌های رأی پر از نام مبارک داهی شد و مانند توپ صدا کرد و به ناگزیر انتخابات قوچان را به بهانه‌های دیگر باطل کردند. در این دوره قوچان در مجلس شورای ملی نماینده نداشت و کرسی‌اش خالی ماند.

پس از کودتای بیست و هشتم مرداد دوباره قوچان دارای نماینده و کرسی‌اش اشغال شد، اما نه مردم اسمش را شنیده بودند، نه می‌شناختندش و نه دوستش داشتند. به جرأت می‌توان گفت که درست‌ترین و واقعی‌ترین رأی‌گیری در قوچان همانی بود که باطل شد و رأی‌های واقعی همان رأی‌هایی بود که به نام داهی به صندوق ریخته شده بود. از آن تاریخ تا به حال، دیگر رأیی بدرستی و صلابت آرای داهی به صندوق رأی ریخته نشده است و داهی به پاس این خدمت ناخواسته و شوخ‌طبعی جوانان نواخته قوچانی، به آوارگی راهی شیروان شد و در تنهایی و گمنامی به سفر آخر رفت.

برای حسن ختام لازم است اشاره کنم که چند نسل از جوانان قوچان مدیون داهی‌اند و اکنون که شمع وجودش به خاموشی گراییده و دیگر در میان ما نیست، تا هستیم به یادش و برای زنده نگهداشتن خاطره‌اش، گهگاهی چند شمع روشن کنیم و برایش طلب آسایش و آرامش کنیم، چون یقین داریم که حتی پیش از مرگ، آمرزیده شده بود.

در پایان به همسفران باصفا و با وفایم تا سفری دیگر بدرود می‌گویم.

تو نیستی و تو هستی

تو نیستی و تو هستی، خیال و رؤیایی در انتظار وجود توأم که باز آیی تو نیستی گاهی که غم نشسته به چشمت ولی نشسته به چشم همیشه پیدایی مرا به نام صدا کن در ارتعاش لبانت که با طنین صدایت چه دلکش آوایی هزار سال ترا جستم از کف دریا به این خیال که از دختران دریایی نه در صدف بودی تو، نه در دل دریا تو در کنار من بودی، با همه خودآرایی تو سنگواره مرجانی دلم بودی که در کتاب همه سنگ خوان نمی‌آیی نشان نقش ترا در خیال پروردم تمام هستی را دیدم، تویی که دنیایی جواهری تو؟—نه، گل؟—نه، نگار؟—نه، باغی؟ تو هرچه هستی از هرچه هست والایی تن تو، بوی تو، موی تو، شوق پنهانت چه حرف‌ها که نمی‌گویی و تو گویایی شبی دراز به برکش تن رمیده رکنی مگر رها شوم از روزهای تنهایی ترا برای وجودت همیشه می‌خواهم تو نیستی و تو هستی، همیشه رویایی

رکنی جلیلی (سالت لیک سیتی-یوتا)

من نمی‌دانم چرا؟

من نمی‌دانم که حق... در مزرع هستی چه کشت یا چه؟ بر پیشانی من... کاتب قدرش نوشت من نمی‌دانم که در طول مسیر زندگی... انتخاب راه در دست من است... یا سرنوشت من نمی‌دانم نیاز از آفرینش در چه بود ناگهان... گنج‌نهاد... از فیض... عالم را سرشت من نمی‌دانم چرا... حق نفعه بر تن‌ها دمید؟ یا چرا... حق ریخت بر قالب گل‌ها همچو خشت من نمی‌دانم کجا جبر و کدامین اختیار پس نمی‌دانم... که دوزخ در گشاید یا بهشت من نمی‌دانم ز چه... حق آدمی را آفرید همچو خود زیبا و... لیکن بوده آن نفس زشت

حمید تفقیدی (نیویورک)

قصه سکندر و دارا

اصلاح غفاری (تگزاس)

سردبیر گرامی فصلنامه پر بار «میراث ایران»

در ماه‌های گذشته با نمایش فیلم ۳۰ و همچنین با نمایش فیلم الکساندر مقدونی و هجوم او به خاور و به ویژه به ایران و هند، توجه هم‌میهنان به این افسانه‌ها جلب شده و پرسش‌هایی را مطرح می‌نمایند. نوشتار پیوست می‌تواند بسیاری از پرسش‌ها را پاسخگو باشد و گوشه‌هایی از نکات تاریک تاریخ را روشن سازد. خواهشمند است در صورت اقتضا دستور درج آن را صادر فرمایید.
با تقدیم احترام اصلاع غفاری، دالاس تگزاس

نویسنده این نوشتار در سال ۱۳۴۲ خورشیدی کتابی به نام «قصه سکندر و دارا» درباره سفر جنگی الکساندر مقدونی تألیف کرد و استاد بزرگوار زنده‌نام ذبیح بهروز، دیپلاچ‌ای مشروح بر آن نوشتند. نام این کتاب از بیت معروف خواجه شیراز گرفته شده که می‌فرماید:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از مابه‌جز حکایت مهر و وفا میرس

در این کتاب سفر جنگی الکساندر به خاور زمین مورد بررسی و رسیدگی دقیق قرار گرفته و روایات و اخبار آن در ترازوی عقل و منطق سنجیده شده و نشان داده شده که این سفر جنگی یک رمان تاریخی است که زاده تخیل نویسندگانی بوده که از جغرافیای درون ایران و هندوستان بکلی ناآگاه بوده‌اند.

بعدها یعنی در سال ۱۳۵۴ خورشیدی زنده‌یاد مهندس احمد حامی کتابی زیر نام «سفر جنگی اسکندر مقدونی به ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است.» و سپس در سال ۱۳۷۶ بانو پوران فرخ‌زاد کتابی زیر نام «کارنامه‌ای به دروغ» در همین زمینه نوشته و نظراتی ابراز داشته‌اند.

داستان اسکندر از روز تولد تا هنگام مرگ بطوری در افسانه‌ها، معجزه‌ها، خارق‌عادت‌ها و حوادث قهرمانی پیچیده شده که خواننده آن، کتاب‌های حسین کرد، رموز حمزه و امیراسلان را به یاد می‌آورد. تنها برتری این داستان با آن کتاب‌ها در کیفیت نویسندگی آن است. چه نویسندگان غربی بقدری به جزئیات پرداخته و گفتگوها و صحنه‌های فرعی وقایع را شاخ و برگ داده‌اند که خواننده افسانه‌ها را حقیقت می‌پندارد.

نویسنده این سطور در کتاب «قصه سکندر و دارا» به جنبه‌های افسانه‌ای و غیرعادی این سفر جنگی کمتر توجه نموده و بیشتر وقایع تاریخی این سفر جنگی را مورد رسیدگی قرار داده و بی‌پایه بودن آنها را نشان داده است.

در این نوشتار به چند نمونه از حوادث این سفر جنگی اشاره می‌شود و اگر بخواهیم به جزئیات وارد شویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود: «اسکندر از درنگیان به طرف مردم اورگت که سابقاً آنها را

اگر یاسب یا آدیما سب می‌گفتند رفت. گدروزی نزدیک این مردم است. بعد به آراخوزیا رفت...» (ص ۱۶۸۰، ۱۶۸۲ تاریخ ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا مشیرالدوله، در این نوشتار هر جا به کتاب ت ا ب اشاره شده مقصود این کتاب است)

مورخان اروپایی آراخوزیا را با رُخج در افغانستان یکی دانسته‌اند. در این حال که خواننده صحنه حوادث را در خاور افغانستان فعلی حس می‌کند، می‌نویسند: «در این احوال اسکندر به پایه کوه‌های قفقاز رسید و در آنجا شهری بنا کرد و پس از قربانی‌های معمول از قله کوه گذشت...». درباره این خبر باید در نظر داشت که مورخان یونانی حداقل از کوه‌های قفقاز بی‌خبر نبوده‌اند و حتی عده‌ای از آنها دریای سیاه را که قفقاز در کنار آن است دریای یونانی دانسته و درباره کشتیرانی در آن کتاب‌ها نوشته‌اند. چگونه ممکن است کوه‌های افغانستان را با کوه‌های قفقاز که هزاران کیلومتر از هم فاصله دارند یکی بدانند. این می‌رساند که افسانه‌نویسان از جغرافیای داخل ایران بکلی بی‌اطلاع بوده‌اند و البته پای افسانه‌نویس درست و نادرست بودن موقعیت سرزمین‌ها مطرح نیست. می‌نویسند:

«اسکندر به طرف سرزمین پاراپانیزاد که زیر دُب اکبر و دُب اصغر است رفت. اسکندر با وجود سختی آب و هوای این سرزمین به درون آن راند و قشون مقدونی دچار قحط و سرمای سخت و درد و مَحَن زیادی گردید و عده کثیری از آنها در سرما تلف شدند و بعضی از درخشندگی برف بینایی خود را از دست دادند و برخی از سرمزدگی فاقد پا شدند. در این احوال مقدونی‌ها روی یخ افتاده و دیری نمی‌گذشت که بر اثر سرما خشک می‌شدند... بعد اسکندر از کوه‌های قفقاز در ظرف شانزده روز عبور کرده به ماد رسید.»

«اسکندر در این جا شهر بنا کرد که آن را اسکندریه نامید. در این محل کوهی را نشان می‌دهند که پرومته نام دارد و گویند این کوه آشیانه عقابی بوده که مأموریت داشته پرومته را زجر کند و آثار زنجیری که با آن پرومته را به کوه بسته بودند نشان می‌دهند.» (ص ۱۶۸۸ ت ا ب)

باید توجه داشت که قسمت آخر خبر، اشاره به یکی از افسانه‌های یونانی دارد که به کوه‌های قفقاز اصلی بستگی دارد. مورخان اروپایی، که خالی از تعصب درباره موضوع نبوده‌اند، نوشته‌اند که مورخان اسکندر کوه‌های هندوکش را در افغانستان بجای کوه‌های قفقاز گرفته‌اند. چگونه ممکن است مورخانی که جزئی‌ترین مکالمات و رویدادها را نوشته‌اند، چنین اشتباه بزرگی کرده باشند و تازه این تنها اشتباه نیست و صدها از این اشتباهات در قصه اسکندر وجود دارد.

اما درباره قسمت نخست خبر (گذشتن از کوه‌های قفقاز و رفتن به پاراپانیزاد زیر دُب اکبر و دُب اصغر)، بهتر بود مورخان جدید برای رفع و رجوع خبر اقلاً می‌گفتند اسکندر از کوه‌های قفقاز اصلی عبور کرد و در جنوب روسیه پیشرفت و ارتش او دچار سرما و یخ شد و در مراجعت در ظرف شانزده روز از کوه‌ها گذشته به ماد یعنی آذربایجان رسید. ولی در این صورت اسکندر نمی‌توانست بلافاصله به هندوستان برود. در عالم افسانه‌سازی نیازی به درست بودن یا نبودن موقعیت شهر در کشورها نیست و در این صورت قهرمان داستان می‌تواند کوه‌های هندوکش را در ظرف شانزده درنوردیده و به ماد (آذربایجان) برسد!! سخن را کوتاه کرده به شیرین‌کاری‌های دیگر اسکندر می‌پردازیم.

اسکندر در سفر هندوستان

نوشته‌اند «بین رود کوفس و سند شهری است به نام نیسا. این شهر را باکوس (خدای شراب یونان) فاتح هند ساخته است. کسی نمی‌داند این کدام باکوس است و در چه وقت او سفر جنگی به هند کرده...» «در شهر نیسا یا نیکایا رسولانی که رئیس‌شان آکوفیس بود به استقبال اسکندر آمدند. آکوفیس نطقی بدین مضمون ایراد کرد: زمانی که باکوس پس از تسخیر هند به یونان برمی‌گشت این شهر را بنا نمود... او شهر ما را به اسم دایه خود نیسا نامید... و این کوه که بر دیوار شهر مشرف است مُرس نام دارد و نژاد بانی شهر را به خاطر می‌آورد. (برای فهم این خبر باید به خاطر داشت که یونانی‌ها عقیده داشتند که باکوس از راه زئوس خدای بزرگ آنها به وجود آمده و مَورس Moros به معنی ران است. مؤلف تاریخ ایران باستان) شهر نیسا در آن زمان آزاد است و چون خدا خواست عنایت خود را به ما (ساکنان شهر نیسا) نشان دهد پیچک را که در هیچ جای هند نمی‌روید در اینجا برویند...» از لابلای این خبرها معلوم می‌شود که علاوه بر باکوس خدای شراب، هر کول هم هندوستان را فتح کرد. این موضوع را از علامت گرز هر کول روی کمر بعضی از گاوها دانسته‌اند (!!!) «(صفحه‌های ۱۷۷۶-۱۷۷۸ ت ا ب).

افسانه بودن این خبرها نیاز به شرح ندارد و خواننده اگر کمی دقت کند به بی‌پایه بودن خبر و افسانه اسکندر پی می‌برد. سفر اسکندر را به

هندوستان از رودخانه هیداسب تا مصب رود سند حدود هفت تا ده ماه نوشته‌اند. اسکندر در این مدت دو هزار شهر و ۷ نوع مردم را مطیع کرد. شرح جنگ‌ها و مجروح شدن اسکندر را باید در تاریخ‌ها خواند. اما گوشه‌ای از کارهای او به شرح زیر است:

۱. اسکندر در کنار رود هیداسب به یادبود اسب خود **بوسفال** که مُرد شهری بنا کرد
 ۲. در همان نزدیکی سگ او نیز به نام **پهریتاس** مُرد و شهری هم به یاد او ساخت
 ۳. شهر نیسا یا نیکایا را مرمت نمود.
 ۴. در محل تلاقی رود سند و **آل‌سه‌زین** شهری بنا نهاد.
 ۵. در کنار رود سند نیز شهر دیگری و کارخانه کشتی‌سازی ساخت.
 ۶. در ایالت **موسیگانوس** به امر او قلعه‌ای ساختند.
 ۷. در ولایت **سامباست** شهری به نام اسکندریه ساخت.
 ۸. در پتاله (مصب رود سند) به امر او بندرگاه و کشتی‌سازی ساختند.
 ۹. در کنار اقیانوس برای یادگار شهر و بندری ساخت که به نام اسکندریه موسوم شد.
- حال قضاوت با خواننده است که آیا امکان دارد که در ظرف ۷ یا ۱۰ ماه، شهر و کارخانه کشتی‌سازی و تصرف دو هزار شهر را انجام داد و هفت نوع مردم را مطیع نمود؟! تعداد شهرهایی که اسکندر ساخته حداقل ۲۲ شهر و به قولی ۷۰ شهر دانسته‌اند (ص ۶ اشکانیان، تألیف دیاکونف ترجمه کریم کشاورز).
- نمونه دیگر: در حوالی سیستان توطئه‌ای علیه اسکندر کشف می‌شود:
- «روزی **دیم نوس**، **نی کوماک** را به معبدی برد و به او گفت می‌خواهد راز مهمی را که در دل دارد به محبوب خود بگوید (نی کوماک جوانی بوده که معشوق دیم‌نوس بوده روابط جنسی بین مردان در یونان و مقدونیه رواج داشته است و به آن عشق یونانی گفته‌اند) ولی او (نی کوماک) باید قول بدهد و قسم یاد کند که این راز را فاش نخواهد کرد» (ص ۱۶۵۶ ت ۱ ب)
- افسانه‌نویس ننوشته که در آن منطقه چه معبدی وجود داشته که مورد قبول مقدونیان و یونانیان بوده است. عاقبت راز فاش می‌شود. پس از محاکمه **فیلولتاس** سردار محبوب اسکندر به اتهام شرکت در توطئه، **پولی داماس** مأمور می‌شود که نامه‌ای از سوی اسکندر به افسران زیردست **پارمی‌نیون** سردار پیر و معروف و پدر فیلولتاس به اکباتان ببرد تا سردار پیر را بکشند می‌نویسند: «پولی داماس این مأموریت را قبول کرد. او لباس خود را کنده لباس عرب بدوی در بر کرد. دو نفر عرب را که زنان و اطفال‌شان در گرو اسکندر بودند برداشته بر شتران دوکوهانه سوار و از راه کویر عازم اکباتان شدند.» (ص ۱۶۸۰ ت ۱ ب)

در رابطه با این روایت باید گفت آیا در آن زمان در شرق ایران تا اکباتان (همدان) عرب‌نشین بوده‌اند که پولی داماس خود را به صورت عرب درآورده است یا آنکه باید به ناآگاهی رمان‌نویس از وضع جغرافیایی داخل ایران پی برد؟! اگر بخواهیم به جزئیات این سفر جنگی خیالی

بپردازیم، نوشتار طولانی می‌شود و این را به وقت دیگر مؤکول می‌کنیم، ولی بناچار باید بگوییم که مورخان اروپایی که از شونویسم اروپایی خالی نبوده و تعصبی عجیب درباره یونان داشته‌اند، سفر جنگی اسکندر را به درون ایران و هند غیرقابل انکار پنداشته و درباره خط سیر اسکندر و نام شهرها و استان‌ها و جاها به تأویلات و تعبیرات گوناگون متوسل شده و حتی عده‌ای در خط سیر فرضی او به سفر پرداخته‌اند. سخن را کوتاه نموده به پرسش عده‌ای که می‌خواهند بدانند تخت‌جمشید را کی آتش زده؟ پاسخ می‌دهم:

۱. تخت جمشید سکویی است که اضلاع آن حدود پانصد متر و یک ضلع آن کوهی است که بر این صُفه یا سکو مشرف می‌باشد. روی این صُفه بناهای متعددی ساخته شده که شرح آنها را باید در کتاب‌های مربوط خواند.

۲. پژوهش‌های باستان‌شناسی تأیید می‌کند که در حوالی تخت‌جمشید آثار شهر وجود ندارد. **گدار** باستان‌شناس معروف می‌نویسد: «تخت‌جمشید آرامگاه پادشاهان داریوش گردید. ابتدا چون مشغول ساختمان بودند در آن نتوانستند مسکن و بعد از آنکه به انجام رسید به سکونت در آن علاقه نشان ندادند... به علاوه در تخت جمشید آثار سکونت ممتد پیدانمی‌شود و به نظر می‌رسد پایتخت داریوش زود متروک شده و پایتخت‌های دیگری مانند شوش، بابل، اکباتان جای آن را گرفته‌اند و تخت‌جمشید به منزله خانه مقدس بر پا مانده و هر پادشاه سالی یک بار در عید نوروز برای زیارت آرامگاه نیاکانش به آنجا می‌آمده‌اند.» (ص ۷۱ تمدن ایرانی)

۳. پایتخت ایران را تقریباً همه مورخان شوش دانسته‌اند و نوشته‌اند به عنوان تشخص همیشه در خزانه شوش آب رودخانه دانوب و نیل نگهداری می‌شده است. (ص ۱۴۰۷ ت ۱ ب) عده‌ای از مورخان برای ایران سه پایتخت قایل بوده‌اند، یعنی شوش، اکباتان، بابل. به این ترتیب پایتخت بودن تخت‌جمشید مردود است. پلوتارک می‌نویسد عده‌ای از شاهان هخامنشی به پارس نمی‌رفتند. مثلاً آخس خود را از پارس دور نگاه می‌داشت و هیچگاه به آن استان نرفت (ص ۱۸۷۲ ت ۱ ب)

۴. وجود دخمه‌ها در کوه مشرف به صُفه تخت جمشید بهترین دلیل است که این مکان محل اقامت شاهان نبوده است، چه کمتر کسی قبور و قصور را در جوار هم می‌سازد و در آن سکونت می‌کند. وجود دخمه‌ها در این محل، مقدس بودن آنجا را می‌رساند.

۵. تاریخ شروع ساختمان تخت‌جمشید زمان داریوش بزرگ است. گدار می‌نویسد: «ساختمان در زمان داریوش شروع شد و تا زمان اردشیر اول نیز مشغول ساختمان قسمت‌های ناتمام آن بوده‌اند و بالاخره هم ساختمان آن ناتمام مانده است.» (ص ۶۸ تمدن ایرانی)

۶. کتیبه‌ها در تخت‌جمشید با خضوع و خشوع نسبت به خدا تنظیم شده که مقدس بودن محل را می‌رساند.

۷. در مورد مرگ و دفن داریوش سوم **کنت کورت** مورخ می‌نویسد: «بعد اسکندر ردای خود را روی نعش انداخت و امر کرد با احترامات زیاد نعش را حرکت داده به مقبره شاهان که در پارس بود، ببرند و در آنجا پهلوی قبور نیاکانش دفن کنند.» و این می‌رساند که در قدیم به ویژه در زمان کنت کورت تخت‌جمشید و نقش رستم به عنوان مقبره شاهان معروف بوده است.

۸. در میان اسکندرنامه نویس‌ها **ژوستن** راجع به سوختن پرسپولیس و قصور آن ذکری نکرده و در قرون اخیر نیز عده‌ای در این باب تردید داشته‌اند. (ص ۶۸ تمدن ایرانی)

۹. **أُمستد** مورخ آمریکایی می‌نویسد: در زمانی که اروپاییان پرسپولیس را از نو کشف کردند و این کار تدریجی و در پایان سده پانزدهم میلادی آغاز گشت. ویرانه‌های با شکوه آن، در فکر جهان غرب نماینده ایران بوده است. پس دریافتن اینکه یونانیان هیچگونه آگاهی روشنی از آن نداشتند تا آن که اسکندر فقط برای انجام رساندن و ویرانی آن به پرسپولیس آمد، ما را قطعاً تکان سختی می‌دهد. برای یونانیان سه پایتخت پادشاهان هخامنشی بابل، همدان و شوش بوده است، هیچ اشاره‌ای به پرسپولیس در سندهایی که از بابل و فیلیقیه و مصر در دست است یافت نمی‌شود. برای یهودی‌ها نیز پایتخت‌های پارس بابل و اکباتان و شوش بوده است. (ص ۲۲۰ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، تألیف أُمستد ترجمه دکتر محمد مقدم)

۱۰. ایرانیان در استخر نیز آتشکده‌ای داشتند که مجوسان آن را بزرگ می‌دارند و این خانه را **همای دختر بهمن** پسر **اسفندیار** آتشکده کرده است. آنگاه آتش را برده‌اند و خانه خراب شده است و اکنون مردم می‌گویند این مسجد سلیمان است. من آنجا رفته‌ام. تا شهر استخر نزدیک یک فرسخ فاصله دارد و بنای عجیب و **معبدی بزرگ** است و ستون‌های سنگی شگفت‌انگیز دارد. سرستون‌ها مجسمه‌های سنگی زیبا از اسب و حیوانات تنومند دیگر است. (مسعودی، مورخ مشهور ۱۱۰۰ سال پیش، ص ۶۰۵ مروج الذهب، ترجمه پاینده)

۱۱. بناهای با عظمت تخت‌جمشید در شوش بوده که آثار آن هنوز باقی است. در این جا کتیبه‌ای از اردشیر دوم یافت شده که می‌گوید «... این ابدانه را جَدِ جَدِ من داریوش بنا کرد بعد در زمان جد من

به یاد ایران

بردن از خاطره یاد تو نه آسان باشد
 دل گسستن ز تو چون باختن جان باشد
 شاعران را همه فکر است خط و خال نگار
 شعر من مهتد تو ای مرز نیاکان باشد
 آتش عشق تو در سینه نمیرد هرگز
 همچو خورشید که پیوسته فروزان باشد
 نشود باغ دلم از گل مهرت خالی
 بوستانی است که همواره گل افشان باشد
 ساده دل ترک تو خود کردم و بودم غافل
 که به دور از تو مرا رنج فراوان باشد
 مرغ بیچاره رها گر بکند لانه خویش
 آشیانش اسفا یکشبه ویران باشد
 صبح روشن بر مهجور به فردوس برین
 بدتر از تیره شب گوشه زندان باشد
 تن فرسوده نیاساید در خانه غیر
 صاحب خانه نه تا در غم مهمان باشد
 گرچه در محفل اغیار شدم شامل لطف
 جمع بیگانه نه چون مجلس یاران باشد
 ثروت و جاه شدم حاصل و عاقل داند
 سرفرازی نه به مال و نه به عنوان باشد
 کوچ کردند به هر گوشه جوانان وطن
 نگرانم چه کسی بر تو نگهبان باشد
 ملت از شوق رهایی سر و جان کرد فدا
 حالیا بین که ز خود کرده پشیمان باشد
 گشت آئین دری ملعبه بی خبران
 خون سرازیر ز هر دیده گریان باشد
 آتش رنگ و ریا خرمن امید بسوخت
 سینه خاکستر از این آتش سوزان باشد
 ابلهان دست به سکان و همه بیمم از این
 کشتی مام وطن غرقه به طوفان باشد
 چهره گلگونه در انظار و تبسم بر لب
 کارمان نیمه شبان گریه پنهان باشد
 روح من زائر شوریده و بر بال خیال
 درطواف حرم کوی تو گردان باشد
 دائم ورد زبان است و دعای سحری
 یارب این شام سیه را چه به پایان باشد
 دارم امید که تا بوسه زخم خاک ترا
 خرم آن لحظه که دیدار تو امکان باشد
 سیر اقطار جهان کردم و معلوم شد
 خطه ای نیست در عالم که چو ایران باشد

دکتر مرتضی شاهمیر (کنتاکی)

میراث

چه دریغی است؟
 درین عصر و زمان
 از عدالت،
 اثری نیست عیان.
 همه آفاق:
 سراسر تاریک!
 زیر سُمِ ضربی دیو ستم است.
 سوگ نشینان، دلشان،
 خانه ی درد و غم است.
 قصه های پدران هم گویاست.
 اورمزد آفریده آسمان و زمین
 آدمی را و هر چه شادی بود.
 بهره کرد مهرگان و چندین جشن،
 شب یلدا و جشن سده،
 جشن چارشنبه سوری و سرود!
 جشن نوروزی جمشید بزرگ،
 و بسی شادی و جشن دیگر،
 روز و هر هفته و هر ماه و فصول،
 که لبالب همه بود شادی و رقص،
 هم بُز از موسیقی و هلهله شورانگیز.
 شربت و نقل و گل و ساز و دهل،
 موجد وجد و نشاط،
 رسمِ مرسوم به هر مرحله بود.
 یاد ايام خوش بگذشته،
 آیت روشن تاریخ نیاکانی ماست.
 تا به پا خیزیم،
 حفظ میراث کنیم.
 دیو شب ساز ستم را باید
 بار دیگر به دماوند نوگونسار کنیم.
 چاره ی ظلمت و بیداد کنیم.
 تا گریزان بشود تاریکی
 تا که آفاق سراسر بشود نورانی
 تا که خورشید عدالت بدمد در فردا...
 تا که باران صفا ریزد از آن ابر امید.
 تا ربایی و ریاکار بمیرد رسوا.
 تا بهار آید و گل روید و آرد شادی.
 و زدايد غم و اندوه زمان از رخ مام میهن.
 کز نوای خوش آزادی و عشق،
 شَبِ تاریک عبوس رخت فنا پوشیده است.
 دل ماتم زدگان و اشده زین پیروزی!
 خرما چهره ی مام میهن،
 که درخشان شده است چون خورشید!
 چون نگهداری میراث کنیم در همه حال.

محمد حبیبیان (ایران)

اردشیر بسوخت و به فضل اهورامزدا و مهر من این
 اپادانه را ساختم. (ص ۱۶۱ ت ا ب)
 به طوری که ملاحظه می شود تخت جمشید
 پایتخت نبوده بلکه معبدی بوده و چه بسا شاهان برای
 تاجگذاری و مردم برای ادای احترام و نذر و نیاز به آنجا
 رفت و آمد می کرده اند. و چنانچه در آن آتش سوزی
 شده همانطور که در اپادانه شوش واقع شده برای
 ترمیم و بازسازی آن اقدامی نشده است و به طوری
 که از قرار گرفتن بعضی از سر ستون های باقیمانده و
 لغزش آنها روی ستون استنباط می شود، در ویرانی این
 بنا زلزله نیز بی تأثیر نبوده است، به ویژه آن که سرزمین
 فارس از مناطق زلزله خیز است. اصولاً ترمیم بناهای
 بزرگ سنگی خالی از اشکال نبوده و کمتر فرمانروایی
 می توانسته هزینه ترمیم آنها را متحمل شود. همانطور
 که دیده می شود اغلب بناهای بزرگ سنگی بازمانده
 از عهد باستان، مانند ساختمان کاپتال در شهر ژم و
 بناهای یونان و کراتژ در شمال آفریقا یا معبد بعلبک
 در نسیان و معابد مصر همچنان خراب و فقط ستون ها
 و سر ستون های آنها باقی مانده است.
 زنده یاد آقای پورداود می نویسد: «نزدیک هشت
 سده پس از اسکندر، یونانی ها کتابی درباره اسکندر
 نوشته و تألیف آن را به «کالیس تنس» بسته اند. در این
 نامه که داستان افسانه های بیش نیست، اسکندر را آن
 چنانکه دل شان خواسته به قلم آورده اند. (نوشته اند
 کالیس تنس همراه اسکندر بوده و تمام وقایع را
 می نوشته و در پایان در زندان اسکندر مرده است.
 کتابی هم از او دیده نشده است. نویسنده نوشتار)
 نویسنده این شرح حال به کالیس تنس دروغی
 معروف شده و این افسانه در قرن ششم میلادی (یعنی
 هشت قرن بعد از اسکندر) نوشته شده است. افسانه
 اسکندر را در قرون وسطی در کتاب نامبرده به زبان
 لاتین و ارمنی و عبری و عربی برگردانیده اند و آنچه
 در ادبیات ما از اسکندر یاد شده همه از سرچشمه
 این کتاب ساختگی است. بی شک خدای نامک
 یعنی مأخذ اصلی شاهنامه چنین فصلی را درباره
 اسکندر نداشته است.» (ص ۵۱ مقدمه لغت نامه
 دهخدا، چاپ قدیم)
 شرح گذر جنگی اسکندر و افسانه های آن و
 ایرادهای بی شماری که بر آن وارد است، از حوصله
 این نوشتار بیرون و نیاز به نوشتارهای دیگر و تألیف
 کتاب ها دارد. اکنون به عنوان مشت نمونه خروار
 است به همین اندازه بسنده می شود و در پایان با
 جمله ای از خاورشناس سوئدی نیبورگ Nyburg به
 نظر خوانندگان گرامی می رسد.
 نیبورگ می نویسد «نوشته های یونانیان راجع
 به جنگ های ایران و یونان به شعر و افسانه گویی و
 داستان سرایی شبیه تر است تا تاریخ نویسی.»

یادداشت:

چاپ سوم کتب «قصه سکندر و دارا» به وسیله سازمان جوانان
 فروهر در تهران چاپ شده است.

خاستگاه تاریخی نوروز

رحمت مهر از (سن دیگو)

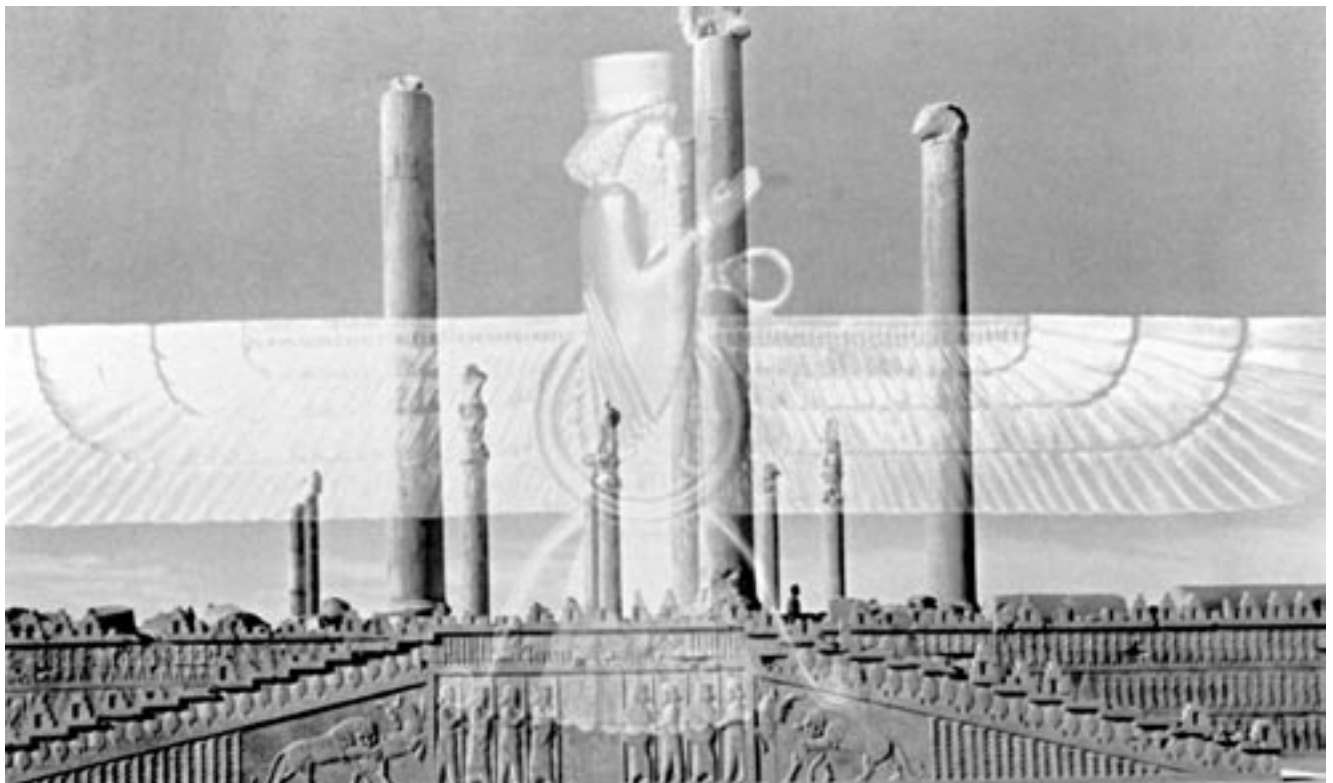
اول فروردین، درست روزی است که طول شب و روز یکسان می‌شود و در اصطلاح نجومی آن را «اعتدال ربیعی Vernal Equinox» می‌گویند. این روز، از زمانی که آغاز آن معلوم نیست، جشن آغاز سال ایرانیان است و حتی کردهای ارمنستان، عراق، ترکیه و سوریه علیرغم محدودیت‌ها، آن را با موسیقی و رقص‌های گروهی استقبال می‌کنند. هر خانواده ایرانی از هفته‌ها پیش گندم، جو، عدس یا شاهی در ظرف‌های مخصوص می‌کارد تا سفره عید را زینت بخشد. انواع میوه‌ها و چیزهایی که حرف اول‌شان «سین» باشد در سفره می‌گذارند.^۱ تا چند ده سال پیش به تبعیت از عقیده قدما، لحظه‌هایی پیش از تحویل سال تخم مرغ پخته‌ای را روی آئینه قرار می‌دادند و معتقد بودند هنگامی که گاو می‌خواهد زمین را از یک شاخ به شاخ دیگر منتقل کند تخم مرغ می‌گلند و لحظه تحویل سال مشخص می‌شود.^۲

براستی جشنی که در گبرودار همه دشواری‌ها و کشت و کشتارها و مهاجرت‌های اجباری چنین دوام آورده چه ریشه‌ای در اعماق روح مردم دارد؟ به این پرسش نمی‌توان پاسخ درست داد. اما بررسی ریشه تاریخی آن تا حدی از ابهام مسأله می‌کاهد. در آیین زرتشتی علاوه بر اعتقاد به فرشتگان و هفت امشاسپند (جاویدانان مقدس) به قوه‌ای جاودانی و پاک به نام «فروشی Farvashi» معتقدند که این نیرو از آغاز شکل‌گیری جنین با او همراه است و تا پایان مرگ به محافظتش می‌پردازد. پس از مرگ انسان نیز پاک و بی‌آلایش به آسمان عروج می‌کند و همراه با «فروشی»‌های دیگر برای پایداری راستی و نور تلاش می‌کند. از «فروشی» و «امشاسپندان» در «گات Gata»‌ها که اوستاشناسان آن را سروده خود

زرتشت می‌دانند ذکر می‌باشد به میان نیامده، ولی در «هفت‌ها»، که بعد از «گات‌ها» قدیمی‌ترین متن اوستاست، از فروشی نام برده شده است. این واژه در کتیبه بیستون که به دستور داریوش بزرگ نقش شده به صورت «فرورتی Farvarti» در پهلوی، زبان زمان ساسانیان «فروهر Farvahr» و در تداول «فروهر Froo-har» و در فارسی دری «فرورد Farvard» آمده است. ماه آغاز سال به نام «فرورد» است که علامت صفت نسبی «ین» بر آن افزوده و «فروردین» شده است.

در متون قدیمی اوستا طبقه‌های اجتماعی منحصر است به ده - عشیره - شاه. یعنی دورانی که هنوز شهر به وجود نیامده بود. اما پیشرفت در ابزار تولید که موجب ترقی اقتصادی است، روابط اجتماعی را پیچیده‌تر می‌کند. در این متون رهبران کیش مزدیسنا، مباحث تازه‌ای را وارد منضمات اوستا کرده‌اند. از جمله اعتقاد به این است که پیش از آفرینش جهان مادی، صورت معنوی و ترکیب آن در عالم به وجود آمد. در فصل اول بندهش، بند ۸ آمده است که اهورامزدا پیش از خلق عالم هستی، فروشی را بیافرید. یعنی آنچه که بایستی ترکیب مادی گیرد، از انسان و جانور و گیاه و غیره. عالم فروشی سه هزار سال طول کشید. سپس از روی صور فروشی‌ها، جهان هستی شکل گرفت. در بندهای ۱۰ و ۱۱ فصل دوم بندهش نیز می‌خوانیم که اهورامزدا با فروشی‌ها درباره تمایل‌شان برای فرود آمدن بر زمین برای محافظت موجودهای نیک مشورت کرد. فروشی‌ها حاضر شدند برای نگهداری صورت جسمانی خود به جهان آیند. آنان پس از مرگ انسان به آسمان برمی‌گردند ولی با خانواده و بازماندگان ترک علاقه می‌کنند. از این رو هر سال، در آغاز سال برای مدت ده روز بر زمین می‌آیند و در بین خانواده بسر می‌برند. بازماندگان نیز با پوشیدن لباس نو، رفت و روب خانه، گستردن سفره رنگین و ابراز شادی باعث می‌شوند که فروهرها آنان را مرفه و راحت احساس کنند و با شادی به آسمان باز گردند. گل بستان افروز (تاج‌خروس) مخصوص فروهرهاست.

از نظر واژه‌شناسی جزء اول فروشی، فَر (Fara) (در سانسکریت Pra و در لاتین Pro) در اوستا به معنی پوشاندن و احاطه نمودن به کار رفته است. «وشی» نیز از ریشه varez به معنی نمو کردن و بالیدن است. پس فروشی به معنی



محافظت کردن موجود برای بالیدن و نمو کردن است. در اوستا بلندترین یشت (سوره) به فروهر اختصاص دارد که در آن بخشی از وظایف فروهر چنین بیان شده است. اهورمزدا به زرتشت می‌گوید: «از فروغ و فر آنان است که در شکم مادران فرزندان را که هستی یافته‌اند حفظ نموده نمی‌میرند. اگر فروهرهای توانای پاکان مرا یاری نمی‌کردند از برای من اینجا بهترین جنس جانوران و انسان باقی نمی‌ماندند، دروغ قوت می‌گرفت، دروغ فرمانروا می‌شد، جهان مادی از آن دروغ می‌گردید.»

آنچه که جشن نوروز را درخشان‌تر می‌کند، این است که طبق عقیده زرتشتیان انسان در چنین روزی آفریده شده است. بخش‌هایی از اوستای بعد از زرتشت حاکی است که اهورامزدا جهان را در شش مرحله ولی طی یک سال آفرید و هر مرحله را «گاهنبار» می‌گویند و آن را جشن می‌گرفتند. گاهنبار در اوستا یا یایریه Yairya به معنی سال و فصل آمده. ریشه آن «یار» به معنی سال که Year در انگلیسی و «یار Yahr» در آلمانی از همان واژه است. در اولین گاهنبار که روز پایان آن ۱۵ اردیبهشت است، اهورامزدا آسمان را آفرید. در ۱۵ تیر آب، در ۳۰ شهریور زمین، در ۳۰ مهر گیاه، در ۲۰ دی جانوران و در ششمین مرحله یعنی آخرین روز کبیسه و آغاز سال نو، انسان را آفرید. پس نوروز هم روز تکمیل عالم خلقت، آفرینش انسان و هم روز فرود آمدن فروهرهاست.

اکنون ببینیم فروردین از چه هنگام آغاز سال نو شناخته شده است. آرتور کریستن می‌نویسد «در عهد قدیم سال از مهرماه شروع می‌شده و جشن مهرگان در آن اوقات اول سال به شمار می‌رفته است.»^۳ شادروان سیدحسن تقی‌زاده نیز در رساله گاه‌شماری در ایران باستان می‌نویسد چون برای آریاهایی که وارد ایران شدند میترا (مهر) خدای بزرگی بود، مهرگان را که به نام آن پروردگار بود آغاز سال نو گرفتند. وی سپس می‌افزاید که داریوش اول در اثر ارائه تماس ایرانیان با مصری‌ها بجای پاییز، ابتدای فروردین نو تعیین کرد.^۴ تقی‌زاده و کریستن سن دلیلی ارائه نمی‌نمایند که به چه دلیلی نزد ایرانیان که هروقت آنان را هیچ‌ده طایفه آریایی می‌خواند، آغاز سال نو، پاییز محسوب می‌شده است. اگر بعد زمان اجازه ارائه دلیل نمی‌دهد، می‌توان وسیله «حدس» پذیرفت که ممکن است چنین بوده باشد. زیرا ایرانیان سال را به دو فصل تقسیم می‌کردند، تابستان و زمستان. فروردین آغاز تابستان بزرگ و مهر شروع زمستان بزرگ بود و هر دو را جشن می‌گرفتند. در آغاز هر دو فصل ساعت‌های شب مساوی با ساعت‌های روز است. مهرماه امتیاز جشن برداشت محصول را دارد و دور نیست که ایام خاص برای پرستش میترا (مهر) بوده است. در ضمن این پرسش پیش می‌آید که آریاهای در ابتدای ورود خود به ایران کشاورزی می‌کردند یا تنها به گله‌داری اکتفا می‌نمودند. زرتشت در اوستا برای دو موضوع به درگاه اهورامزدا ناله می‌کند. یکی بی‌باکی گله‌داران برای چراندن کشت کشاورزان و دیگری کشتن گاو که ناله استغاثه‌آمیزش تا به آسمان می‌رود.

حدس تقی‌زاده درباره تقلید داریوش از مصری‌ها برای انتقال جشن سال نو به فروردین سزاوار قدری تأمل است. مصری‌ها سال را به سه فصل تقسیم می‌کردند که عبارت بود از: ۱. بالا آمدن آب نیل، ۲. فرو نشستن آب و بذرافشانی، ۳. برداشت محصول. آنان روزی را که ستاره شعرای یمانی همراه خورشید طلوع می‌کرد جشن آغاز سال می‌گرفتند، که آن روز مصادف بود با اواخر دسامبر یعنی ایام کریسمس فعلی. این جشن تا نوروز ایرانیان نزدیک سه ماه فاصله دارد. شگفت‌آور است که چرا محققین گوشه چشمی به سال‌شماری آریاهای هندی نینداخته‌اند. زیرا نه تنها کتاب‌های دینی این دو قوم (آریایی‌های ایرانی و هندی) از نظر واژه‌ها، وزن شعر، قواعد صرف و نحو و مضمون بسیار باهم نزدیک‌اند، بلکه آریاهای هندی پیش از رفتن به پنجاب مدت‌ها در ایران بسر برده‌اند. به همین سبب است که جشن بهاری ایرانیان با آریاهای هندی هم از نظر زمان و هم از لحاظ مراسم شباهت دارد. هندی‌های قدیم جشن برداشت محصول را Avanna می‌گفتند. اما بین جشن‌های سالیانه، جشن بهاری برایشان از همه مهم‌تر بوده است که در آن روز به روی یکدیگر آب می‌پاشیده‌اند.^۶ جاحظ که نزدیک زمان ساسانیان زندگی می‌کرد درباره نوروز می‌نویسد «در روز اول

صبح زود مردم برخاسته به کنار نهرها و قنات‌ها رفته شست و شو می‌کردند و به یکدیگر آب می‌پاشیدند و شیرینی تعارف می‌کردند. صبح پیش از آنکه کلامی ادا کنند شکر می‌خوردند یا سه مرتبه غسل می‌لیسند.^۷ این را هم بیزاییم که در بهرام یشت اوستا که متنی بسیار قدیمی است^۸ یازده ماه از سال نام برده شده که اولی میزان برابر با مهر است. تا زمان «ویژیل»، یکی از ماه‌ها نامی نداشت. به همین جهت در بهرام یشت از یکی از ماه‌ها نامی برده نشده است.^۹ در کتیبه داریوش در بیستون نیز یازده ماه نام برده شده و ماه دیگر را «بی‌نام» یاد کرده است.

عقیده به «فروشی» که به طور انحصاری یک واژه زرتشتی است تا اوایل قرن نهم پیش از میلاد پیش می‌رود. هروقت می‌نویسد نام پدر «دیاکو» سرسلسله اتحادیه ماد «فرا اورتس Phraortes» بوده است.^{۱۰} این کلمه یونانی شده فراورتنی زمان داریوش است. یعنی نزدیک سه قرن تغییری نیافته است. می‌توان فهمید که تغییر فروشی به فراورتنی مستلزم گذشت زمانی طولانی است. چون واژه فروشی چند قرن بعد از درگذشت زرتشت متداول شده، نتیجه می‌گیریم که زندگی زرتشت چنان دور از قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد است که افلاتون او را پنج‌هزار سال پیش از خود و خسانتوس آن را شش‌هزار سال پیش از خود حدس زده‌اند. اگرچه این سال‌ها اغراق‌آمیز است، ولی این نتیجه به دست می‌آید که زمان زرتشت چنان از افلاتون و شاگردانش و خسانتوس فاصله داشته که حدس اغراق‌آمیز خود را درست می‌دانستند. بهرحال در فروردین جشنی به نام جشن اموات^{۱۱} برگزار می‌شده است و مدرکی نداریم که نوروز از چه هنگام آغاز سال نو بوده است.^{۱۲}

پانویس‌ها

۱. یکی از مجریان را دیویی اصرار داشتند که چون سنبل عربی است (!) آن را بر سفره هفت‌سین نگذارند. نخست باید گفت که سنبله در عربی به معنی خوشه گندم و جو است. اما سنبل Hyacinth فارسی است. (رجوع شود به کتاب فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. تألیف امام شوشتری. دوم، فارسی زبان ایرانیان، افغان‌ها و تاجیک‌هاست که با عربی ممزوج است و بیش از صد میلیون نفر به همین زبان سخن می‌گویند. به علاوه بیش از دوازده قرن ادبیات ما مخلوط با عربی است. لذا می‌توان «سکه» را هم بر سفره هفت سین گذاشت تا چه رسد به واژه فارسی سنبل.
۲. در قدیم می‌پنداشتند زمین بر شاخ گاو و گاو بر پشت ماهی قرار دارد. گاو هر یک سال با یک شاخ خود زمین را نگاه می‌دارد. شاید پایدار بودن زمین بر شاخ گاو، اشاره به اهمیت این حیوان زحمتکش در کشاورزی باشد. نظامی گنجوی در بیتی گفته است، «چنان کوزد به فرق او بلارک / به ماهی گاو گفتا کیف حالک»، به شاعر ایراد گرفتند که کیف حالک برای مذکر به کار می‌رود و حال آنکه ماهی مؤنث است. نظامی گفت گاو نحو خوانده است.
۳. نخستین انسان و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان صفحه ۱۷۵.
۴. سامی، علی. تمدن هخامنشی، جلد دوم، صفحه‌های ۲۴۰-۲۴۱ به نقل از گاهنامه.
5. Durant, Will, Our Oriental Heritage, pp 180-181.
6. K. M. SEN, Hinduism, p34.
۷. التاج، صفحه ۱۴۶. معلوم است که خوردن شکر و لیسیدن عسل برای آن است که در طول سال زبان شیرین داشته باشند.
۸. بهرام که در اوستا Verethraghna وردیگ‌ودا کتاب مقدس هندیان Vritrahan آمده از خدایان آریاها بوده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به Sir George Car, My-thology & Arian Nations, pp 560-561.
۹. جی. سی. کوپاچی، ترجمه جلیل دوستخواه. آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صفحه‌های ۶۵ و ۶۶.
10. Book One, pp 96 and 102.
۱۱. هندی‌های قدیم جشن اموات را پیتار می‌گفتند. بین ملل دیگر نیز این جشن متداول بوده است.
۱۲. اگر در این باره حدسی بزنم حال کدخدای قزوینی را پیدا خواهم کرد. در یکی از روستاهای قزوین مردم قورباغه‌ای دیدند و ندانستند چیست. دخو (کدخدا) را آوردند. او گفت در این که بلبل است شکی نیست. حال یا نوزاد است و پر در نیاورده، یا پیر شده و پر و بالش ریخته است! چه خوبست که همه مسایل مبهم را همین‌طور حل و فصل کنیم!



افلاتون مولانای سقراط

مولانا افلاتون شمس

بخش نخست

هوشنگ معین‌زاده (فرانسه)

باز دوش به دوش هم در حرکت هستند و در طول تاریخ و در گذر ایام نیز هر دو مورد عناد و حمله دین و دینمداران قرار داشتند. با این حال می‌بینیم که فلسفه با تمام ضربات سخت و جانفرسایی که از دین و دینمداران خورده، همچنان به راه خود ادامه می‌دهد و تا آنجایی که مقذور است، می‌کوشد خود را از دین و دینمداران دور نگه دارد و استقلال خود را محفوظ بدارد. اما نهاد عرفان با وجود این که از ضربات دین و دینمداران بی‌نصیب نمانده است، در بیشتر ایام خود را به دامن دین آویخته و گاه لباس آغشته به موهومات دین را بر تن پوشیده تا بتواند به زندگی خود حتی در خلوت خاموشی پر از ایهامش ادامه دهد. با این که عرفان نیز مانند فیلسوفان حرف‌های ارزشمندی برای گفتن دارند و آمل نهایی آنها نیز از آغاز پیدایش، تکامل انسان و ارج‌گزاری به انسانیت بوده که از این بابت، هم سری پر شورتر از فیلسوفان داشتند و هم بزرگان سرفرازی از میانشان برخاسته است. با این حال می‌بینیم که این نهاد به مرور زمان از قافله معرفت دور مانده است. می‌دانیم که سه نهاد دین و فلسفه و عرفان پا به پای هم به حرکت در آمده‌اند. اینکه کدام یک از این سه نهاد، یعنی دین یا فلسفه و یا عرفان متقدم بر دیگری هستند، تا کنون یک نظریه قطعی داده نشده است. چرا که هر سه آنها از زمان پیدایش تفکر و اندیشه پا به عرصه گذاشته‌اند و هر سه نیز قدمتی به درازای عمر شروع اندیشه‌ورزی بشر دارند.

اما آنچه به نظر می‌رسد؛ با توجه به ماهیت آنها، حضور دین می‌بایستی

به سیر تحولات دو نهاد فکری بشر «فلسفه و عرفان» و روند حرکت آنها از زمان شکوفایی‌شان اشاره خواهد کرد. دو نهادی که در دو مسیر مختلف با یک هدف غایی به حرکت در آمدند، اما در طول زمان یکی از آنها، یعنی فلسفه در اوج سرفرازی قرار گرفته و قافله‌سالارانش در سطح جهانی جاودانه شده‌اند. دیگری (عرفان) در درازای زمان از آن ارج و قربی که شایسته‌اش بود، برخوردار نگردیده و روز به روز هم در میان تار و پود گذشته پر پیچ و خم و در لابلای شطحیات سراپا غلوامیزی که درباره بزرگان‌شان عنوان کرده‌اند سرگردان مانده است.

نگاه دیگر من معطوف به دو نماد شاخص این دو نهاد فکری، یعنی «سقراط و شمس» از یک طرف و دو شاگرد نام‌آور آنها «افلاتون و مولوی» از سوی دیگر خواهد بود. عملکرد این دو شاگرد در شناساندن استادان خویش، نشر افکار و اندیشه‌های آنان و تأثیرپذیری و بازدهی آنان از آموخته‌هایشان را بازشکافی خواهیم کرد. به عبارت دیگر هدف از این نوشته به گونه‌ای مقایسه‌ای است؛ میان «شمس و مولوی» و «سقراط و افلاتون» و رابطه آنها با یکدیگر و تأثیری که هر یک بر دیگری داشته است. اینکه چرا شهرت افلاتون به ارجمندی استادش سقراط بر می‌گردد، ولی شهرت مولوی بی‌توجه به ارزش‌های والای شمس و تلاش‌های او برای مولوی کردن شاگرد خود، مد نظر قرار نمی‌گیرد.

۱. فلسفه و عرفان

دو نهاد فلسفه و عرفان هر دوازده

را چنانکه بودند و هنوز هم هستند، به جهانیان بشناسانند. آنچه در این مقال گفتنی است و من آن را طی مقاله‌ای تحت عنوان «پس از مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی، جایگاه عمر خیام نیشابوری را به جهانیان بشناسانیم» تقدیم هموطنانم کرده‌ام، تکرار و تأکید می‌کنم؛ بکوشیم تا دیگر بزرگان سرزمین‌مان را که هر یک در مقام خود قابل ستایش هستند به جهانیان بشناسانیم.

در گنجینه ادب و فرهنگ ایران نامداران بسیاری هستند که هر یک می‌توانند مانند ستاره‌ای تابناک بر تارک فرهنگ و ادب جهان بدرخشند. رازی‌ها، ابن سیناها، بیرونی‌ها، خیام‌ها، خوارزمی‌ها، فردوسی‌ها، حافظ‌ها و ده‌ها و صدها بزرگ مردان دیگر کشورمان که به آنان مفتخریم به جهانیان بشناسانیم تا بیش از پیش ارزش والای فرهنگ سرزمین‌مان روشن گردد.

مقدمه

در راستای این جنبش بزرگی که برای شناساندن مولوی انجام می‌گیرد، من هم به نوبه خود کوشیده‌ام همراه با عزیزی که هر یک نقش بزرگی در این بزرگداشت داشتند، قدمی کوچک بردارم. با این تفاوت که من همزمان با مولوی نگرشی هم به بزرگ مرد دیگری می‌اندازم که بی‌نام او، به مولوی پرداختن خطا است. مرد گراندردی که مولانا را در دامن جذب معرفت خود پرورانده است، اما آنطور که باید و شاید به او توجه نشده است. من در این نوشته به کوتاهی

این روزها، شاهد یکی از با شکوه‌ترین و گسترده‌ترین بزرگداشت جهانی هستم که در شناساندن یکی از مفاخر فرهنگی سرزمین ما مولوی «جلال‌الدین محمد بلخی» برگزار می‌گردد. مردم کشورهای مختلف و حتی دولت‌هایشان در برگزاری و عظمت بخشیدن به این بزرگداشت هر یک سهمی بر عهده گرفته و کوشش فراوانی می‌کنند که البته باید از آنها سپاسگزار بود. اما در این میان وامدار سپاس دیگری هستیم، به کسانی که پس از هشتصد سال مولوی را با عزت و احترام از شرق به غرب آوردند و در شناساندن این بزرگ‌مرد فرهنگ ایران به جهانیان همت به خرج دادند، آنها هستند که در واقع پایه‌گذاران واقعی این بزرگداشت می‌باشند.

آنچه در این زمینه بایستی گفته شود و من در جایگاه یک ایرانی آن را بیان می‌کنم؛ این است که سهم بزرگ شناساندن مولوی در سطح جهانی از آن ایرانیان مهاجر بویژه آنانی است که در آمریکا ساکن‌اند. آنها بودند که با نشان دادن قابلیت‌های ارزشمند خود در خارج از کشور، فرهنگ کهنسال و بزرگان سرزمین خود را نیز به جهانیان عرضه می‌کنند و می‌شناسانند.

بی‌سبب نیست که امروزه وقتی سخن از ایران به میان می‌آید، حتی رهبران جهان نیز بدون استثناء با بزرگی از ایرانیان و فرهنگ شکوهمندشان یاد می‌کنند که ما این مورد را هم وامدار ایرانیانی هستیم که در سه دهه اخیر در خارج از ایران به سر می‌برند.

تحسین من و همه ایرانیان ارمان آنانی باد که می‌کوشند تا ایران و ایرانی

متأخر از فلسفه و عرفان باشد. اگر اندکی با تعمق به محتوای آنها توجه شود، می‌توان گفت که فلسفه به معنای شناخت، نخستین نهادی است که با به میدان گذاشته و در پی آن عرفان با همان هدف، اما در مسیر جداگانه وارد عرصه شده است. پس از آن دو بود که نوبت به دین رسیده که به صورت طبیعی از درون کنجکاوهای فلسفی و عرفانی سر برآورده است. با این تفاوت که دین با حضور خود در صحنه، ادعای سرمداری کرده و خود را تنها نهاد راهبر زندگی بشر شمرده است. با همین ادعا نیز بخش عظیمی از تلاش خود را برای از میان بردن دو رقیب سرسخت خود، فلسفه و عرفان به کار گرفته و تا پای جان به دشمنی فیلسوفان و عارفان برخاسته است. در عین حال نیز در این جدال، بسیاری موارد عرفان را نیز به کمک گرفته و همراه هم و مشترکاً به جنگ فلسفه رفته‌اند که خود حکایت دیگری است. چنانکه مولوی نیز در این عرصه به یاری دین‌مداران آمده و گفته است که:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

سه نهاد، دین و فلسفه و عرفان که فعالانه در اندیشه انسان حضور دارند، هیچ یک به تنهایی قادر به بروز درونی و نمایش بیرونی نیستند. یعنی اینکه دین بدون فلسفه، فلسفه بدون عرفان و عرفان بدون دین کارساز نیستند. اگر پیغمبران را بانی پیدایش ادیان بدانیم، بدون شک ایشان در زمان خود و در جایگاه‌شان یک فیلسوف بودند. همچنانکه که با نگرش به افکار و اندیشه‌هایشان می‌بینیم که همزمان با پیغمبر و فیلسوف بودن، عارف نیز بوده‌اند. غرض این نیست که یک پیغمبر یک فیلسوف یا یک عارف تمام عیار است. نه، منظور اینست که هر پیغمبری با افکار و اندیشه‌های فلسفی و عرفانی خود که به آن رنگ و جلای ایمان می‌دهد، هم با فلسفه و هم با عرفان آشنایی و سر و کار داشته و از آن دو در پیشبرد آئین خود بهره برده است.

اینکه چرا یکی پیغمبر می‌شود، ولی فیلسوف یا عارف نمی‌شود، دلیل آن نیز روشن است، زیرا وجود هر یک از آنان به زمان و مکان و شرایط

روزگارشان بستگی دارد. سقراط در محیط و شرایط یونان زمان خود، فیلسوف می‌شود. حال آنکه در محیط مصر و در میان قوم یهود، موسی در لباس پیغمبری ظاهر می‌گردد. مردم یونان دین و آئین خود را داشته و با آزادی از این یا آن دین و آئین پیروی می‌کردند و نیازی به پیغمبر نداشتند. اما قوم یهود اسیر در مصر، برای نجات خود از اسارت نیاز به یک منجی یا پیغمبر داشت که آنها را از اسارت نجات دهد، نه یک فیلسوف که آنان را به شناخت حقایق آشنا سازد.

از عجایب روزگار اینست که هیچ دینی بدون پشتیبانی مبانی فلسفه و دیدگاه‌های عرفانی نبوده است. همچنانکه هیچ پیغمبری بی‌آنکه فیلسوف باشد و در عین حال عارفانه بیانپذیرد، کار دین‌اش به سامان نرسیده است. مهم‌تر از همه اینکه هیچ فیلسوفی بی‌توجه به دین و عرفان نبوده است. چنانکه یک عارف نیز هم دین‌دار است و هم با فلسفه سر و کار دارد. به عبارت دیگر دین و فلسفه و عرفان مانند پیغمبر و فیلسوف و عارف چنان در هم آمیخته‌اند که خط مرزی برای آنها نمی‌توان قائل شد.

با این توضیحات کوتاه بی‌آنکه کاری به نهاد دین و مطلق گرایی این نهاد داشته باشیم، می‌پردازیم به دو نماد فلسفه و عرفان.

۲. این بخش را با نگاهی به دو نماد شاخص عرفان و فلسفه، یعنی «شمس و سقراط» و «مولوی و افلاتون» آغاز می‌کنم. به این معنا که دو نماد نامدار این دو نهاد را با ویژگی‌هایشان، تعریف می‌کنیم و در عین حال با مقایسه عملکرد هر یک از آنها به روند حرکت این دو نهاد می‌پردازیم.

الف: شمس

شخصیت شمس تبریزی، همانند بسیاری از بزرگان صاحب اندیشه ایرانی، در میان تاریکی‌های زمان پنهان و زیر خاکستر رمز و رازهای ناشناخته مانده است. اگر چه نه می‌توان به درون تاریکی گذشته رفت و نه اینکه خاکستر رمز و رازها را از سیمای این بزرگ مرد عالم بشریت کنار زد تا اندیشه‌های ناب او آشکار گردد. با این همه، می‌توان در لابلای گفته‌ها و نوشته‌هایی که از

دیگران مانده است، سیمای روشن‌تری از او به تصویر کشید و تا اندازه‌ای به افکار و اندیشه‌های وی پی برد و حق بزرگی که او به گردن فرهنگ و سیر تحولات بخشی از اندیشه‌های بشر دارد، ادا نمود.

شمس تبریزی، یکی از ریشه‌های ستبر درخت تنومند عرفان است. او بود که نهال عرفان را با پروراندن مولانا، پر بارتر نمود و میوه شیرین آن را به کام جهانیان ارمغان کرد، اگر چه خود او در زیر پوشش سنگین رمز و رازهای زمانه مدفون شد و پنهان ماند.

با اینکه پژوهشگران کوشیده‌اند که با یافتن اسناد و مدارک باقی مانده از دوران شمس تا حد امکان به شناخت او برسند، اما، به علل مختلف، بویژه عنادی که مردمان عصر شمس و پس از آن با وی داشته‌اند و بویژه به سبب دشمنی نهاد دین با عرفان، یافته‌های آنها محدود مانده است و این شناسایی آنطوری که مطلوب جویندگان حقیقت باشد، جوابگو نمی‌باشد. با این همه اگر بتوان با دو بال تخیل و تفکر به درون همین مانده‌های کوچک سر زد و یا در آسمان بیکران کتاب فاخر مثنوی و دیوان کبیر و فیه و مافیه و مقالات شمس پرواز کرد، به یقین آنچه را که تاکنون نیافته‌ایم می‌یابیم و می‌توانیم شبی از ارزش این اندیشمند بزرگ به دست آوریم.

خوشبختانه تلاش پژوهشگران و محققین ارجمند، زیر بنای این جستجو را برای ما فراهم کرده است. در عین حال در لابلای مثنوی معنوی و دیوان کبیر و فیه ما فیه و مقالات شمس نیز رد پای او را به خوبی و آشکارا می‌توانیم پیدا کنیم و پی بگیریم و توشه‌ای کافی برای این سیر و سلوک در جهت شناخت تازه او به دست آوریم.

شمس تبریزی کیست؟ او جستجوگر کنجکاو بود که برای شناخت حقیقت راه دراز و ناهمواری را پیموده و با بیشتر بزرگان روزگار خود نشست و برخاست کرده و از هر یک از آنان به قدر کافی آموخته و با سیر و سلوک درونی خود، روزنه‌هایی به سوی روشنائی حقیقت به دست آورده بود. با این وصف این مرد کنجکاو و جستجوگر، برای رسیدن به روشنائی بیشتر، همچنان خود را نیازمند

می‌دید و دست از سفر و جستجو برنمی‌داشت.

او در گشت و گذارهایش با شخصیت‌های بزرگی که نام و یاد آنها با عرفان گره خورده و بسیاری از عرفا در پیروی از آنها سنگ تمام گذاشته‌اند، دیدار و گفتگوها داشته است. در شأن بزرگان نامدارشان سخنان بس شگفت‌انگیز بر زبان رانده است. چنانکه در مورد «شیخ محیی الدین محمد ابن عربی» شیخ اکبر و یکی از بزرگترین اندیشمندان عرفان، با جملات کوتاه ولی پر معنا یاد می‌کند و می‌گوید: «نیکو همدرد بود، نیکو مونس بود. شگرف مردی بود، شیخ محمد. اما در متابعت نبود».

ابن عربی خود یکی از اعجوبه‌های عرفان است که بیش از هر عارفی در باره‌اش سخن گفته و رساله نوشته شده است، زیرا عرفان نظری را او تنظیم و به رهروان این مکتب ارائه داده است.

شمس تبریزی که از دوستان ابن عربی به شمار می‌رفت، در دیدارهایش آنچنان با سخنان سنجیده و تند و تیز خود او را تحت تأثیر قرار می‌داد که این بزرگ مرد دنیای عرفان با فروتنی خطاب به او می‌گفت: «ای فرزند تازیانه قوی می‌زنی!» یعنی قوی می‌رانی.

اگر نگاهی به گفتگوهای او با ابن عربی ببینیم و دلیل خطاب فوق را ببینیم، شخصیت بارز شمس بهتر آشکار می‌شود. در مقالات شمس در دو نوبت به این خطاب اشاره شده است:

۱. در سخن شیخ محمد ابن بسیار آمدی که «فلانی خطا کرده و فلان خطا کرد». و آن گاه او را دیدمی خطا کردی. وقتی با او بنمودمی، سر فرو انداختی، گفتم «فرزند تازیانه قوی می‌زنی».

۲. روزی، با این افتاده بودیم که «هر حدیث که هست، نظیر آن در قرآن باشد، این حدیث صحیح باشد». او (ابن عربی) حدیثی روایت کرد و گفت «نظیر این در قرآن کجاست؟». من دیدم که آن دم او را حالتی است. خواستم که او را از آن «تفرقه به جمع آرم». به سخنی که مناسب این سؤال او باشد. گفتم: «آن حدیث که می‌فرمایی، اختلاف است که حدیث هست یا نه. اما نظیر این حدیث که العلماء کنفس وحده، در قرآن کجاست؟»



پایگاهی داشتند و مریدانی به گردش‌شان جمع بودند. اهمیت و اعتبار هر عارفی به رونق خانگاهش و کثرت مریدانش وابسته بود. کم بودند عارفانی که چشم دل‌شان به دنبال مريد نباشند و یا نکوشند که نام‌شان و آوازه خانقاه‌شان بر سر زبان‌ها بیفتد تا هم جویندگان پیر و جوان به درگاه‌شان سرازیر گردد و هم جهانگشایان و فرمانروایان را به خانقاه خود بکشانند. چنانکه در شرح حال بسیاری از بزرگان این طایفه مانند شیخ ابوالحسن خرقانی و

سلطان محمود غزنوی و یانوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، خواجه سلطان علی و امیر تیمور لنگ آمده است. اما شمس، نه خانقاهی داشت و نه مریدی. او بود و عزم راسخش که از محضر این عارف به درگاه آن عارف برود تا بیاموزد. پس از آن هم در تنهایی خود به جستجوی آنچه که از استادان نیاموخته بود بپردازد. در سرگذشت او و از جملات کوتاهش این آگاهی را می‌یابیم که او را شاگردی نبود. تنها باری که برای خود شاگرد پذیرفت، مولانا بود.

رسم این است که استادان پله به پله به تعلیم و تربیت شاگردان می‌پردازند، بخصوص در مکتب عرفان. چنانکه خوانده‌ایم که فلان شیخ یا عارف و یا پیر ده‌ها سال شاگردی شیخ فلان طریقت را کرده بود. این شاگردانی که این همه ایام در محضر اساتید می‌نشستند، یا استادشان میلی چندان به شاگردی آنها نمی‌داشت، یا اینکه شاگرد استعدادی کافی برای آموختن از خود نشان نمی‌داد و یا اینکه استاد هنری برای آموختن نداشت. لاجرم سالیان دراز عمر این شاگردان در محضر این استاد و آن پیر تلف می‌شد، بی‌آنکه گلی در دامن آنان پرورده شود.

در باره شمس و مولوی این موضوع کاملاً فرق می‌کند. هم استاد میل به آموزش نشان می‌داد و هم شاگرد مستعد آموختن بود. زمان مرشدی و مریدی یا استادی و شاگردی شمس و مولوی آنقدر دراز نبود. لذا چاره‌ای

به او رسیده بودند به سر برسند. اما او با پیدا شدن شمس این نعمت‌ها را رها می‌سازد و قدم به وادی پر اساری می‌گذارد که دوست و دشمن به شمات او برمی‌خیزند.

مکتب عرفان و سیر و سلوک در این وادی بیکران، هر جوانی را پیر و هر پیری را زمین‌گیر می‌سازد تا به سوی مرگ بکشاند. مرد میدان می‌خواهد که این راه دور و دراز و پر پیچ و خم را طی کند و به سر منزل مقصود برسد. یعنی در خدا فنا شود به این امید که در ابقاء یابد. بسیاری بودند که سالیان سال در این گذر پرسیه زدند و از یک منزل به منزل دیگر نرسیدند. بسیاری هم در گذر از این کوره راه خویشتن خویش را گم کردند. نه از خود و نه از توشه‌هایی که در سفرهای بی پایان‌شان به دوش گرفته بودند، اثری بر جا گذاشته باشند.

عرفان شناختی است که با «در خود فرو رفتن» و «سیر و سلوک درونی» یعنی «اشراق» حاصل می‌گردد. در عالم اندیشه و در پهنه تفکرات ناب انسانی، این مکتب گرانبهارترین مکتب فکری بود که پا به عرصه وجود گذاشته است. اما، آنهایی که به غلط خود را عارف و مکتب‌شان را عرفان نامیدند، با ادعای کرامات و جمع‌آوری مریدان و ده‌ها دعوی دیگر، این مکتب معنوی را در سرآغاز بالندگی به مسلخ کشاندند و مُرده‌ریگ‌شان نیز نصیب تصوف و دراویش شد که خود داستانی است پر ملال.

شمس پیش از دیدن مولوی در طول سفرهای پی در پی خود همانطور که گفته شد با ده‌ها و صدها عارف نشست و برخاست داشته است. آدم‌شناسی یکی از ویژگی‌های او بود و اینکه در طول عمر پر بار خود بسیاری را دیده و آزمایش کرده بود، ولی هیچ‌یک از آنها را به شاگردی نپذیرفته بود. گفتنی است که او در طی سفرهای مکررش که بدان دلیل او را «شمس پرنده» یا «شیخ پرنده» می‌خواندند، به جستجوی مرید و شاگرد نبود، بلکه در پی یافتن استاد بود که بیشتر بیاموزد. چنانکه خود گوید: «من مُرید نگیرم. من شیخ می‌گیرم، نه هر شیخ. شیخ کامل».

اکثر آنهایی که عارف بودند و یا ادعای عارفی می‌کردند، هر یک

او پنداشت که من از او سؤال می‌کنم. زود جواب گفت که «انما المؤمنون اخوه»، بعد از آن به خود فرو رفت. دانست که غرض من سؤال نبود، غرض من چه بود. می‌گوید «ای فرزندان تازیانه قوی می‌زنی!»

اول «فرزند» می‌گفت، آخر «فرزند» می‌گفت و خنده‌اش می‌گرفت: یعنی «چه جای فرزند است!» (به نقل از مقالات شمس: جعفر مدرس صادقی) با نگاهی به گفتگوی‌های سنجیده شمس با ابن عربی و اینکه شمس حدوداً بیست و پنج سال از او کوچکتر بود و به همین علت نیز احتمالاً ابن عربی وی را فرزند خطاب می‌کند، نشان‌دهنده فضل و دانش اوست. فضل و دانشی که پیش از دیدارهایش با بزرگترین عارف عصر خود از گلستان رنگارنگ عارفان دیگر و از اشراق درونی خود اندوخته بود. بی‌جهت نیست که در یک دیدار نه چندان طولانی انقلابی در درون مولوی برپا می‌کند که حاصل آن، پا به عرصه گذاشتن یکی از بزرگترین عارفان جهان می‌شود.

هنر و هنرمندی ویژه شمس در این بود که او بر عکس عارفان دیگر که در گلستان عرفان، برای بذل افشانی افکار و اندیشه‌های خود، عارفانی را که صاحب نام و منزلتی بودند، دست‌چین می‌کردند. او به حاشیه این گلستان پر از گل و ریحان می‌رود و گلی را انتخاب می‌کند که هنوز عطر دلاویز عرفانش به مشام کسی نرسیده بود.

او برای شکوفاندن این گل روزها و هفته‌ها و ماه‌ها با گرمای جانبخش معرفت و حکمت خود می‌کوشد و آرام آرام او را می‌پروراند. از جوهر رمز و رازها و اسرار آشکار و پنهان آنقدر به پای او می‌ریزد تا وی را شکوفا سازد و به گلی تبدیل کند که رنگ و بو و جلوه و عطر دلاویزش همه عارفان پیشین و پسین را به تحیر بیناندازد.

گلی که او انتخاب کرده بود مولوی ما «جلال‌الدین محمد بلخی» بود. شیخ و مفتی و واعظ صاحب درس و مسجد و منبری با پیروانی که از پدر به ارث برده بود. شیخی که به سبب عزت و احترامی که از پیش برایش فراهم شده بود، هر کسی را به وسوسه می‌انداخت که عمر خود را به خوبی و خوشی و راحتی با سرسپردگانی که

نیست جز این که بپذیریم که هر دوی آنها، از استثنای روزگار بودند. در رابطه استادی و شاگردی و تأثیرگذاری آنها در یکدیگر، اگر بخواهیم در طول زمان به گونه‌ای همتایی برای شمس پیدا کنیم، سقراط بهترین کسی است که در این جایگاه قرار می‌گیرد. چرا که سقراط یکی از استادانی است که نامش با شاگرد خود افلاتون گره خورده است. آنچنان که هیچ یک بدون دیگری به شهرتی که دارند نمی‌رسیدند.

ب: سقراط

سقراط با اینکه پدر فلسفه یونان به شمار می‌رود، هیچ نوشته فلسفی از شخص او در دست نیست. به زبان دیگر او به صورت شفاهی به فلسفه می‌پرداخت و آنهایی که فلسفه را از او آموخته‌اند، کسانی بودند که فلسفه را از زبان او می‌شنیدند. اگر بخواهیم به درستی جایگاه سقراط را در میان فلاسفه پیدا کنیم، باید به این نکته اشاره کنیم که سقراط اندیشیدن یا روش اندیشه فلسفی را به شاگردان خود می‌آموخت. کاری که در نوع خود بسیار حائز اهمیت است. ارزش این شیوه، وقتی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم هنوز هم گفتمان نوع سقراطی (دیالکتیک) متداول و بهترین شیوه‌ای برای «فلسفیدن» است.

پس از مرگ سقراط بود که به همت شاگرد نامدارش افلاتون نام و پایگاه او در عالم فلسفه آشکار شد. اگر افلاتون چنین همتی به خرج نمی‌داد، نام

سقراط نیز بر تارک فلسفه یونان و جهان نمی‌تابید، بگذریم از اینکه شاگردان دیگرش مانند گزنفون نیز در این راه قدم‌هایی برداشته‌اند، اما این افلاتون بود که سقراط را «سقراط» کرد.

سقراط و افلاتون و آنچه از این دو به جا مانده است، چنان با هم آمیخته‌اند که تشخیص بین استاد و شاگرد به سختی ممکن است. هنوز هم بسیاری از صاحب‌نظران در اینکه کدام بخش از سخنانی که افلاتون به سقراط نسبت داده، از آن سقراط و کدام بخش از آن متعلق به شاگرد او افلاتون است، در شک و تردید هستند.

با اینکه پیش از سقراط فیلسوفان دیگری هم در یونان بودند که بسیاری از آنها صاحب نام و دارای اندیشه‌های ناب بودند، با این حال وقتی صحبت فلسفه یونان به میان می‌آید، از سه گوی نام می‌برند که هنوز هم زینت بخش دفتر زرین فلسفه جهان و بویژه یونان است. سه تنی که با سقراط آغاز می‌شود، با

افلاتون تداوم پیدا می‌کند و با ارسطو پایان می‌پذیرد.

استادی که شاگرد و شاگرد شاگردش بزرگترین تأثیر را در تاریخ فلسفه از خود به جا گذاشته‌اند. افلاتون یکی از شاگردان سقراط بود. شاگردی که خود نیز در ذاتش تفکرات فلسفی داشت. اگر افلاتون به سقراط نمی‌پرداخت و افکار و اندیشه‌های فلسفی او را به کتابت نمی‌کشید، بی‌شک جز داستان نوشیدن جام شوکران چیزی از سقراط باقی نمی‌ماند و چه بسا آن داستان نیز از یادها می‌رفت. به یقین یکی از بزرگترین فضیلت‌های افلاتون در گردآوری آثار شفاهی سقراط بود، بویژه اینکه با فروتنی هر آنچه از استاد شنیده بود و حتی هر آنچه از او آموخته و در دریای افکار و اندیشه‌های خود پرورانده بود، از زبان استادش عنوان کرده است تا حق استادش را در تعلیم و تربیت خویش و در حد کمال به جای آورده باشد.

عکس صفحه ۶۸: تصویری از شمس به قلم استاد حسین بهزاد.
عکس صفحه ۷۰: طرحی از مولانا جلال الدین، توسط ستسو کو پوشیدا.

ناگزیر خاموشم، گنجشک جان چه می‌خواهی
سیمین بهبهانی

زنهار!

م. ذکابی «نوشا» (کالیفرنیا)

گنجشک جان! چه خواهی کرد
در قحطی فضیلت انسان‌ها
این تیره‌پینتان، نه مسلمان‌اند
پروا نمی‌کنند، که می‌ریزند
گنجشک جان که اینهمه پُرشوری
سر کن ترانه باز که از وحشت
چندان ولی خطر مکن از این بیش
ترسم چنانکه بوده چنین زین پیش
تا ایمنی باشد از این بیداد
ورنه دهند خون ترا بر باد
برخیز و باز شور دگر افکن
پرواز ده قناری گفتارت

در این فضای تیره‌ی توفانی
در ظلمت تباهی و نادانی
نه پای بند حجت قرآن‌اند
بر خاک آبروی مسلمانی
پُر دل تر از عقابی و مغروری
چون برگ‌شان به شاخه بلرزان
کاین صاحبان خنجر و خون‌ونیش
خون تو سر کشند به آسانی
تن جامه کن ز آهن و از پولاد
این غول‌های بیابانی
بر جانشان ز شعله شرر افکن
زنهار! اگر کنی‌شان زندانی

مینای شکسته

حمید ایزدپناه «صفا» (فرانسه)

من بودم و دلی که به درگاه یار ماند
من ماندم و دو دیده که در انتظار ماند
پر شد ز شوق آینه چشم اشکبار
زان جلوه‌ای که از نگهش یادگار ماند
مینا شکسته را نتوان توبه از خمار
مینا شکسته، توبه شکست و خمار ماند
بر تاک بن، که هستی و مستی ما از اوست
خون جوانه هست که بر شاخسار ماند
یلدا به سر رسد چو شکوه سحر دمد
زان فتنه‌ها چه سود کز آن شام تار ماند
زین خشک‌رود، سیل خروشان گذشت و مرد
در کوچه باغ، زمزمه جویبار ماند
آری!! هزار بوسه بر آن خاک پرگهر
کز ما به دامنش، نگهی اشکبار ماند
در کوی شب صفا دگر آوای بوم رفت
بر بام بامداد سرور هزار ماند

نیکنام ده

ناصر تجار تچی (نیویورک)

شاید شما هم توجه کرده باشید که نام بسیاری از دهات و قصبات ایرانی چقدر جالب و فریبنده است. در کشور کوهستانی ایران هزاران دهکده وجود دارد که اسم اصلی خود را حفظ کرده اند. می گویند این امر در بازمایی زبان فارسی نقش مهمی داشته است. در همان کوه های شمال تهران، در شمیران، نام هایی مانند قلحک، سوهانک و در سمت غرب، آورنگه (در بالای دره کن) و در جهت شرق، برگه جهان، (که اهالی اش آن را «بلگه جون» می نامند) و کمی دورتر از آن «نیکنام ده».

داستانی که ده ها سال پیش برای ما اتفاق افتاد، مربوط به همین «نیکنام ده» می شود. دهکده دورافتاده ای که حتی تا آن موقع اسمش را نشنیده بودیم. یکی از خویشان نزدیک من در دهکده سینک (در لواسان) یک خانه ییلاقی داشت. در سال هایی که ما دانشکده می رفتیم، گاهی من و پسرعمویم به همراهی یکی دو تا از دوستان هم کلاسی، معمولاً در اواخر بهار که خود را برای امتحانات نهایی آماده می کردیم، گاه به گاه برای دو سه روزی به آنجا می رفتیم. گاهی هم که از درس خواندن خسته می شدیم، برای دیدن دهکده های مجاور رهسپار می شدیم. برای این کار، از راه های کوهستانی استفاده می کردیم و اغلب به دیدنی های جالبی بر می خوردیم.

یکی از این روزها پسر عمویم که با آن نواحی آشنایی داشت، گفت که کمی دورتر از آنجا دهی (یا در واقع قصبه ای) در دره وسیعی وجود دارد به نام «لواسان بزرگ» و آنها در آنجا آشنایی دارند که پیرمرد کشاورزی است اهل مطالعه و ادبیات که با فامیل او آشنایی دیرین دارند و بد نیست که برای دیدن آن ناحیه برویم. فکر کردیم بعد از ظهر راه بیافتیم، شب را آنجا مانده و روز بعد به محل خود «سینک» برگردیم.

اواسط بعد از ظهر راه افتادیم و فکر کردیم پیش از تاریکی شب به مقصد می رسیم. هوا به نظر خوب و آفتابی می آمد و یکی دو تا توده ابر این طرف و آن طرف بر فراز کوه ها دیده می شد. یک، دو ساعتی در راه کوهستانی پیچ در پیچ حرکت کردیم، که ناگهان هوا ابری و تیره گشت و آثار رعد و برق از افق پدیدار شد. جاده ای را که می پیمودیم جاده تنگی بود مناسب برای پیاده روها و چارپایان. بنابراین پس از شروع باران، و تاریک شدن زودتر از انتظار هوا، پسرعمویم که راهنما بود، راه را گم کرد و مادر پیچ و خم تپه ها سرگردان شدیم. گاهی تخته سنگ های دور و نزدیک که در باران خیس خورده بودند، در رعد و برق شبیه حیواناتی به

نظر می آمدند و یا یک شاخه چوب یا درخت خشک شده، برای ما شبیه ماری بود. همه ما هم یک چوب دستی، که در سر راه پیدا کرده بودیم، در دست گرفته بودیم که اگر احیاناً مورد حمله حیوانی (از قبیل گرگ) قرار گرفتیم بتوانیم از خود دفاع کنیم!

بتدریج از بلندی ها پایین آمده و در دره مسطحی به راه خود ادامه دادیم. رعد و برق شدیدتر شده بود و هر وقت رعد و برق نزدیک به نظر می رسید ما به زیر درخت هایی که اینجا و آنجا دیده می شد پناه می بردیم. در حالی که بعدها شنیدیم که احتمال برق گرفتگی در زیر درخت ها بیشتر است!

پس از چند ساعتی که به این وضع گذشت، بالاخر آثار چراغ یا فانوس هایی از دور پدیدار شد که سوسو می زدند و ما به طرف آنها رهسپار شدیم. پس از گذشتن از راه ناهمواری که گویا از میان جالیزها می گذشت به خانه های روستایی نزدیک شدیم. سر و صدای سگ های دهکده بلند شده بود. بعد که نزدیک خانه ها شدیم، یکی دو نفر را دیدیم که فانوس به دست از روی بام خانه ها مواظب ما بودند. وقتی نزدیک شدیم از ما پرسیدند که کی هستیم و در آن موقع شب آنجا چکار می کنیم. پسرعمویم برایشان شرح داد که موضوع از چه قرار است و اینکه ما از کجا راه افتاده و در هوای بد راه گم کرده ایم. پس از شنیدن داستان، یکی از روستاییان که خانه اش به ما نزدیک تر بود، گفت که می توانیم شب را مهمان او باشیم.

حدود ساعت ده یازده شب بود. ما وارد خانه روستایی محقری شدیم و صاحبخانه به کمک همسایه اش به سرعت سه دست رختخواب روی فرش اطافی که گویا مهمانخانه اش بود، پهن کردند. رختخواب ها ساده ولی کاملاً شسته و رفته بود. در ضمن به ما گفت که بزودی برایمان خوراکی تهیه خواهند کرد. ولی ما تشکر کرده و گفتیم فقط کمی آب کافی است و چون خسته بودیم بزودی به خواب رفتیم.

صبح زود که از خواب بیدار شدیم، صاحب خانه به کمک خانواده اش صبحانه ای شامل چای، نان و پنیر و توتک های محلی بریمان آورد. بسیار مؤدب و مهمان نواز بود. ما هم پس از تشکر خواستیم انعامی بدهیم، ولی او قبول نکرد. فقط وقتی آماده حرکت می شدیم و صاحبخانه در اطاق نبود، پسرعمویم انعامی روی طاقچه اطاق گذاشت. سپس با راهنمایی صاحبخانه به طرف مقصد خود راه افتادیم. بزودی به مقصد رسیدیم و تا اوایل بعد از ظهر را نزد مهماندار خود در آنجا گذراندیم و سپس آماده برگشت شدیم. این بار هوا خوب و آفتابی بود و پیش از غروب به محل خود در سینک بازگشتیم.

در اوایل پاییز همان سال، روزی پدرم برای یک بنایی یک روزه، به بنایی که می شناخت مراجعه کرد. او برای کار چند کارگر را به خانه ما در تهران آورد. از قضا یکی از این کارگرها همان صاحبخانه مهمان نواز «نیکنام ده» بود. از قرار معلوم او هم مانند بسیاری از روستاییان، پس از سپری شدن فصل کشاورزی

رستخیز بهاران

در پسین روزی از روز پاییز
شد دلم از غم و درد، لبریز
با تنی دیده باران، به هر سو
می دودیدم چو ابر بلاخیز
تندی بارش و سوزش باد
تازشی داشت، تازان چو شبدریز
در میان هیاهوی توفان
می شنیدم صدایی به جان نیز
مام میهن تو گویی که می گفت
خستم از تازی و شیخ و چنگیز
دست نامهربان ز ما نه
آتشی زد به جان، آتشی تیز
گفت، او از غم جانشکارم
پهنه ی باغ گردیده گلریز
آسمان می شنید از دل من
ناله ها، همچو مرغ شباویر
با همه بی شکیبی و دردم
از پس سال های غم انگیز
قهر چنگیز و تازی شکستم
هم به فرهنگ و رزم توان خیز
گویا باز تازی دوباره
قصد جان کرده آن فتنه انگیز
کاروانش به راه است و در ره
سفره ی مرگ، گسترده خونریز
لیک من با اهورای ایران
می روم تا بهشت دلاویز
رستخیز بهاران، به راه است
می رود چهره ی شوم پاییز
«نغمه» ها می سرایم من آنکه
در صفای بهاران گل بریز
هرمز بصرای «نغمه» (استکھلم، سوئد)

برای پیدا کردن کار به شهر می آمد. پس از یادآوری مهمان نوازی او و تشکر کردن از او، وقتی پدرم در آخر روز، مزد کارگران را می پرداخت، از پدرم خواستم که انعامی به او بدهد. ولی او باز نپذیرفت و گفت همان مزد روزانه مانند سایر همکارانش کافی است! این جریان گذشت، ولی من هیچوقت آن را فراموش نخواهم کرد. این موضوع نمونه ای از خصوصیات پسندیده فرهنگ ایرانی است که در سایر نقاط دنیا کم نظیر است. نیکنام ده، دهکده دورافتاده ای بود در ناحیه لواسان، در چند فرسخی شمال شرقی تهران و همیشه با پر جا خواهد بود! حالا کاش من شاعر بودم و درباره نیکنام ده و مردم خوب آن شعری می گفتم! فعلاً به تغییری در یکی از شعرهای شاهنامه اکتفا می کنم:

که نیکنام ده نام آن یاد باد
همیشه برو بومش آباد باد

در ایام نوجوانی هر وقت کاری انجام می‌دادم، یکی از بستگان، جهت تشویق به زبان بومی به من می‌گفت «انشاءالله ته عروسی ر کلکا کونا پر چن میون آب دست بدّم» (انشاءالله در عروسیت روی دست دختران را با آفتابه لگنی که لگن آن پرویزن آرد باشد آب بریزم تا آنان دست خود را بشویند).

لازم به گفتن است اولاً من زادگاهم لویه رودبار (رودبار زیتون) می‌باشد. دوماً در ایام گذشته که غذا را با دست می‌خوردند برای تمیز بودن دست لازم بود اول دست مهمانان را با آفتابه لگن ویژه دست شستن روی دست مهمانان آب ریخته تا بشویند سپس غذاخورد می‌شد.

باری این گفتار برای من و همه آنانی که می‌شنیدند جنبه شوخی و مزاح داشت. تا آن که در سال های ۱۳۲۸ که گهگاهی و هفتگی برای سرکشی مادرم به لویه می‌آمدم، جوانی بودم بیست ساله. ضمن آنکه به همه مردم آبادی احترام می‌گذاشتم به معلم پیرم که روزگاری مکتب‌دار ده و آبادی ما بود، احترام ویژه داشتم و اکنون او مرد سالخورده‌ای شده. او نیز هر وقت مرا می‌دید با شادمانی از هر دری سخن می‌گفت و درد دل می‌کرد. تا آن که روزی سخن به غدیدی (قصه‌ای) کشید و از دیر زمان ایران کهن برایم چنین گفت. در روزگاران کهن مردی دارای دو پسر بود. بهتر دانست برحسب نیاز زمان یکی را به دیر جهت یاد گرفتن آداب پارسیایی بفرستد که فرستاد تا در لباس و مقام پارسیایی مورد احترام همگان باشد و آن دیگر را جهت یادگیری پیشه زرگری که پیشه‌ای آبرومند و نان و آبداری بود نزد یکی از استادان زرگر که از دوستانش هم بود، به شاگردی گذاشت. باری این پدر چندی

نگذشته بود که درگذشت، ولی اقوام و بستگان برای فرزندی که در دیر بود، به جای پدر هفتگی وسیله قاصد برایش نان و آب و توشه‌ای به دیر می‌فرستادند. پارسیای جوان نیز پس از برداشت نان و آذوقه، سفره اقوام را خالی کرده برایشان پس می‌فرستاد. روزی برادر بزرگتر متوجه شد که سفره خالی و برگشت داده شد ولی مانند گذشته تا شده و خالی نیست. بلکه بسته‌ای در آن قرار دارد. گره سفره را گشود و بسته پنبه‌ای در آن یافت. بسته پنبه را نیز گشود دید آتشی گذاخته در آن قرار دارد.

هفته دیگر که برای برادر پارسیا نان و آذوقه

فرستاد، نامه‌ای نیز بدین مضمون نوشت برادر پارسیای هدیه پرارزش ترا دریافت داشت. سپس خدای را توانسته‌ای پس از سال ها در اثر کوشش به چنین مرتبه‌ای برسی که آتش گذاخته را در پنبه نگهداری. من نیز در بازار زرگرها مغازه زرگری دارم. جا دارد پس از سال‌ها دوری سری به ما زده تا ما نیز از دیدار برادر پارسیایی چون تو بهره‌مند شویم. به شهر که وارد شدی، راسته زرگرها از هر که بپرسی ترا به مغازه‌ام راهنمایی خواهند کرد. برادر پارسیا با خواندن نامه برادر شادمان شد و بهتر دانست که از دیر خارج شده و چند روزی مهمان برادر باشد. بر این خواسته راهی شهر و آبادی خود شد و پسران پسران زرگری برادرش را پیدا کرد. دو برادر با دیدن یکدیگر پس از سال‌ها دوری شادمان شده و روبوسی کردند. بلافاصله برادر زرگر از برادر پارسیایش خواست تا بر سر جایش بنشینند تا خود رفته در خانه سفارش نهار بدهد. برادر پارسیا گفت من آن روبرو می‌نشینم تو برو و برگرد. ولی برادر زرگر از وی خواست که نه باید در جای من بنشینی تا اگر مشتری آمد بداند که صاحب مغازه هست و ضرری متوجه او نگردد. زرگر بهر شکلی بود برادر پارسیا را راضی نمود و در سر جای خود نشاند.

لازم به یادآوری است در دوران گذشته زرگرها میز یا پیشخوان کم ارتفاعی داشتند که تمام لوازم زرگری مانند ترازو و چراغ و غیره روی آن پیشخوان قرار داشت و خود نیز روی تشکچه‌ای که در پشت پیشخوان بود، می‌نشستند و به کارشان می‌پرداختند. باری زرگر پس از نشانیدن برادر به جای خود، با شتاب به طرف خانه رفت. او در خانه زن زیبایی داشت. از زن خود خواست فوراً راه بیفتد و به مغازه زرگری خودشان برود.

زن پرسید برای چه کاری. شوهر زرگر به همسر خود سفارش نمود به مغازه خودمان که رسیدی پشت دستگاه مردی نشسته که غیر نیست، برادرم می‌باشد. آشنایی نده، فقط گردن بندت را از گردن بیرون آورده و روی پیشخوان بگذار و بگو استاد اینجای گردن‌بندم ایراد دارد. زن در جواب گفت گردن‌بند من ایرادی ندارد، برای چه باید چنین بگویم. شوهر از زنش خواست آنچه می‌گویم لازم است مو به مو تمام و کمال انجام دهی. سعی کن هنگام بیرون آوردن گردن‌بند تمام رخساره تو آشکارا دیده شود. و پس از گذاشتن گردن‌بند روی پیشخوان منتظر جواب و حرف برادرم مباش و فوراً برگرد به خانه نهاری آماده کن که امروز پس از سال‌ها برادرم مهمان ما است. زن طبق سفارش همسرش به مغازه آمد. وقتی که در جلوی پیشخوان قرار گرفت، گردن‌بند خود را از گردن درآورد و گفت استاد اینجای گردن‌بند ایراد دارد. پارسیا که برای اولین بار به زن زیبایی برخورد کرده بود، تا آمد بگوید من زرگر نیستم، زن رفته بود. با دیدن رخ زیبا دگرگونی در حالش پیدا شد. با احساس دگرگونی متوجه شد که باران می‌آید. به بیرون نگریست دید هوا بارانی نیست. در این هنگام برادر زرگر که به دنبال زنش آمده بود، پس از آنکه زنش از جلوی مغازه رد شد، وارد مغازه شد و دید که آب از سر و روی برادر پارسیایش می‌ریزد. گفت آری برادر پارسیایم در دیر و دور از مردم آتش گذاخته در پنبه نگهداشتن پارسیایی نیست، بلکه آب را در غربال در بازار شلوغ با پیشه زرگری و با رفت و آمد زنان زیبا در بالای سر نگهداشتن والاترین پارسیایی است. در این هنگام برادر پارسیا بالای سر خود نگاه کرده و دید که غربالی پر از آب در بالای سر برادرش قرار داشته که اینک به روی او ریخته است.^۲

با شنیدن این داستان و قضیه، به فکر آمدم که آب روی دست دختران در پرویزن (غربال آرد) نیز شوخی و مزاح نبوده، بلکه کوله‌باری از معنا و پارسیایی است که عام آن را شوخی می‌پندارند. عجب آنکه گوینده این داستان از معنی پربارش بی‌خبر بود.

به دنبال شنیدن این حکایت پر بار و معنی و جذاب، بر آن شدم تا بررسی کنم و ببینم دیگران نیز چنین گفتار و یا زبان‌زدی دارند؟ نتیجه‌چندین سال کوشش من این شد که دریافتم که در سرتاسر

سرزمین ایران کهن در هر گوشه و هر قومی به گونه‌ای چشم‌گیر این زبان‌زد (تمثیل) رواج داشته و می‌گویند. شوربختانه با دگرگونی کشورمان و آوارگی‌ام سبب شد که نتوانم از گفتار و نوع گویش دیگر هم‌میهمان، مانند آذربایجانی غربی، کردستان، لرستان، خوزستان به ویژه از شهر کهن دزفول، اصفهان، یزد، کرمان، پارس، و سیستان به ویژه شهر پارسیایان (زاهدان) و خراسان با خبر شده و آگاهی داشته باشم. امیدوارم آن دسته از هم‌میهمانی که در این باره آگاهی دارند، نوع گفتار و مکان آن را به مجله «میراث ایران» بفرستند تا من و دیگر علاقمندان نیز آگاه شویم. زیرا بر این باورم که زبان‌زدها و ضرب‌المثل‌ها یا باورها که ریشه‌یابی شده باشند، برای همه به ویژه نسل جوان که در این باره و فرهنگ پربار کشورشان آگاهی کمتری داشته و یا دارند مایه شادی باشد.

اینک به جای جای کشورمان و دیاری که روزگاری جزئی از این سرزمین بوده و پرسش‌هایی نمودم برای آگاهی همگان نمونه‌هایی اندک می‌نویسم. آغاز از شمال (دوچین). دوچین شهر کوچکی است که در یک صد و هشتاد و کیلومتری شهر باکو قرار دارد و تات‌زبان می‌باشند. لازم به یادآوری است که در منطقه قفقاز (جمهوری آذربایجان) هدفه آبادی و شهر تات‌زبان، بهتر است بگوییم آذری‌زبان، وجود دارد که تا کنون زبان اجدادی خود را پاسداری کرده‌اند. مانند دوچین، آب شورن، خزی، آبا، اوبستان، غناغ کندی، ناحیه قره‌باغ، ملحم، مدرسه و غیره.... در ناحیه ملحم، مسیحیان این دیار پیش از جنگ قره‌باغ با ارمنستان با تاتی سخن می‌گفتند ولی این جنگ سیاسی، گویش آنان را به زبان ارمنی تغییر داد. ولی شنیدم پیروان دین یهود به تاتی سخن می‌گویند. در اینجا جا دارد از کمک‌ها و راهنمایی‌های با ارزش

پارسیا و پرزگر

نصرت‌الله خوشدل (کلرادو)

نیست مبارک ستم انگیختن
آب خود و خون کسان ریختن
دیوان ناصر خسرو، (مجتبی مینوی):

که همچون یکی پر آتش اژدرها
که همچون یکی پر آب پرویزن

و در دیوان شاه نعمت‌الله ولی، ازم، درویش، نشر یاران با مقدمه استاد سعید نفیسی می‌خوانیم که شاه‌نعمت‌الله آتش گذاشته را در پنبه برای سیدحسین اخلاطی فرستاد...
امید آنکه فرزندان در این باره مرا یاری داده و راهنما باشند.

توضیحات

۱. سفره، پارچه چهارگوشی که در آن مایحتاج مورد نظر را گذاشته و حمل می‌کردند.
۲. شاید اینکه می‌گوییم فلانی آب‌رویم (آبرویم) را ریخت، ریشه در اینجا داشته باشد آبی که در بالای سر او بود، ریخته است.
۳. کِمه (کم): نوعی غربال (الک) می‌باشد. گفتنی است سرندها یا الک‌ها عبارتند از پَرچن یا پرویزن جهت الک کردن آرد. کم جهت سرندها، غربال برای سرندها کردن جو و حبوبات به کار گرفته می‌شد (می‌شود).
۴. کَلِکَا، دختر؛ کَلِکَاکونا، دختران را.
- ۵ و ۶. سمان پلان و چلو سوزن آب کشی است که برنج پخته را در آن می‌ریزند تا آب آن کشیده شود یا آب کش گردد. توضیحاً برنج پس از درو و خارج شدن از برنجزار (شالیزار) پس از آنکه وسیله دستگاه ویژه از خوشه جدا شد، دارای پوسته‌ای زرد گونة می‌باشد که آن را شالی و یا شلتوک می‌نامند و باز پس از جدا کردن پوسته شلتوک سفید رنگ شده که نام برنج پیدا می‌کند. و این برنج به دو گونه پخته می‌شود. یکی با همان آب که در آن ریخته شده پخته می‌شود که نام آن کته یا پلو (کته‌پلو) می‌باشد و گونه دوم آب آن را پس از نیم‌پخت شدن با آب کش ویژه می‌گیرند و به آن چلو می‌گویند.

آقای دکتر پروفسور مقصود تقی‌آف استاد کرسی زبان پارسی در آکادمی باکو که از تات‌زبانان آن دیار می‌باشد، سپاس فراوان داشته باشم.

اینک نمونه‌هایی از گفتار آنان:

۱. دَوَچین: انشاء‌الله به عروسی تو به غُرْبَلِ اَو اُسْنَم (انشاء‌الله در عروسیت با غربال آب بیاورم).
 ۲. ناحیه مدرسه: انشاء‌الله به عروسی تو غوغُربَلِ دِرا اَو بَدِرائی (انشاء‌الله به عروسی تو در میان غربال آب بیاورم).
 ۳. غناغ کندی: انشاء‌الله به عروسی تو به غُرْبَلِ دَوِیه اَو پِدرم (انشاء‌الله در عروسی تو با غربال آب بیاورم).
 ۴. در آبادی‌های تات‌زبانان خلخال، بخش کولور، طارم دشت، کرفغ، شال، و غیره....: انشاء‌الله ایشته وی وه روسون اَو برآزم (انشاء‌الله در عروسیت با آب کش آب بیاورم).
 ۵. انشاء‌الله ایشته زا وی وه اِکِمِه میون اَو باورم (انشاء‌الله در عروسی پسرت با کم آب بیاورم).
 ۶. در آبادی چَرّه از آبادی های تارم زنجان و کبته و کلاس که تات‌زبان می‌باشند در ناحیه رودبار: انشاء‌الله ایشته عروسی را کَم غربال وِنی اَو باورم (انشاء‌الله در عروسیت با کم و غربال آب بیاورم).
 ۷. لویه رودبار: انشاء‌الله ته عروسی ر کَلِکَا کونا پَر جن میون آب دست بدم (انشاء‌الله در عروسی تو با آفتاب لگنی که لگن آن پرویزن باشد روی دست دختران آب بریزم).
 ۸. زیده از توابع فومن: انشاء‌الله ایشته عروسی را سِفِنه یا اَو برآزم (انشاء‌الله در عروسیت با سبد آب بیاورم).
 ۹. اطراف رشت، کوچصفهان: انشاء‌الله ته عروسی ر سمان^۵ پلان میان آب باورم (انشاء‌الله در عروسیت با آب کش آب بیاورم).
 ۱۰. در ناحیه لاهیجان، سیاهکل: انشاء‌الله ته عروسی رچلو^۶ سورن جا آب باورم (انشاء‌الله در عروسیت با آب کش آب بیاورم).
 ۱۱. اطراف رودسر (گیلان) انشاء‌الله ته عروسی ر زبیل همرا آب باورم (انشاء‌الله در عروسیت با زنبیل آب بیاورم).
 ۱۲. عباس‌آباد (شاه‌رود خراسان): انشاء‌الله در عروسیت با ماشو آب بیاورم (انشاء‌الله در عروسیت با الک آب بیاورم).
- باری این است نمونه‌هایی از گفتار مردم قسمتی از ایران کهن و بخشی از ایران کنونی، اما اگر دقت کنیم، درمی‌یابیم گفتار و خواسته مردم لویه رودبار پربارتر می‌باشد، زیرا نیاز به پارسایی خودنگهبانی بیشتر و نیرومندتری است. چون که در عروسی‌ها زنان و دختران و مردان بسیار در میان یکدیگرند، از میان این جمع آب با غربال و یا آب‌کش و غیره نگهداشتن و عبور از میان آنان به مراتب آسان‌تر است، تا آنکه شخص در جلوی دختران که به مراتب شاداب‌تر از زنان هستند، زانو زده و بماند و روی دست آنان آب بریزد تا شسته شود، بی‌شک نیروی پارسایی بیشتر و والاتری باید داشته باشند. و همچنین در پیشه زرگری.
- در بعضی از اشعار شاعران گذشته نیز اشاراتی دیده می‌شود.
- از نظامی گنجه‌ای انتشارات امیرکبیر:

میراث فرهنگی خود را یاد نبرید

برای دریافت منظم میراث ایران با

973.471.4283

تماس حاصل فرمایید



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یارگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است.

با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیرازی کد ۸۸۳

۳۰۰۰ ۴۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد

صندوق پستی: ۱۵۸-۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

یا

۶۶۹۵۱۱۸۸

مرد دیو سیرت

جهانگیر هدایت (ایران)

مرد دیو سیرت صبح‌ها می‌رفت پارک راه می‌رفت. دکترهای دیو سیرتولوژی گفته بودند لااقل روزی یک ساعت راه رفتن برای حفظ سیرت دیومنش او بسیار مفید است و او تقریباً هر روز این کار را انجام می‌داد. یک روز همین طور که دیو سیرت داشت راه می‌رفت، دخترهای از مقابلش می‌آمد و وقتی به او رسید ایستاد و گفت:

ببخشید حاج آقا ساعت چنده؟ دیو سیرت به دختره نگاه کرد، بدچیزی نبود، سبزه و لاغر و موسیاه و اندام ریزه‌ای داشت. دیو سیرت به ساعتش نگاه و گفت:

ساعت هشت و نیم است. دختره خنده‌ای توی صورت دیو سیرت پخش کرد و گفت: حاج آقا چه ساعت قشنگی دارین، چه مارکیه؟ دیو سیرت یک لحظه حس کرد نفس اماره دارد می‌جنبد و خاکستر را از روی آتش سیرت دیومنش او پس می‌زند، ولی خودش را نصیحت کرد و گفت: خواهر این ساعت رولکسه.

دختره پرسید: رو ... چی؟ دیو سیرت جواب داد: رولکس. دختره گفت: کره‌ای‌یه؟ دیو سیرت که می‌دید دختره خیلی از مرحله پرت است گفت: نه سوئیسی‌یه.

دختره خنده‌ی ریزی کرد و گفت:

اوا مگه سوئیس ساعت دست می‌کنه؟ من فکر می‌کردم فقط اسکی می‌سازه!

دیو سیرت حس می‌کرد از این دختره زبل خوشش می‌آید و گفت: وایساده خوب نیست حرف می‌زنیم. بفرمایید روی نیمکت بنشینیم.

هر دو روی نیمکت چوبی سبز رنگ پارک نشستند. دختره شلوار کوتاهی پوشیده و پر و پاچه‌اش را به همگان نشان می‌داد. دیو سیرت یک لحظه حواسش رفت توی میچ پای خوش فرم دختره و نفس اماره جنبید و هوس کرد آن میچ پا را توی دستش بگیرد و فشار دهد.

دختره طوری نشست که بفهمی نفهمی زانویش گاهی به زانوی دیو

سیرت مالیده می‌شد. دیو سیرت که از این کار خوشش می‌آمد و آن دیو در وجودش به سیرتش غلبه می‌کرد گفت:

خوب دختر جون اسمت چیه؟ دختره گفت: آوا دیو سیرت گفت: چه اسم قشنگی، نشنیده بودم. یعنی توی شناسنامه هم اسمت آوا است؟

دختره گفت: نه توی شناسنامه اسمم را گذاشتن بلقیس اما همه به من می‌گن آوا.

دیو سیرت گفت: چه خوب، خیلی اسم پرمعنائی. راستی آوا هم داری؟ یعنی آواز می‌خونی؟ دختره گفت:

از همین آوازهای لوس آنجلسی بلدم و می‌خونم. دیو سیرت گفت: به‌به چقدر آوا جانم تو با هنری.

دختره پرسید: راستی حاج آقا اسم شما چیه؟ دیو سیرت جواب داد: اسم من دیو سیرته. دختره گفت: یعنی من باید به شما بگویم حاج آقا دیو سیرت؟

دیو سیرت جواب داد: نه عزیز دل. اولاً من حاج آقا نیستم. ثانیاً دوستام به من می‌گن «دسی» که همان مخفف دیو سیرت است.

دختره گفت: چه خوب، دسی، آره خوشم میاد به شما بگم دسی. دیو سیرت گفت: آره بگو دسی این طوری خیلی خودمونی تره.

دختره گفت: خوب دسی جون چه ماشینی داری؟

دیو سیرت گفت: ماکسیما. دختره گفت: چه رنگیه؟ دیو سیرت گفت: سفید. دختره گفت: آخ چقدر از ماکسیما سفید خوشم میاد. دوست دارم سوارش بشم برم تا آخر دنیا.

دیو سیرت گفت: بهتره بری اول دنیا. به آخر دنیا چه کاری داری؟ حالا دیگه دیو سیرت در چنگ آن سیرت دیومنش خودش اسیر شده و راه پس و پیش نداشت. دختره پرسید:

راستی دسی جون چی کار می‌کنی؟ دیو سیرت گفت: من تو کار موبایلم.

دختره گفت: آوا چه خوب، من موبایل ندارم، اما خیلی دلم می‌خواد داشته باشم.

دیو سیرت گفت: اگر دختر خوبی باشی بهترین موبایل را هم خواهی داشت.

دختره گفت: دسی جون مث این که اوضاع و احوالت خوبه؟ دستت به دهنتم می‌رسه؟

دیو سیرت جواب داد: ای به خواست خدایک لقمه نونی درمی‌آریم می‌خوریم. راستی دوست داری با ماکسیما به گشتی بزنینم؟ دختره گفت: یعنی کجا بریم؟ دیو سیرت که دقیقاً دیو سیرتانه داشت نقشه می‌کشید گفت: جایی نمی‌ریم. به گشتی می‌زنیم و آهنگ گوش می‌کنیم. دیو سیرت و دختره آمدند بیرون

پارک و سوار ماکسیمای دیو سیرت شدند. دیو سیرت پرسید: چه آهنگی دوست داری برات بذارم.

دختره گفت: «پریوش چه بد کرد شوهر کرد.»

دیو سیرت خنده‌ای کرد و گفت:

آهنگ شناس هم که هستی. دیو سیرت آهنگ «پریوش چه بد کرد شوهر کرد» را گذاشت صدایش را بلند کرد و ماکسیما راه افتاد.

دختره مدتی خودش را با آهنگ تکان داد و قر و قمیش آمد.

دیو سیرت همان طور که رانندگی می‌کرد دست دختره را گرفت توی دستش و گفت:

چه دست های قشنگی داری؟ دختره ناز خرکی آمد و گفت: اوا، دسی جون یه مرتبه آدمو غافلگیر می‌کنی. من سورپرایز شدم.

دیو سیرت گفت: حالا تازه اولشه که سورپرایز بشی.

دختره پرسید: راستی دسی جون ما داریم کجا می‌ریم؟

دیو سیرت جواب داد: ما داریم می‌ریم به سوی سرنوشت. دختره پرسید: این سرنوشت کجاست؟ میشه منم بدونم؟

دیو سیرت گفت: آگه یه خورده صبر کنی خواهی دانست. جای بدی نمی‌ریم.

دختره گفت: می‌دونم دسی جون منو جای بد نمی‌بره. اما بالاخره کجا؟

دیو سیرت با دستش ران او را گرفت فشار داد و گفت:

مگه نگفتم اسم من دیو سیرته. ما داریم می‌ریم باهم یه دیو سیرتی حسابی داشته باشیم.

دختره خندید و گفت: اوا چه خوب، چرا زودتر نگفتی. من هزار جور فکر و خیال می‌کردم که حالا دسی جون منو کجا می‌خواد ببره و با من چه کارهایی می‌خواد بکنه؟ اما حالا که گفتی فقط نقشه کشیدی با من دیو سیرتی بکنی خیالم راحت شد. دسی جون گاز بده، بزنی بریم دیو سیرتی بکنیم.

پوشاک بانوان در دوره ساسانیان

بخش سوم و پایانی

مسعود میرشاهی (فرانسه)

یکی از زیباترین سینی‌ها نقش دو دختر خسرو پرویز، پوراندخت و آرمیدخت می‌باشد. هر دو روبروی هم نشسته و یک گونه لباس پوشیده‌اند. با پیراهن پرچین یقه گرد با آستین بلند، آرایش گیسوان‌شان به هم مانند، موها در جلوسر بافته شده و روی پیشانی را دور زده و در دو طرف صورت از بناگوش به روی شانه‌ها ریخته شده‌اند. احتمالاً کلاهی نیز گذاشته‌اند.

در دو سینی که در آنها نقش‌های بانوان وجود دارد و موضوع‌های مطرح شده در آن تقریباً شبیه به آنچه در مینیاتورهای سده‌های پس از آن می‌بینیم، از دوران ساسانیان مانده است که یکی از آنها در مازندران پیدا شده که زیر درختی، بانویی بر تخت نشسته با جامی در دست و بانوان و خدمتکاران دیگر در حال نوازندگی و کرنش به او هستند. لباس او از یک پیراهن یقه گرد آستین بلند پرچین که جزئیاتش مشخص نیست ساخته شده است. بانوی جوان‌تر دیگری با همین مشخصات در روبرویش نشسته و جامی در دست دارد. سر آنها بدون تاج و موها از میانه سر به دور طرف شانه شده و احتمالاً در پشت سر بافته شده‌اند. این مجلس ساز و آواز در سینی دیگری نیز رسم شده است که با این اثر ماندنی بسیار دارد. در این اثر چندین بانو با لباس‌های تنگ که به بدن چسبیده‌اند و یا عریان هستند دیده می‌شوند. بانوانی با جامی در حرکت هستند. این تخت احتمالاً روی چرخ‌هایی که توسط فرشته‌های بالدار حمایت می‌شوند جا به جا می‌شود و بانوی عریان دیگر در حال نواختن موسیقی در پس تخت آنها را همراهی می‌کند. سبک و طرح لباس‌ها شباهت به آنچه روی جام‌ها آمده است دارد. نگاه بانوان نشسته به طرف راست می‌باشد که شاید نمادی از مقدس بودن آنهاست. در این اثر چگونگی دوخت شالی که در سایر بازیاخت‌های ساسانی ایزد بانوان در دست و یا بر دوش دارند بخوبی مشخص است. این اثر که در موزه مسکو نگهداری می‌شود، احتمالاً آرایه دیونیسوس ساسانی می‌باشد.

در یک سینی نقره‌ای که به نام سینی آناهیتا شهرت دارد، تصویری نه نفر دیده می‌شود که آناهیتا در وسط و هشت نفر دیگر به گونه‌ای که سر آنها به طرف لبه دیس قرار دارد در پیرامون وی قرار گرفته‌اند. مانند نقش روی جام‌ها هر کدام‌شان وسیله یا موجودی را در دست دارند. که شاید برای تقدیم به ایزد بانو، آناهیتا باشد. آناهیتا با لباسی ساده و چسبیده به تن با تاجی بر سر گیسوانی به پشت ریخته تا کمر در میانه سینی در کنار یک چهارپای افسانه‌ای ایستاده است. هشت همراه او پیراهن بلند، یقه گرد آستین بلند، با دامن پا چین‌دار تا زیر زانو، با موهای بافته شده تا کمر، با تاج و

یا بدون تاج، با گردن‌بند و یا بدون گردن‌بند نشان داده شده‌اند. گاهی زیر دامن، دامن دیگری که تا پشت پا می‌رسد پوشیده شده است. با مقایسه این لباس‌ها با لباس‌های روی جام‌ها، می‌توان به این نتیجه رسید که نقش روی برخی از جام‌ها ایزد بانو نیستند، بلکه از یاران او می‌باشند که از زیستگاه‌های نژادی گوناگون گرد هم آمده‌اند. شاید بعضی از همراهان آناهیتا در این جام مردانی با لباس زنانه باشند.

در موزه متروپولیتن نیویورک بشقابی که در آن شاهدخت‌های ساسانی نقش شده‌اند وجود دارد که در آنها نمی‌توان به جزئیات لباس‌هایی بردولی آرایش سر و گردن و تاج آنها به طرز زیبایی نشان داده شده است. گیسوان بافته شده‌اند و تا روی پستان‌ها می‌رسند. رشته‌ای کوتاه‌تر در بناگوش که از لابلای آنها گوش و گوشواره دیده می‌شود، مانند دیگر آرایش گیسوان بانوان ساسانی مشاهده می‌شود. چنین تصویری از بانوان ساسانی روی بشقاب نقره‌ای که در موزه تفلیس نگهداری می‌شود، نیز دیده می‌شود.

در میان بازیاخت‌های ساسانی که در آنها از همه بیشتر چهره و نقش بانوان آمده است جام‌های این دوره می‌باشد. این جام‌ها در موزه‌های ایران باستان، واشنگتن، تفلیس، گرجستان، نیویورک، هرمتاژ، کلیولند و موزه لوور پاریس نگهداری می‌شوند. برخلاف برداشت‌های رایج، بانوان نقش شده در روی جام‌ها نباید رقااص باشند، چون همیشه نمادی از آفرینش را در دستان‌شان گرفته‌اند. الهه جام تهران با لباسی دو تکه، پیراهن یقه‌گرد آستین‌دار، با دامنی از حریر که شلواری با پاچه‌های گشاد از ورای آن دیده می‌شود خودنمایی می‌کند. این بانو، با گیسوان بافته شده با تاجی بر سر، شالی را بر دوش افکنده دارد و پرنده‌ای را در دست راست و سموری را در دست چپ گرفته است. الهه موزه متروپولیتن نیویورک که در روی جام پایه‌دار، پارچ، نقش شده است همان ویژگی‌های الهه تهران را دارد ولی آنچه در دستش است متفاوت می‌باشد. در پارچ دیگر در فریر گالری واشنگتن چندین بانوی پوشیده و عریان آمده‌اند که از نظر چگونگی پوشاک ماندنی بسیار با سایرین دارند. در موزه هرمتاژ چهار جام، در یکی فقط چهره بانویی نقش شده است که دارای آرایش سر زیبایی می‌باشد که پسان‌تر بدان خواهیم پرداخت. در جامی با چهار رقااص و جام دیگر با پنج رقااص، نه چهره ایزدبانو که با هم ماندنی فراوان دارند و تفاوت‌شان در تاج و آنچه به دست گرفته‌اند می‌باشد، دیده می‌شوند. این بانوان شباهتی فراوان به الهه تهران دارند. در جام با شش رقااص، بانوان عریان با آرایش سر

و گردن و دست و پا، با گیسوان بافته تاجی بر سر دارند. در هر دستی چیزی که نشانی از فراوانی و برکت دارد دیده می‌شود. چنین نقش‌هایی را نیز در بشقاب‌های دوران ساسانی که شرح آن گذشت می‌بینیم. در موزه کلیولند جام چهار رقااص وجود دارد که ایزدبانوی آن شبیه به الهه تهران است. در موزه لوور نیز جامی مانند جام کلیولند موجود است.

در چندین جام که در کارهای دوشن گیمن آمده است بانوان رامشگر دیده می‌شوند که بیشتر در حال نواختن تک نی و یا چند نی هستند. بانوانی نیمه‌عریان که احتمالاً جزو الهه‌ها می‌باشند و آرایش و پوشاک آنها مانند بانوان ذکر شده می‌باشد.

به طور کلی لباس‌های نقش شده روی جام‌ها و ظروف ساسانی بر مبنای باورهای سنتی و مذهبی آمده است و ما دلیلی که این گونه لباس‌ها در نزد مردم نیز رایج بوده باشند، نداریم. گاهی روی سکه‌ها، مهرها و برخی از سینی‌ها شاهزاده خانم‌ها نقش شده‌اند که آنها را می‌توانیم نماد نمونه لباس‌های دوره ساسانی بدانیم.

در همین دوره در نزد سایر اقوام ایرانی، مثلاً در آسیای میانه پوشاک بانوان طرح و سبک ویژه‌ای داشته است که علاقمندان را به کارهای سرگی یاتنسکو رهنمون می‌کنیم. باید یادآوری شود که در کاخ افراسیاب سمرقند و در موزه‌های ازبکستان و ترکمنستان آثار فراوانی نگهداری می‌شود که در آن نقش بانوان و تا اندازه‌ای چگونگی پوشش آنها آمده است. از جمله آنها جامی سفالین در مرو (ترکمنستان امروزی) وجود دارد که در آن شاهزاده‌های با بانویش رنگی نقاشی شده است. بانویی با گیسوان بلند، بافته شده تا کمر به پایین، رشته‌ای نیز از شقیقه‌ها آویزان است. چشم‌ها سرمه‌زده و درشت با پیراهن یقه‌گرد سرخ‌رنگ که دامنش سبز و دوباره حاشیه پایین دامن سرخ‌رنگ می‌باشد دیده می‌شوند.

از دوران ساسانی تا به امروز مدت زیادی از نظر نسلی نمی‌گذرد و هر فردی که امروزه زاده‌زیستگاه‌های گستره فرهنگی ایرانی باشد، جد پنج‌ها تا پنجاه و پنجمش ناچاراً در این دروه یعنی در زمان ساسانیان زندگی می‌کرده است و به همین گونه جد نود و پنجمش در دوران هخامنشیان. نیاکان فرزندان این گستره فرهنگی از هر نقطه جغرافیایی این سرزمین پهناور می‌توانند بوده باشند، هرچند که امروزه برخی از زیستگاه‌ها در این گستره فرهنگی نامی غیر از ایران داشته باشند.

آنچه در چهره بانوان دوران ساسانی جلب توجه می‌کند، آرایش سر و بافت گیسوان آنها می‌باشد. با بررسی آثار این دوره به یک نتیجه کلی می‌رسیم که بانوان دوره ساسانی گیسوان خود را بلند و تا کمر نگهداشته و غالباً تاجی به سر داشته‌اند. اکنون از اینکه آیا مردم عادی نیز از درباریان در آرایش سر تقلید می‌کرده‌اند یا نه معلوم نیست. از کلاه و یا تاج استفاده کردن در نزد بانوان چیزی عجیب نیست و امروزه در

برخی از زیستگاه‌های ایرانی در خارج از شهرها هنوز هم مرسوم می‌باشد. اکنون نیز در شهر و روستاهای آسیای میانه در بخشی از افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و بیشتر کوهپایه‌های هندوکش غربی که زبان‌شان از جمله زبان‌های ایرانی می‌باشد، بانوان کلاهی بر سر دارند که از جمله می‌توان بانوان بدخشانی، کولابی، خجندی، سمرقندی و بخارایی را نام برد. تا چندین سال پیش در میان بومیان خراسان، ترکمنی‌ها، در قصر شیرین، قاسم‌آباد گیلان، قشقایی‌ها، بختیاری‌ها، بلوچی‌ها و بسیاری نقاط دیگر، بسیاری از بانوان کلاهی بر سر داشتند. کلاه در نزد بانوان خارج از اینکه یک پوشش تزئینی است، به سبب‌های دیگر نیز مورد استفاده بوده است. نوعی از کلاه که به صورت عرقچین، نازک و سبک است، پوشیدن آن سبب می‌شود که روسری بر روی سر و موها نلغزد، یا آرایش موها بهم نخورد و یا گوشواره‌ها و سایر وسایل آرایشی برای مو که معمولاً از فلزات قیمتی، زنجیر و پولک‌های نقره‌ای می‌باشد به آن آویزان گردد. گونه دیگر کلاه‌ها بزرگ‌تر و سنگین‌تر از اولی زیبا و آرایش کرده می‌باشند. در این نوع که در آن نقش‌های زیبایی نیز بر مبنای سنت و عادات هر زیستگاه وجود دارد، با جواهرات نیز تزئین می‌شود.

در مهری که خواهر خانم اردشیر را نشان می‌دهد (موزه هرمیتاژ)، بانویی نقش شده است که موهای بافته شده در بیش از هجده رشته دارد که تا روی شانه آمده‌اند. رشته‌ای نیز که کوتاه‌تر است از بناگوش آویزان می‌باشد از لابلای آن گوشواره او بخوبی نمایان است. در روی سکه موزه لیدن بانویی ملکه همراه با شهرش و کودک‌کی نقش شده است. این بانو فقط تاجی بر سر دارد و آرایش گیسوانش دیده نمی‌شوند. در موزائیک‌های بیشاپور، بانوانی با گیسوان بلند، گل و یا تاجی از گل بر سر دارند. آرایش بناگوشی خود را نیز دارند.

در نقش یک سینی (موزه هرمیتاژ) بانویی با دستار دیده می‌شود. شاید در نزد بانوان امروزی این گونه آرایش سر بیشتر در اکثر نقاط ایران متداول باشد. و تفاوتش با زمان ساسانیان این است که امروزه نخست یک روسری یا لچک یا چهارقد به سر می‌کنند و سپس یک پیشانی‌بند به دور سر به گونه‌ای می‌بندند که موها کمتر دیده می‌شود و دو انتهای پیشانی بند که خود پارچه‌ای نازک و چهارگوش می‌باشد، پس از دو دور به دور سر گرداندن با گره‌ای در پشت سر، دو گوشه آن آویزان می‌شوند. در چنین شرایطی این بانوان از چادر کمتر استفاده می‌برند. دو مادر بزرگ نویسنده این مقاله در خراسان بدین گونه روسری می‌بستند، همانگونه که در ایبانه و سایر نقاط ایران این روش معمول می‌باشد. طبق گزارشی از خانم سیمین دانشور و عیسی بهنام، زرتشتیان یزد نیز به همین گونه خود را آرایش می‌کردند. بازیافت‌های تاریخی نشان می‌دهند که دستار در ایران تاریخ بسیار کهن دارد. از الهه‌های لرستان گرفته تا سینی ساسانیان و تا به امروز، آرایش سر دستاری همیشه مورد استفاده بانوان بوده است. در نزد مردان نیز آرایش دستاری سر همیشه رایج

بوده و در این سال‌های اخیر بیش از پیش بر رواجش افزوده شده است. اینکه چرا آرایش سر دستاری چنین ماندگار و استوار مانده است بر نویسنده معلوم نیست، ولی می‌دانیم که ایرانیان منطقه خراسان حتا در زمان هخامنشیان دستار می‌بستند. با مشاهده پایه تندیس داریوش در شوش زیستگاه‌هایی به نام پارسواها و آریاها آرایش سر دستار گونه دارند در صورتی که آنچه نماد عربی نشان داده شده است بی‌دستار می‌باشد. با توجه به اینکه تیخیر شدید آب‌های ایران زمین از هزاره‌های هفتم پیش از میلاد آغاز گردیده است و تا کنون نیز همچنان ادامه دارد و سبب خشک شدن و به نمک نشستن دریاچه‌ها گردیده است می‌توان تصور نمود که چنین خشکسالی‌ها زمینه را برای برپا شدن غبارهای طولانی مدت فراهم کرده است و باشندگان این زیستگاه‌ها برای محافظت خود به چنین پوشش سر پناه برده‌اند. دستار می‌تواند در هر لحظه بر حسب اینکه چگونه پوشیده می‌شود، ماهیت جداگانه‌ای داشته باشد. در نقش‌های تخت جمشید، کسانی را که از منطقه خراسان و یا زیستگاه‌های کویری ایران زمین آمده‌اند، سرشان پوشیده است. آثار این خشکسالی‌های مداوم که از چندین هزار سال پیش شروع شده است (احتمالاً سببش دگرگونی‌های طبیعی است و انسان کمتر در آن دخالت دارد) را می‌توان در از بین رفتن چندین دریاچه بزرگ در سه هزار سال اخیر، از جمله دریاچه‌های ایران و یا پایین بودن سطح آب دریاچه مازندران از سطح دریا نشان داد.

در مهر موزه بروکسل، در سینی و جام شش رقص موزه هرمیتاژ، در جام چهار رقص موزه لوور، در الهه تهران، در جام موزه کلیولند و در پارچ موزه نیویورک آرایش مو به همان گونه است که در سینی



کلیولند با الهه عریان دیدیم و تفاوت در انواع تاج‌هایی است که هر کدام بر سر دارند. در جام پنج رقص موزه هرمیتاژ تمام گیسوان در زیر کلاهی پنهان می‌باشد. و در جام چهار رقص همین موزه موها بافته شده و پریشان روی شانه ریخته است و بر روی سر کلاهی گذاشته شده است.

در مهر دیگر، مادری در حالی که دخترش را روی زانوانش نشاند بر روی تختی نشسته است. لباسش پیراهن پرچین بقیه گرد، با آستین‌های بلند، گیسوان بلند بافته شده روی شانه‌هایش تا کمر می‌رسد. در مهر دیگر بانویی با همان مشخصات با پیراهن پاچین‌دار در پای تختی احتمالاً از مردی که روی تخت نشسته است پذیرایی می‌کند.

آرایش گیسوان رامشگران ظرف‌های موزه ایران باستان به دو بخش تقسیم می‌شوند. قسمتی بافته شده و به روی شانه ریخته شده‌اند و قسمتی بر گشته و زیر تاجی زیبا پنهان گردیده‌اند. آرایش سر در تندیس موزه لوور مانند رامشگران موزه ایران باستان می‌باشد. پاکشویا تنبان که نوعی شلوار است که در زمان ساسانیان مرسوم بوده، در کمر به وسیله ریسمانی نازک و در پایین، گشاد و دامن‌وار به گونه‌ای آرایش می‌شده که انتهای پاچه شلوار چین‌دار و رو به بالا بوده است.

بررسی پوشش پا و آرایش و جواهرات بانوان گستره فرهنگ ایرانی در درازای چندین هزار سال خود به مقاله دیگری احتیاج دارد و ما در بخش پایانی این جستار به درآئی سبک‌های گذشته به ویژه دوران ساسانی در لباس‌های بومی ساکنان این سرزمین پهنای می‌پردازیم.

در اکثر نقاط ایران، اقوام ایرانی سبک ویژه خود را دارند و با اینکه ظاهراً با هم متفاوت‌اند ولی ماندنی بنیادی باهم دارند. پوشاک بانوان از کردستان و لرستان گرفته تا لباس‌های ایل‌های بختیاری، قشقایی، شاهسون و یزدی‌ها ... تا لباس‌های زیستگاه‌های گوناگون خراسان قدیم در ایران و افغانستان، در تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان، در نزد بلوچ‌ها، هونزایی‌ها، ترکمن‌ها، در بخش‌های دیگر جنوبی و شمالی ایران و در قفقاز هر کدام زیبایی و دلربایی خود را دارند. آنچه هنوز در روستاهای گمنام این زیستگاه‌ها توسط بانوان طرح‌ریزی و دوخته می‌شوند می‌تواند تبلور سبک، سنت، باورها و آرمان‌های چندین هزار ساله همه باشد.

در میان این گنجینه‌ها می‌توان به نمونه‌هایی اشاره نمود. در ایران، زمانی که ما بخواهیم آنچه را در گذشته داشته‌ایم اکنون بازایبیم، ناچاراً به سراغ زرتشتیان می‌رویم. دکتر سیمین دانشور و دکتر عیسی بهنام در این باره پژوهشی داشته‌اند که در بهار سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸ میلادی) در مجله نقش و نگار آمده است. آورده‌اند: «پارچه لباس کنونی پارسی‌ها از کج است که در یزد بافته می‌شود و از قطعات سرخ و زرد و سبز تهیه می‌گردد. پارسی‌ها عقیده دارند که این رنگ‌ها علامت پرچم ایران در زمان قدیم بوده است.

آستین پیراهن بسیار ساده و به اصطلاح امروزی راسته است و در لب آن گاهی یراق اضافه می‌گردد. بقیه پیراهن از جلو و عقب باز است و چاک آن از جلو تا محاذات پستان‌ها ادامه می‌یابد. در زیر پیراهن شلوار بلندی از رنگ‌های مختلف بر تن می‌کنند که می‌کنند آن چین‌دار و بسته است. برای پوشاندن سر، ابتدا لچکی از زری بر سر می‌کنند و به وسیله دو بند آن را به زیر گلو می‌بندند. سپس روی لچک یک مکنو (مغنه؟) بر سر می‌کنند. «خانم فیروزه پوهکی متری درباره پوشاک بانوان زرتشتی یزدی بخوبی به رنگ و دوخت و طرح‌های گوناگون آن پرداخته است و مشاهدات او نیز تأییدی است بر آنچه در این باره آورده‌ایم. خانم کالپانا دیسای به بررسی پوشاک زرتشتیان هند پرداخته است و بر مبنای آنچه می‌آورد در نگاه اول بسادگی می‌توان پنداشت که پوشاک هندی تأثیر زیادی بر پوشاک پارسیان این سرزمین گذاشته است. ولی با مقایسه پوشاک در دوره ساسانیان پوشاک زرتشتیان هند و ایران می‌توان به این نتیجه رسید که پوشاک پارسیان هند شباهت بیشتر به پوشاک درباری دوره ساسانی دارد تا پوشاک هند و در نتیجه پوشاک سنتی امروزه در یزد یا یادگاری از پوشاک عامیانه دوران ساسانی است که امروزه ما گاهی زیادی در آن باره نداریم و یا اینکه در طول فراز و نشیب‌های تاریخ و اجبار، لباس‌های آنها دگر دیسی پیدا کرده و به این گونه درآمده است.

در میان پوشاک‌های سنتی، از جمله لباس‌هایی که از نظر سبک و طرح شباهت زیادی به لباس‌های دوره ساسانیان دارند، پوشاک قاسم‌آباد گیلان را می‌توان نام برد. دکتر عیسی پنهان در مجله نقش و نگار در زمستان ۱۳۳۶ (۱۹۵۷م) در ضمن اینکه گزارش نمایشگاه لباس ۲۵ آبان همین سال در کاخ ابیض تهران، ایران را شرح می‌دهد، با نقاشی‌هایی از خانم فخری عرب‌نژاد به ساختار پوشاک قاسم‌آبادی نیز می‌پردازد.

«... از حدود رامسر تا لاهیجان زن‌های گیلکی دامن‌های بلندی می‌پوشند که تا روی کفش هایشان می‌افتد و لبه آن در قسمت پایین به نوارهای متعدد با رنگ‌های گوناگون تزیین شده است. رنگ این دامن‌ها معمولاً سیاه است و پارچه آن همان فدک‌هایی است که خودشان می‌بافند. گاهی نیز دامن‌های زرد رنگ و بسیاری اوقات دامن‌های سفید می‌پوشند، پهنای دامن که خودشان آن را «شلار» می‌نامند از ده متر کمتر نیست و گاهی به دوازده تا پانزده متر می‌رسد. زیر شلار یک و یا دو دامن ساده دیگر می‌پوشند به طوری که دامن نواردار به صورت چتر درمی‌آید. کمر شلار را با لیف می‌بندند. بالای دامن و روی آن پیراهن نسبتاً بلندی می‌پوشند که حدود بیست تا سی سانتیمتر از کمر پایین‌تر می‌افتد و روی سینه چاک دارد که تا قسمت پایین پستان‌ها ادامه می‌یابد. پیراهن معمولاً به رنگ قرمز، سبز و یا آبی است و دو نوار رنگین محاذی با پستان‌ها و سه نوار در حدود کمر به آن اضافه شده است که دورادور پیراهن ادامه نمی‌یابد. به طوری که طول نوار بالایی در حدود بیست سانتیمتر و نوارهای پایین

در حدود چهل سانتیمتر می‌باشد. آستین پیراهن‌ها بلند است و ممکن است در حدود مج یک نوار رنگین به آن اضافه کرد. در فصل سرما روی پیراهن جلیقه بی‌آستینی می‌پوشند که از جلو چندین تکه دارد. در قدیم بجای جلیقه امروزی کتیجه یا الیچه می‌پوشیدند که عبارت از نیم‌تنه کوتاه آستین‌دار و چسبانی بود که گاهی آن را از مخمل یا تافته می‌دوختند و این سبک احتمالاً از درباریان به وسیله خانم‌ها به آن محل نفوذ کرده و مخصوص خوانین قاسم‌آباد بود. زیر بغل الیچه معمولاً شکافی داشت که حرکت را آسان می‌کرد. در زمستان اعیان و زن‌های خوانین قاسم‌آباد نیم‌تنه‌ای بلندتر از الیچه بر تن می‌کردند که مانند الیچه نقده‌دوزی داشت و آن را یل می‌گفتند.

امروز زنان قاسم‌آبادی موهای خود را به صورت گیسوان بافته، روسری سیاهی می‌بندند و گیسوان را از طرفین به طرف بالای سر برده از روی روسری سیاه‌گره می‌زنند. روسری سیاه عبارت از یک قطعه فدک مثلث شکل است که با تا کردن یک گوشه آن را به صورت نوار پهنی درمی‌آورند و میان آن را روی پیشانی قرار می‌دهند و دو گوشه دیگر را به طرف پشت سر برده یک دور آن را دور سر می‌پیچند و مجدداً باقی‌مانده گوشه‌ها را به طرف پیشانی آورده آن را یک دور دیگر به هم می‌پیچند و هرچه از گوشه‌ها باقی ماند در طرفین پیشانی داخل روسری می‌کنند. پس از اینکه گیسوان را بالای روسری گره زدند، یک پارچه سه گوش دیگر از مخمل و یا توری دست‌باف (مخصوص جوانان) روی سر خود می‌اندازند و دو گوشه آن را زیر گلو آورده یک دور به آن می‌دهند و از آنجا به پشت گردن برده، گره می‌زنند. لبه این روسری



نباید دوخته باشد و ظاهراً دوختن لبه آن شگون ندارد. سابقاً زنان قاسم‌آبادی علاوه بر روسری یک شب‌کلاه کوچک به روی سر می‌گذاشتند و از اطراف آن یک رشته سکه‌های نقره آویزان می‌کردند و خود شب‌کلاه را نیز با سکه‌های نقره و یا طلا تزیین می‌نمودند، ولی امروزه این تزیینات بسیار کمیاب شده است....».

در نزد بانوان قاسم‌آبادی طرح و سبک دامن آنها ماندنی بسیار به برخی از طرح‌های ساسانی دارد و به همین گونه نیز، شوال‌قری که نوعی دامن است، نزد بانوان بختیاری استفاده می‌شود. شوال‌قری نزدیک به ده متر پارچه می‌برد که آن را ده تخته کرده به هم می‌دوزند و پایین دامن را پاچین داده، در لیف‌هاش بند تنبان می‌اندازند. از این دامن دو تا روی هم پوشیده و زیر آن پاکش به پا می‌کنند. یادآوری می‌شود که چنین سبک دامن در پیش از ساسانیان، حتی در دوره عیلامی نیز دیده می‌شود و خود گواه بر آن است که این گونه دوخت در طی هزاران سال در زیستگاه‌های باختری ایران زمین رواج داشته است.

مصطفی صدیق در مقاله‌ای که در شماره بیست و یک هنر و مردم در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴م) به پوشاک زنان و مردان شاه‌آباد غرب و قصر شیرین پرداخته و می‌آورد که پوشاک بانوان در این زیستگاه‌ها از کلاه، سربند، روسری دستمال‌سر، زیر پیراهن، پیراهن، شلوار، نیم شلوار (تنکه)، جلیقه، نیم تنه، قبا، پالتو، روپوش، جوراب و کفش عبارت می‌شود. این پانزده تکه پوشاک در هر منطقه‌ای نامی دارد که از نظر واژه‌شناسی بجای خود بسیار ارزشمند است. پیراهن بانوان در قصر شیرین شباهت زیادی به تندیس بانوی حاجی‌آباد دارد. ... پیراهن (کورواس) بیشتر از پارچه‌های زمینه گلی گل‌بوته‌دار درشت دوخته می‌شود. بالای تنه آن ساده است و چاک در پیش سینه دارد که از زیر گلو تا زیر پستان باز و با سه تکه بسته می‌شود. آستین‌های آن بلند و میج‌دار است و با تکه به هم می‌آید. دامنش نیز بلند و پرچین است که هنگام راه رفتن از هم باز می‌شود و جلوه زیبایی به خود می‌گیرد.... (و شاید شیرین در زمان قدیم با چنین پوشاکی دل خسرو را ربوده باشد!) پیراهن زیستگاه‌های شمال خراسان به ویژه درسبک‌های کردی و گاهی ترکمنی شباهت فراوانی به طرح و سبک ساسانی دارند.

پرداختن به پوشاک زیستگاه‌های گوناگون در سراسر ایران زمین و بررسی شباهت‌های آن احتیاج به مقاله‌ای جداگانه دارد و ما در اینجا خواسته‌ایم با آوردن مثال‌هایی در آرایش سبک‌ها و طرح‌های قدیمی را در پوشاک محلی ایرانی نشان دهیم.

درباره پوشاک ایرانیان پس از ساسانیان تا حمله مغول، علاقمندان می‌توانند به کتاب «تاریخ پوشاک ایرانیان از ابتدا تا حمله مغول» دکتر محمدرضا چیت‌ساز (تلاش پژوهشگران مرکز تحقیقات، مطالعات و سنجش‌های برنامه‌های صدا و سیما ۱۳۷۹) مراجعه کنند.

مروری بر زندگی و آثار جلیل شهناز

نابغه‌ای که جایگاه وی در هنر تارنوازی، همان جایگاهی است که حافظ در شعر پارسی دارد

مرتضی حسینی دهکردی (تنسی آمریکا)



تار سلطان سازهای ایرانی است و هیچ سازی مانند تار نمی‌تواند احساسات درونی و عواطف سودایی مردم ایران را بیان کند. قدمت تار معلوم نیست و هیچ‌کس نمی‌داند که این ساز خوش‌طین، از چه زمانی وارد موسیقی ایرانی گشته است؟ بعضی اختراع آن را به ابونصر فارابی نسبت می‌دهند، و عده‌ای نیز بر این باورند که تار تکمیل شده عود و برپت است.^۱ آنچه مسلم است تا دوره صفویه، سازی به نام تار امروزین نداشته‌ایم و در نقاشی‌ها و کتب آن دوره اثری از این ساز دیده نمی‌شود. در حالی که در مجلس بزم تالار چهل‌ستون اصفهان، کمانچه و سنتور و عود را می‌بینیم.^۲ در هر حال در دوران قاجاریه، تار یکی از ارکان موسیقی ایران است و سیاحان و جهانگردان خارجی که در این روزگار به ایران آمده‌اند، در خاطرات خویش بارها از این ساز یاد کرده‌اند.

در میان سازهای مضرابی، تار از همه خوش آهنگ‌تر است و علیرغم مشکلات فنی که دارد، هنوز هیچ سازی نتوانسته است جانشین آن شود. به‌باور صاحب‌نظران، تار مطلوب‌ترین وسیله‌ای است که در شنوندگان ایرانی، بهترین تأثیر را می‌گذارد. به نوشته استاد روح‌الله خالقی، تار برای ما ایرانی‌ها جنبه ملی دارد و باید از آن بخوبی نگهداری شود.^۳ در گذشته این ساز دارای پنج سیم بود، ولی حدود ۹۰ سال قبل، غلامحسین درویش، موسیقی‌دان و نوازنده نامدار تار، سیم ششمی به آن اضافه کرد.^۴ گفتنی است که حدود ۳۰۰ سال پیش، یکی از صوفیان مشهور به نام مشتاق که در کرمان زندگی می‌کرد و سه‌تار را با لطافت و شوریدگی بسیار می‌نواخت، برای بهتر شدن صدای سه‌تار، سیم چهارمی به آن اضافه کرد که بعدها سیم مشتاق نامیده شد و ابتکار درویش‌خان در اضافه کردن سیم ششم تار، در حقیقت در اقتضای کاری است که مشتاق انجام داد.^۵

در صد و پنجاه سال اخیر، هنرمندان بزرگی در ایران ظهور یافتند که در پرتو خلاقیت و هنرمندی آنان، نوازندگی تار، با تحول و تکامل بسیار همراه بود و مقام تار به عنوان ساز ملی ایرانیان تثبیت شد. در میان این اساتید، نام هنرمند بزرگی به نام جلیل شهناز می‌درخشد که بدون تردید، قله رفیع تک‌نوازی و بداهه‌نوازی تار است^۶ و در سایه نبوغ او، نوازندگی این ساز، به مرحله‌ای از تکامل رسیده که شعر حافظ در ادبیات پارسی بدان دست یافت.

هر روز به برادران بزرگ‌ترش، شیوه‌های نواختن تار را می‌آموخت و جلیل کوچک، گوشه‌ای می‌نشست و آموزش برادران را تحت نظر داشت. برادر ارشدش، حسین شهناز، در نواختن تار، کم‌کم به مهارت‌های ممتاز رسید و شهرت بسیار یافت. او تار را در نهایت استادی و شیوایی می‌نواخت و شیوه والای او بر نحوه نوازندگی جلیل، تأثیر فراوان بر جای نهاد و صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که ساز جلیل، رنگ و عطر ساز برادرش را دارد. متأسفانه حسین در سال ۱۳۱۸، در جوانی درگذشت و بی‌آنکه اثری از وی باقی بماند، به سرای باقی شتافت.

جلیل با نواختن تنبک و سه‌تار، به دنیای موسیقی راه یافت. در سن ۱۴ سالگی رسماً به یادگیری تار پرداخت و هر روز چند ساعت در مکتب پدر، به نواختن تار و فراگیری تکنیک‌های نوازندگی این ساز اشتغال داشت و در پرتو استعداد فراوان، بزودی همه فوت و فن‌ها و روش‌های مناسب تارنوازی را فرا گرفت، بطوری که در ۱۷ سالگی ساز او کاملاً شنیدنی بود. او با تمرین‌های شبانه‌روزی، هر روز

زندگی‌نامه جلیل شهناز
جلیل شهناز در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در خانواده‌ای هنرمند در اصفهان تولد یافت.^۷ پدر وی شعبان‌خان شهناز و دو برادر بزرگ‌ترش، حسین و علی شهناز، از هنرمندان برجسته و ممتاز موسیقی اصفهان بودند. پدرش علاوه بر سنتور، با نواختن تار، سه‌تار، ویلن، کمانچه و تنبک نیز آشنایی داشت و از صدای خوشی هم برخوردار بود و نوای شیرین سازها و آهنگ‌ها، همواره در خانه آنها طنین‌انداز بود و بسیاری از هنرمندان و شیفتگان موسیقی، به خانه آنها رفت و آمد می‌کردند. پسر عموی او به نام غلامرضا سارنج، بهترین و شیرین‌نوازترین کمانچه‌کش اصفهان محسوب می‌شد و در چنین فضای روحانی بود که جلیل چشم‌باز کرد و جوانه‌های هنر، در دل و جان‌ش شکفته شد.

او در حالی که دوران کودکی را طی می‌کرد، وجودش با نوای موسیقی درمی‌آمیخت و سال‌ها قبل از آنکه نوازندگی را شروع کند، با گوشه‌ها و ردیف‌های موسیقی ایرانی آشنایی پیدا کرد. پدرش

نوازندگی خود را غنای بیشتر می‌بخشید و هنوز هم که ۷۰ سال از آن روزگار می‌گذرد و نوازندگی او به اوج تعالی رسیده است، سعی بر این دارد که هر روز نغمه‌هایش برتری بیشتری نسبت به روز گذشته پیدا کند.

روزی پدرش از حسین پرسیده بود، شما سه برادر، به نظر خودتان، کدام کارتان بهتر است؟ حسین در جواب گفته بود، من ردیف موسیقی‌ام خوب است. مضراب علی بسیار سریع و قوی است و چابک ساز می‌زند و جلیل هم خیلی ملیح و شیرین تار می‌زند و سازش خیلی با حال است.^۸

از میان موسیقی‌دانان اصفهان که در نوازندگی جلیل تأثیر فراوان داشته‌اند، می‌توان از اکبرخان نوروزی، نوازنده افسانه‌ای تار؛ غلامرضا سارنج، کمانچه‌کش معروف؛ عبدالحسین برازنده، استاد تار؛ سیدحسین طاهرزاده و جلال تاج اصفهانی، خوانندگان مشهور نام برد. از نوازندگان تهران، جلیل همواره از عبدالحسین شهنازی یاد می‌کند و مرگ ناپهنگام او را، مرگ تار می‌داند.^۹ وی هم چنین شیوه نوازندگی لطف‌الله مجد را ارج می‌نهد و او را نوازنده چیره‌دست به شمار می‌آورد. از حسن تصادف روزگار، آشنایی شهناز و حسن کسایی، نابغه نامدار نی است. پدر آقای کسایی، آزاده‌ایی بود به نام حاج آقا جواد کسایی که مدیر و مالک کارخانه مشهور ریساف اصفهان بود و در حالی که در اقتصاد و صنعت و اداره مؤسسات بزرگ تولیدی، مدیری موفق به شمار می‌رفت، از شیفتگان موسیقی محسوب می‌شد و منزل و محفلش همواره محل آمد و شد موسیقی‌دان‌ها و ارباب هنر بود. در چنین خانواده‌ای بود که استعدادهای حسن کسایی شکفته شد و هنر نی‌نوازی را به اوج کمال رسانید. جلیل شهناز و پدرش، همواره به خانه کسایی رفت و آمد داشتند و موسیقی پیوندگر آنها بود.

بدین ترتیب جلیل و حسن باهم دوست شدند و این دوستی به همکاری و هم‌نوازی موسیقی منتهی شد و آثار بجا مانده از هم‌نوازی آنها، از ممتازترین آثار موسیقی معاصر ایران است. تأثیرات و الهاماتی که در موقع هم‌نوازی از یکدیگر می‌گیرند، آنچنان عطر و رنگی بر اجراهای مشترک آنها باقی نهاده که فی‌الواقع به هنر بداهه‌نوازی، شکل و محتوا و غنای ویژه‌ای بخشیده است. خود استاد کسایی در مقدمه یکی از این هم‌نوازی‌ها می‌گوید، هر وقت من در معیت آقای شهناز، قطعه‌ای را با نی می‌نوازم، آوای سازم، رمز و راز دیگری پیدا می‌کند. افسوس که این آثار دل‌انگیز، بخوبی ثبت و ضبط نشده و انتشار نیافته است و آنچه در دست مردم است، عموماً آثاری است با کیفیت ضبط نامناسب که گذشت زمان، کیفیت آنها را باز هم تنزل بخشیده است.

در هر حال شهناز جوان در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، مقیم تهران می‌شود و از ابتدای ورود، با رادیو تهران شروع به همکاری می‌کند و در بسیاری از

برنامه‌های موسیقی رادیو، به عنوان تک‌نواز و هم‌نواز مشارکت می‌نماید. اوج درخشش جلیل شهناز، در همکاری‌های او با برنامه‌های موسیقی «گلها» متجلی گردید. برنامه «گلها» که به همت داود پیرنیا در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در رادیو تهران بنیاد گرفت، در طی چند سال، آنچنان با موفقیت روبرو شد که به عنوان دوران تجدید حیات موسیقی، در تاریخ هنر ایران به یاد خواهد ماند. همکاری شهناز با «گلها» به نحو شگفت‌آوری مورد توجه صاحب‌دلان و دوستداران موسیقی اصیل ایرانی قرار گرفت. در این برنامه‌ها، شهناز با برترین و مشهورترین خوانندگان و نوازندگان، به همکاری پرداخت و آثار بجا مانده از این دوران، بخش ممتازی از موسیقی معاصر ایران را به یادگار باقی نهاده است.

ویژگی‌های ممتاز تار شهناز

۱. تحول و نوآوری در موسیقی ایرانی

در حالی که شهناز برای موسیقی گذشته ایران و شیوه نوازندگی استادان بزرگ، ارج و احترام بسیار قائل است، اما هرگز خود در این شیوه‌ها محدود باقی نمانده و در سایه نبوغ خود هر روز با خلق آثار تازه و شیرین، نوازندگی استادان گذشته را توسعه و تکامل بخشیده است. او به تغییر و تکامل تدریجی در موسیقی اعتقاد دارد و روش‌های تند و حاد و انقلابی را در نابودی شیوه‌های گذشته نادرست می‌داند. برخلاف بسیاری از منتقدین که معتقدند موسیقی ایرانی در فضای بسته زندگی می‌کند و امکان هر نوع تغییر و تکامل در آن دشوار است، شهناز بر این باور است که موسیقی ایرانی فضای وسیعی برای نوآوری و تکامل دارد و بخصوص از راه ترکیب دستگاه‌ها و آوازها و مرکب‌نوازی، می‌توان وسیع‌ترین فضا را برای آفرینش آثار جدید فراهم ساخت.

ساز استاد، در بیان آوازها و گوشه‌ها و تحریرها، حقیقتاً به سرحد اعجاز می‌رسد، وقتی دستگاهی را از ابتدا تا انتها می‌نوازد، گویی سرگذشت زندگی انسان‌ها را از کودکی تا واپسین دم حیات بازگو می‌کند. پیش‌درآمدهای آهنگین او بیانگر صفا و سادگی دوران کودکی و نوجوانی، چهارمضرب‌های وی بیانگر شیفتگی‌ها و التهاب‌های جوانی و بالاخره آوازها، نجواها و جمله‌پردازی‌های غیرضربی او، از مختصات دوران بزرگ سالی و پختگی و راز و افسون‌ها و تأثرات این دوه عمر سخن می‌گوید.

در همین زمینه استاد محمود ذوالفنون، موسیقی‌دان نامدار معاصر، در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «به تصور من، بداهه‌نوازی‌های جلیل شهناز، بی‌شباهت به یک داستان نیست، جملات متنوعی که او می‌نوازد همگی دارای مبتدا، خبر و مضمونی دلنشین و متفاوت است.^{۱۰}

نغمه‌هایی که با سرپنجه سحرآفرین شهناز نواخته می‌شود، ریشه در اندیشه‌های عرفانی داشته

و ساز او می‌تواند براحتی با شنوندگان رابطه برقرار نماید. در ساز او ویژه‌گی‌هایی وجود دارد که در نوازندگی دیگر نوازندگان، دیده نمی‌شود. او بسیار شفاف و خوش‌آهنگ می‌نوازد و مضرب‌های او با هر جمله رنگ عوض می‌کند. به نوشته محمد جواد کسایی در مجله هنر موسیقی «نوع مضرب ایشان و صدایی که از آن به گوش می‌رسد، در عین پربلاست بودن، دارای نهایت لطف و نرمش است و به لطافت پربنای می‌نماید بارها و بارها دیده‌ایم که مضرب، چه نرم و راحت در بین انگشتان استاد بازی می‌کند و این رقص موزون، زمینه‌ساز آن نواهای شورانگیز می‌شود.»^{۱۱}

۲. جمله‌پردازی‌ها

در نوازندگی شهناز، همه جمله‌ها در مناسب‌ترین جایگاه خویش قرار دارند و چپ و راست‌ها، کاملاً حساب شده و در نهایت استادی و هنرمندی اجرا می‌شوند و حتی یک نت کم و یا اضافه در این جملات دیده نمی‌شود. گاهی مضرب‌های او شمرده و آرام مانند ناقوس کلیسا خوش‌طنین و تأمل‌برانگیز است و گاه چپ و راست‌ها به حدی تند و ریز و به موقع و مرتب و متوالی است که شنونده را دچار شگفتی می‌نماید. قطعه‌ای از نوازندگی‌های دوران جوانی و یا میان‌سالی استاد در گام ابوعطا در اختیار نگارنده است که براستی شاهکار تارنوازی است و چپ و راست‌ها و مضرب‌ها، بحدی ریز و تند و متوالی و استادانه است که انتساب آفرینش آنها به یک انسان ناباورانه می‌نماید.

در همین زمینه شرحی در تارنمای Harmo-nia، بدین مضمون به چشم می‌خورد: «ساز جلیل شهناز، ساختاری تغزلی دارد، ساختاری که تمام ویژگی‌های اوزان شعر کلاسیک ایران را داراست و نواخته‌های او دوران طلایی غزل‌سرایی پارسی را به یاد می‌آورد. آنگاه که شهناز نوازندگی می‌کند، گویی حافظ به بیان لطایف و ظرایف شعر خویش می‌پردازد. او با قریحه سرشار و طبع لطیف و چپ و راست‌های استادانه، ساز را با قول و غزل درمی‌آمیزد. نواخته‌های او جمله به جمله و مضرب به مضرب، تداعی گر بیت به بیت غزلیات ناب حافظ است.»^{۱۲}

۳. تکنیک در خدمت خلاقیت

بسیاری از نوازندگان تار، بخصوص آنها که موسیقی را در هنرستان‌ها و دانشگاه‌ها فرا گرفته‌اند، دارای تکنیک‌های ممتازی هستند، اما چون آثار آنها فاقد گرمی و شور و حال است، بر جان و دل شنونده‌ها، تأثیر محدودی بجا می‌گذارند. در ساز شهناز تکنیک‌ها آنچنان با رمز و راز و لطافت و معنا بهم آمیخته است که بهتر از آن قابل تصور نیست. به زبانی دیگر آثار شهناز ترکیب مطلوب و مناسبی از تکنیک و شور و حال و معناست. آغاز و پایان هر جمله و بلندی و کوتاهی نغمه‌ها و محل سکوت‌ها و استفاده از

سیم‌های متفاوت، در همان شکلی است که می‌تواند بهترین تأثیر را بر شنوندگان داشته باشد.

۴. سؤال و جواب‌ها

در هم‌نوازی‌هایی که بین دو و یا چند نوازنده انجام می‌شود، سؤال و جواب سازها با یکدیگر، اساس هم‌نوازی را تشکیل می‌دهد و نوازنده‌ها با الهام از یکدیگر، به صورت بداهه به آفرینش‌های جدید و متنوعی دست می‌یابند که بعضاً از آثار ماندگار به شمار می‌روند. اما هنر جلیل شهنواز در آن است که خود به تنهایی، با زخمه‌هایی که بر سیم‌های مختلف وارد می‌سازد، با ساز خود سؤال و جواب می‌کند. جمله‌ای را می‌پردازد، و با جمله دیگر به آن جمله پاسخ می‌دهد و این رقص موزون و دل‌انگیز را تا جایی ادامه می‌دهد که می‌توان آن را اعجاز نوازندگی دانست. در پاسخ دادن به آواز خوانندگان، هنر او تنها در این نیست که هر آنچه خواننده بخواند، پاسخ مطلوب بدهد، او با زخمه‌های تار، مناسب‌ترین فضاها را برای خواننده به وجود می‌آورد و به وجهی بدیع خواننده را به قله‌های تعالی آواز، رهبری می‌نماید. به باور استاد عبدالوهاب شهیدی، هیچ نوازنده‌ای چون شهنواز قادر به جواب دادن آوازها نیست.^{۱۳} در برنامه‌های موسیقی «گلها» که برترین چهره‌های هنری شرکت داشتند، خوانندگان برای هم‌آوایی با ساز شهنواز، باهم رقابت داشتند و اکثر آنها همراهی با ساز استاد را از افتخارات خویش می‌دانستند و او را بهترین پاسخ‌دهنده آوازهای خود ارزیابی می‌کردند.^{۱۴}

در آخرین ماه‌هایی که شمع وجود غلامحسین بنان رو به خاموشی داشت و از آن آوای ملکوتی، چیزی جز خستگی و ملال و شکستگی نمانده بود، شهنواز و بنان، آوازی در دستگاه شور اجرا کردند که برآستی شنیدنی است. زیر و بم‌ها و راز و نیازهایی که از سر پنجه شهنواز پدید آمده، چنان فضای سحرآمیزی را آفریده است که شنونده به هیچ وجه متوجه بیماری و فرسودگی صدای خواننده نمی‌شود.

۵. الهام از آثار محلی

از دیگر مختصات ممتاز هنر استاد، آشنایی عمیق او با آهنگ‌ها و ترانه‌های محلی و آثار فولکلوریک ایران است و در حافظه شگفت‌آور او، گنجینه عظیمی از ترانه‌های محلی و تصنیف‌های قدیم ایران وجود دارد و بخش مهمی از نواخته‌های وی با الهام گرفتن از این تصنیف‌ها و ترانه‌ها و آهنگ‌ها شکل می‌گیرد. از جمله آثاری که در تار شهنواز تأثیر فراوان باقی نهاده، آهنگ‌ها و ترانه‌های اصیل بختیاری است که از موسیقی‌های کهن ایران نشأت یافته و میراث فرهنگی و هنری ما را نمایندگی می‌کنند.

۶. بدعت در آثار شهنواز

استاد یکی از برجسته‌ترین نوآوران و بدعت‌گذارانی است که در موسیقی معاصر ایران ظهور یافته و راه و روش‌های بدیعی که در تارنوازی بنیاد نهاده، برای دیگر تارنوازان چراغ و راهنمای مسیر به شمار می‌آید. به نوشته نشریه «موسسه فرهنگی و هنری ماهور» بر مجموعه صوتی «صد سال تار»، ساز جلیل شهنواز، قله رفیع تک‌نوازی و بداهه‌پردازی است، وی ضمن تسلط به ردیف‌ها و اطلاعات جامع موسیقی و آشنایی با اکثر سازهای ایرانی و شعر و ادبیات کلاسیک ایران، ویژگی‌های منحصر بفرد زیر را در ساز خود جمع کرده است:

جواب آواز، تسلط به ریتم، زنگ صوتی شفاف و درخشان، استفاده بدیع و خلاق از کلیه تکنیک‌های قدیمی مضراب، ابداع کوک‌های جدید مانند چهارگاه «فا»، ابوعطا و شور «ر»، تغییر صدادهی با استفاده از تغییر محل مضراب روی انگشت سیاه، و ویریه با فشار سیم، پرده‌بندی و کوک دقیق ساز، پنجه‌کاری و کنده‌کاری‌های متنوع و مکرر.^{۱۵}

به نوشته محمد جواد کسایی، جلیل شهنواز، نه فقط از لحاظ کمی، که به لحاظ کیفی هم تغییراتی در شدت صدا، سرعت و حالت اجرا ایجاد کرده و با تسلط و استادی کامل، این عوامل را به کار گرفته و تنوع بخشیدن در اجرای پیش‌درآمدها، چهارمضراب‌ها و گوشه‌ها، همه و همه باعث شده تا از او نوازنده‌ای منحصر بفرد به وجود آید.^{۱۶} در نواخته‌های استاد، قطعات موزون و آهنگین، اهمیت ویژه‌ای داشته و او بیش از هر نوازنده‌ای از قطعات ریتمیک استفاده می‌کند، گاهی به محض تمام شدن یک ملودی آهنگین، به قطعه موزون دیگری می‌پردازد و اثر خویش را در نهایت گرمی و زیبایی پایان می‌بخشد.

۷. بداهه نوازی

از ویژگی‌های ممتازی که موسیقی ایرانی را از موسیقی دیگر ملت‌ها متمایز مینماید، وجود پدیده ارجمندی است به نام بداهه‌نوازی و بداهه‌پردازی. در موسیقی دیگر کشورها، آثاری که هنرمندان بر روی صحنه اجرا می‌کنند، قبلاً وسیله آهنگ‌سازان، با فرصت‌های کافی به وجود آمده و به صورت نت نوشته شده و در تمرین‌ها، نکات ضعف آنها برطرف گشته و اجرای نهایی از روی نت صورت می‌گیرد. در موسیقی ایرانی، هنرمند بداهه‌نواز، بی‌آنکه چیزی از قبل ساخته و پرداخته شده باشد، با توجه به احساسات درونی و عواطف سودایی خود، در لحظه‌های اجرا، اثر خود را خلق کرده و می‌نوازد. این هنر لطیف و والا، بداهه‌نوازی نام دارد. به عقیده محمدرضالطیفی، موسیقی‌دان معاصر، هنر بداهه، یعنی حوادث لحظه‌های اجرا که هنرمند قبلاً از آنها بی‌خبر بوده است. تفاوت نوازنده ارکستر، ردیف‌نواز و صنعت‌کار با هنرمند بداهه‌نواز، در ذوق و قریحه و تسلط به رموز آئیت و شناخت از این هنر است.^{۱۷}



آثاری که شهنواز در ۷۰ سال گذشته نواخته و بخش عمده‌ای از آنها به دست ما رسیده است، سراسر با افسون بداهه‌نوازی همراه است، و از آنجا که ویژه‌گی‌های روحی و احساسی انسان‌ها در مواقع مختلف تغییر می‌یابد، هیچ یک از این آثار باهم شبیه نیستند و اگر استاد پنجاه بار دشتی و یا سه‌گاه نواخته باشد، دواثر مشابه در میان آنها دیده نمی‌شود و همین لطیفه نهانی، یکی از عواملی مهمی است که تحول و جاودانگی موسیقی ایرانی را تضمین می‌کند.

نگارنده این نوشته برحسب تفنن، هفت قطعه از تک‌نوازی‌های استاد شهنواز را بر روی دو «سی دی» جمع‌آوری کرده‌ام. هیچ یک از این هفت قطعه جز آنکه همه آنها در مایه ابوعطا هستند، کمترین شباهتی به یکدیگر ندارند، گویی هفت نوازنده از هفت گوشه جهان این قطعات را نواخته‌اند. نگارنده بتدریج به این نتیجه رسیده‌ام که خلاقیت‌های شهنواز در حدی است که اگر شخصاً اراده کند که دو قطعه را عین هم بنوازد، احتمالاً قادر به انجام این کار نیست و هر بار که آن اثر را بنوازد، با حال و هوایی تازه آن را خلق می‌کند.

۸. دیگر توانایی‌های جلیل شهنواز

در صفحات پیشین اشاره کردیم که شهنواز با یادگیری تنبک و سنتور به موسیقی ایران راه یافت و بعداً با نوازندگی تار آشنا شد و در این هنر به والاترین قله‌های افتخار رسید. به گفته اهل فن، تخصص و تبحر استاد در نواختن تنبک کمتر از تار نیست. شهنواز بعدها با نواختن کمانچه و ویلن و سه‌تار نیز آشنا شد و احاطه وی به این سازها در حدی است که قادر است همه رمز و رازهای موسیقی ایرانی را وسیله این ادوات، در نهایت هنرمندی و مهارت اجرا

کند. با این ترتیب او تنها یک نوازنده تار نیست، او فرهنگ موسیقایی ایران است.

علاوه بر سازهای مختلف، او به آواز دانی و آواشناسی نیز تسلط دارد و طی هفتاد سال فعالیت‌های موسیقایی، با کم و کیف موسیقی آوازی در مکاتب اصفهان و تهران آشنایی کامل پیدا کرده و با شیوه خواندن اساتیدی چون حبیب شاطر حاجی، طاهرزاده، ادیب خوانساری، تاج اصفهانی، حسین قوامی، غلامحسین بنان، ایرج، شهیدی، گلپایگانی، شجریان و دیگر آوازخوان‌های برجسته بخوبی آشناست و بی‌تردید بسیاری نکات بدیع از آنها آموخته و وقتی به خواننده‌ای جواب می‌دهد، ساز او عطر و رنگ هنر همه آنها را همراه با نبوغ موسیقایی خویش بازتاب می‌دهد.

آثار استاد شهنواز

از سال ۱۳۲۷ خورشیدی که شهنواز به تهران کوچ کرد و به رادیو پیوست، با همکاری سایر اساتید، در تهیه برنامه‌های موسیقی، بالخصوص برنامه‌های «گلها» مشارکت نمود و به این ترتیب بیشتر آثار استاد در آرشیو رادیو ایران وجود دارد. این آثار شامل همکاری‌های او با خوانندگان بلندآوازه و هم چنین تک‌نوازی‌ها و هم‌نوازی‌های وی با دیگر نوازندگان بزرگ بوده و اگر روزی دولت اجازه دهد که مردم ایران از این برنامه‌ها استفاده کنند، گنجینه‌های گرانبهایی به دست صاحب‌دلان خواهد رسید. آرزو می‌کنم که در آشفته‌گی‌های دوران انقلاب، به این آثار ارزشمند، لطمه‌ای وارد نشده باشد.

بعد از بهمن سال ۱۳۵۷، تا چند سالی تولید و انتشار موسیقی در ردیف امور حرام شناخته شد و بعد هم که این تحریم‌ها تا حدی تخفیف یافت، دولت در امر تولید موسیقی اقدام نکرد و استادان هنرمند هر

یک به گوشه‌ای رفتند. عده‌ای به دیار باقی شتافتند و معدودی نیز به دیار غربت و آوارگی مهاجرت نمودند و به سبب نبودن مشوق و کمبود امکانات، دیگر برنامه‌های ارزشمندی چون «گلها» به وجود نیامد. گو اینکه از نظر کمی، تعداد موسیقی‌های منتشر شده، رقم چشم‌گیری را نشان می‌دهد، از نظر کیفی به جز تعدادی از آثار محمدرضا شجریان و شهرام ناظری و چند خواننده دیگر، آثار قابل توجهی به وجود نیامد.

از آثار بعد از انقلاب که استاد شهنواز در آنها نوازندگی نموده است، می‌توان از «کنسرت استادان»، «سروش آسمانی»، «کنسرت ابوعطا»، «چرخ گردون»، «مویه»، «چشمه‌ساران» و چند اثر دیگر یاد کرد. با آنکه ساز شهنواز در این آثار چون گوه‌ری تابناک می‌درخشد، معه‌ذا نمی‌توان این برنامه‌ها را با «گلها» مقایسه کرد.

از کارهای ارزنده‌ای که در سال‌های اخیر وسیله استاد عرضه شده است، انتشار تعدادی نوارهای تک‌نوازی و یا هم‌نوازی است که وسیله بخش خصوصی انتشار یافته است. این آثار غالباً در مجالس و محافل خصوصی اجرا و ضبط شده و نمونه‌های قابل توجهی از هنر شهنواز ارائه می‌دهند. از زمره این آثار می‌توان از «زبان تار»، «باغ نوا»، «عطرافشان»، «آوای جان»، «ره‌آورد»، «نوید بهاری»، «افتخار آفاق»، «دفتر تار»، «چهارمضرب‌های شهنواز»، «پانزده قطعه برای تار»، و تعداد دیگری را نام برد که از آثار ممتاز بوده و اغلب آنها از نظر ضبط و پالایش اشکالی ندارند.

از دیگر آثار فوق‌العاده زیبا و کم نظیر، برنامه‌هایی است که استاد با هم‌نوازی پرویز یاحقی و جهانگیر ملک، با کیفیت بسیار عالی ضبط نمود و نگارنده حدود بیست ساعت از آنها را در اختیار دارم. سؤال و جواب‌های تار و ویلن، بسیار شیرین و استادانه

و نغمه‌هایی که با الهام از یکدیگر خلق شده، در حد کمال است. با کمال تأسف بر نگارنده معلوم نشد، به چه علت تا کنون این نوارها که شاهکارهای هنری به شمار می‌روند، رسماً انتشار نیافته است؟

از دیگر کارهای استاد شهنواز، شش ساعت هم‌نوازی او و مهندس همایون خرم و امیرناصر افتتاح است که چندی پیش از انقلاب به وجود آمد و قرار بود که به روی صفحه ضبط و انتشار یابند. با شروع انقلاب و کساد شدن بازار موسیقی، شرکتی که قرار بود این صفحات را تولید کند، از بیم تباه شدن سرمایه خود، این کار را ادامه نداد و بیم آن می‌رفت که این کارهای ارزشمند از بین برود. خوشبختانه یکی از هنردوستان آزاده‌ای که هنوز در گوشه و کنار وطن ما وجود دارند، حاضر شد همه هزینه‌های انجام شده شرکت صفحه پرکنی را جبران کند تا این آثار گرانبه‌ای محفوظ بماند. بعد از ۲۳ سال، هم‌نوازی‌های گرانبه‌ای مزبور در شش نوار به نام «خلوت دل»، «دلنشین»، «دل‌ربا»، «محبت»، «شوق»، و «انتظار» انتشار یافت که عموماً از برترین باده‌نوازی‌های موسیقی معاصر می‌باشند.

آثار به جا مانده از نوازگی‌های استاد شهنواز در برنامه‌های تکنوازان رادیو نیز از کارهای ماندنی است. ناگفته نماند که بیشترین اجراهای استاد شهنواز، در آرشیوهای خصوصی نگهداری می‌شود که امید است روزی در اختیار شیفتگان موسیقی قرار گیرند.

ساز شهنواز در دایره صاحب‌نظران

غیر از مردم عادی که قضاوت‌نهایی در هر زمینه به عهده آنان است و ساز شهنواز برای آنها به بهترین وجهی مقبولیت یافته است، بسیاری از نویسندگان شعرا، موسیقی‌دان‌ها و خواص جامعه در مورد این استاد بزرگ و نابغه و تأثیر وی در اعتلاء موسیقی معاصر ایران، سخن‌ها گفته و اصالت و زیبایی و عمق و مفهوم و سحر و افسون‌هایی که در نواخته‌های او وجود دارد، ستایش کرده‌اند و کتب و نشریات پارسی زبانی که در همه جای دنیا انتشار می‌یابند، مطالب فراوانی در مورد این نوازنده بی‌نظیر دارند که برای احتراز از اطاله کلام فقط به اظهار نظر چند شخصیت صاحب‌نظر، بسنده می‌کنم.

داستان شورالدشت

در سال ۱۳۵۸ در یکی از محافل خصوصی تهران که جمعی از هنرمندان و هنردوستان حضور داشتند، استاد پرویز یاحقی که خود یکی از رفیع‌ترین قله‌های هنر و موسیقی معاصر ایران به شمار می‌آید، به اتفاق استاد شهنواز و امیرناصر افتتاح، قطعه‌ای در دستگاه شور می‌نوازد که شور و حالی بس دل‌انگیز بر فضای احساسی مجلس حاکم می‌شود، آنگاه استاد شهنواز تحت تأثیر این فضای بهشتی، قطعه‌ای با تار می‌نوازد که موجب بهت و حیرت و شیفتگی حضار



جهان‌بخش پازوکی، استاد جلیل شهنواز، لقمان ادهمی، دکتر رضا ترشیزی، دکتر خسرو سهراب (نشسته)



Don't Forget YOUR PERSIAN HERITAGE!

\$24 for one year (US)

\$46 for two years (US)

Out of USA: Credit card only

\$30 one Year (Canada & Mexico)

\$50 on Year (Europe & other)

Tel:

(973) 471-4283

Fax:

(973) 574-8995

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Ave.

Passaic, NJ 07055

e-mail:

mirassiran@aol.com

web site:

www.persian-heritage.com

می شود و پرویز یاحقی، تحت تأثیر این آهنگ، مطالب شیرینی به شرح زیر بیان می کند:

«به به از این ساز قشنگ و دلنشین، باید عرض کنم که استاد شهناز با نواختن این قطعه ما را به آسمان بردند، ابتدا قطعه ای در شور، من و استاد زدییم و بعد از یکی دو ساعت، نمی دانم تحت تأثیر چه عاملی، استاد شهناز دچار حالتی شدند و به تنهایی قطعه ای نواختند که بدون اغراق باید بگویم یکی از آثار جاویدان موسیقی اصیل ایرانی است و نکته قابل توجه این بود که مدتی که ایشان این قطعه را می نواختند، من از دوستانم می پرسیدم که این نغمه در چه دستگاهی است؟ شور است؟ دشتی است؟ ابوعطا است؟ عشاق است؟ بهر حال وقتی این قطعه تمام شد، من از استاد پرسیدم که آقا، این چه بود شما زدید؟ در کدام دستگاه بود که چنین حالتی به ما دست داد؟ و چنین قطعه عجیب و غریبی را اجرا کردید؟ ایشان در نهایت ظرافت و نکته سنجی و فی البداهه، با لبخندی که خاص خودشان است فرمودند: «شورالدشت». و بعدی این کلام را بجا گفتند که من حتی پشت این نوار نو شتم: «شورالدشت» و این اسم از آن روز به یادگار مانده است. در حالی که اهل فن می دانند که در ردیف موسیقی ایرانی چنین اسمی وجود ندارد. نکته ای که می خواهم یادآوری کنم این است که امیدوارم مردم ایران و اولیای امور قدر این اساتید را که واقعاً به نهایت استادی رسیده اند و در اوج پختگی و دانش موسیقی هستند بدانند. متأسفانه در گذشته دیدیم که اساتید بزرگی از میان ما رفتند، بدون آنکه کسی قدرشان را بداند و آثار کاملی و یا حداقل شاگردانی از آنها باقی بماند. مانند استاد مرتضی محجوبی، استاد حسین یاحقی و استاد حسین تهرانی و اساتید دیگر. امیدوارم لاقال این گذشته دردناک،

درس عبرتی باشد برای حال و آینده. من اعتقادم بر این است که افرادی مانند آقای شهناز، کار را تمام کرده اند، یعنی باید این عبارت را به کار برد که دفتر تار را ایشان بسته اند و شاید به جرأت بتوان گفت که در آینده هم خیلی بعید است که استادی به مهارت، ظرافت و زیبایی و تسلط ایشان، در این ساز بخصوص، طبیعت خلق کند.»^{۱۸}

در همین زمینه، استاد محمود ذوالفنون می نویسد: «قطعه شورالدشت»، یکی از آثار جاودانه جلیل شهناز است که آمیزه ای است از شور و دشتی. با ابوعطا شروع می شود، سپس به حجاز و شور و کرد بیات و چهارباغ و عشاق می رسد. ذوالفنون می گوید به نظر من این اثر شکایت و درددلی است از مردم نادانی که به جان هم افتاده اند و مملکت را دچار چنین آشوبی کرده اند. همه قسمت های این اثر، با شنوندگان گفتگو می کند، من این قطعه را به نت درآورده ام.^{۱۹}

در جای دیگر از کتاب خاطرات استاد ذوالفنون می خوانیم: ساز شهناز مانند کتب آسمانی مقدس است و جملات سازی او به اشعار حافظ شبیه می باشد. و همانگونه که در کلام فاخر حافظ تا امروز تعبیرها و تفسیرهای فراوان نوشته اند، جملات سازی جلیل شهناز نیز همان ویژگی ها را دارد و هر بار که انسان آنها را می شنود، مطلب جدیدی دریافت می کند.^{۲۰}

محمدرضا شجریان، خواننده بزرگ معاصر، در کتب و مقالات و مصاحبه های متعدد، بارها در مورد ارزش والای ساز جلیل شهناز سخن گفته و هنر متعالی او را ستایش می کند. وی در کتاب هزار گلخانه آواز می نویسد: تار استاد شهناز مرا تسخیر می کند و آنقدر در من مؤثر است که من خود را شاگرد او می دانم. شهناز در کار جمله پردازی و



شهریار صالح، استاد جلیل شهناز

انتخاب جمله ها، کتاب این کار را بسته و واقعاً منحصر بفرد است.^{۲۱}

در کتاب راز مانا، شجریان می‌نویسد: آنچه بیش از همه متوجه شیوه آواز خواندن من است، استفاده‌ای است که من از نوع نوازندگی استاد جلیل شهنواز کردم. ساز این استاد، معلم خوبی برای من بود. شکل جمله‌بندی، قرینه‌سازی و تکثیر جملات و رعایت قرینه‌های دور و نزدیک و اتصالات و حالت‌هایی که به صدا داده می‌شود، در سبک من خیلی مؤثر بود و من از ساز او خیلی استفاده کرده‌ام. وقتی که بررسی می‌کنم، می‌بینم بیش از نود درصد کارهای من، رنگی از نوع نوازندگی استاد شهنواز را دارد. این را کسی نمی‌داند و خود من هم متوجه نبودم و این اواخر از بس که به ساز ایشان گوش دادم، حس کردم که من به شیوه ساز شهنواز آواز می‌خوانم و از ایشان درس‌های زیادی در شکل جمله‌سازی و حالت دادن‌ها و سکوت‌ها و وزن آواز گرفته‌ام.^{۲۲}

هم چنین در مراسم بزرگداشت شهنواز، شجریان می‌گوید: من تنها خواننده‌ای هستم که خود را شاگرد شهنواز می‌دانم. من با صدای ساز او زندگی می‌کنم. در واقع بهتر بگویم ساز شهنواز در من زندگی می‌کند. به باور محمدرضا شجریان، استاد شهنواز به بیان واقعی در نوازندگی تار رسیده است، چرا که در گیرودار ردیف و تقلید از دیگران نمانده و همواره مانند آبشاری خروشان در جریان است و جواب‌هایی که به آواها می‌دهد شاهکار بی‌نظیری است.^{۲۳}

اکبر گلپایگانی از شهنواز به عنوان بهترین جواب‌دهنده آوازهای خود یاد می‌کند و عبدالوهاب شهیدی نیز بر این اعتقاد است که هیچ نوازنده‌ای چون جلیل شهنواز، قادر به همراهی آواز نیست. دکتر نورعلی برومند، استاد بزرگ موسیقی معاصر که در اظهارنظرهای خود بسیار محتاط و محافظه‌کار بوده و همواره از تعریف و تمجید هنرمندان احتراز می‌کرد، در مورد ساز شهنواز با ستایش بسیار سخن گفته و از آن جمله می‌گوید: جلیل خوب می‌تواند صدای ساز را درآورد و سازش دلنشین و استادانه است، جلیل باذوق است.^{۲۴}

پایان سخن

ممکن است در آینده فیزیک‌دان‌ها و یا هنرمندانی پیدا شوند که نسبت به رفع نواقص فیزیکی تار اقدام کنند و همانطوری که درویش خان

سیم ششم را به تار اضافه کرد و بسیاری از نواقص تار را رفع نمود، معایب این ساز را از بین ببرند، اما بعید است هنرمندی پیدا شود که چون جلیل شهنواز این همه رمز و راز و افسون خلق کند. آنچه ساز استاد را از دیگران متمایز می‌کند، آنی است که در ساز او موج می‌زند. پدیده‌ای که قابل توضیح و تشریح نیست و با هیچ خط و علامت و نتی نمی‌توان آن را به دیگری انتقال داد و تردیدی نیست که بسیاری از آهنگ‌ها و نغمه‌هایی که شهنواز خلق کرده، در آینده در شمار گوشه‌های موسیقی اصیل ما درخواهد آمد.

دکتر قاسم غنی، ادیب و نویسنده نامدار می‌نویسد: «همه می‌میرند، ولی بسیاری از مردم زندگی نکرده، می‌میرند. در واقع سقط می‌شوند. جاندارهایی به دنیا می‌آیند، چندی می‌لوند و سپس از بین می‌روند. در این میان بندرت اشخاصی پیدا می‌شوند که به تاریخ و زندگی بشر، صفا و معنا و زیبایی می‌بخشند و به حقیقت می‌توان گفت که فقط آنها زندگی کرده‌اند....»

اگر رسالت موسیقی، تعالی روح و تلطیف عواطف و احساسات و القاء عشق و مهریانی و نیکی باشد، این رسالت در نوازندگی‌های جلیل شهنواز به زیباترین وجهی متجلی است و تردیدی نیست که زندگی روحانی این استاد بزرگ، سالیان سال ادامه خواهد یافت.

جا دارد که این بخش را با ذکر داستانی از خلاقیت‌های ممتاز جلیل شهنواز به پایان ببریم. گفتنی است که در موسیقی آوازی ایران، هنر ارجمندی وجود دارد به نام مرکب‌نوازی و مرکب‌خوانی. به این ترتیب که خواننده و یا نوازنده دستگاهی را شروع کرده و پس از اجرای گوشه‌های مختلف آن، بی‌آنکه شنوندگان عادی متوجه شوند، در لحظه‌ای مناسب به دستگاه دیگر رفته و پس از اتمام این دستگاه، بار دیگر به مقام‌ها و آوازهای دیگر می‌رود و این کار را چند بار تکرار نموده و در نهایت از راه‌های طی شده، بازگشته و به همان گوشه و دستگاهی که شروع کرده است، فرود می‌آید. و به این ترتیب موسیقی اجرا شده از یکنواختی خارج شده و با تنوع و عطر و رنگ‌های متفاوت ارائه می‌گردد.

در اوایلی که شهنواز مقیم تهران شده بود، شبی به محفلی دعوت شد که غلامحسین بنان، استاد بزرگ آواز نیز حضور داشت و قرار شد که آنها باهم برنامه‌ای اجرا کنند. بنان بدرستی شهنواز را نمی‌شناخت و از خلاقیت‌های او آگاه نبود و تردید

داشت که این جوان تازه از راه رسیده بتواند وی را همراهی کند و به این فکر افتاد که توانایی‌های شهنواز را امتحان کند. او آواز خود را از دستگاه سه‌گاه شروع کرد و بسیاری از گوشه‌های سه‌گاه را خواند و سپس به مایه بیات اصفهان تغییر مقام داد و آنگاه از اصفهان به شور و از شور به ماهر رفت و به تعداد زیادی از دستگاه‌ها سر زد و شهنواز هم با کمال قدرت و زیبایی و هنرمندی وی را همراهی نمود. چراغ‌ها همه خاموش بود و این بزم عارفانه ساعتی چند ادامه داشت. در اواخر شب بنان تصمیم می‌گیرد که مرکب‌خوانی را به اتمام برساند ولی نمی‌دانست چگونه تغییر مقام دهد و به دستگاه اولیه فرود آید. شهنواز این مطلب را احساس کرد و بلا تأخیر، گوشه‌های مناسبی را پیدا کرد و راه‌های رفته را یک به یک بازگشت و در نهایت چیره‌دستی، به دستگاه سه‌گاه فرود آمد. این تغییر مقام استادانه آنچنان موجب خرسندی و شگفتی بنان شد که بی‌اختیار شهنواز را دربرگرفت و استادی و هنرمندی و حضور ذهن او را تحسین کرد.

منابع و مأخذ

۱. دایرةالمعارف موسیقی کهن.
۲. جلد اول سرگذشت موسیقی ایران.
۳. همان.
۴. فرهنگ‌نامه موسیقی ایران
۵. مشتاق به فتوای علمای کرمان به قتل رسید.
۶. صد سال تار، نشر مؤسسه ماهر.
۷. مردان موسیقی ایرانی، جلد اول.
۸. ماهنامه هنر و موسیقی، شماره ۴۳، مقاله محمدجواد کسائی.
۹. همان
۱۰. از محراب تا مضارب، خاطرات استاد ذوالفقون.
۱۱. ماهنامه هنر و موسیقی، شماره ۴۳.
۱۲. تارنمای Harmonia.ir.
۱۳. نامه استاد شهیدی به نگارنده.
۱۴. تارنمای Harmonia.ir.
۱۵. صد سال تار، نشر مؤسسه ماهر.
۱۶. مجله هنر و موسیقی شماره ۴۳.
۱۷. نوار صوتی گریه بید، تار محمدرضا لطفی.
۱۸. سخنان پرویز یاحقی در موقع اجرای «شورالذشت».
۱۹. از محراب تا مضارب.
۲۰. همان.
۲۱. هزار گلخانه آواز.
۲۲. راز مانا.
۲۳. کیهان لندن، شماره ۱۱۲۰، مورخ ۸ شهریور ۱۳۸۵.
۲۴. سرگذشت دکتر نورعلی‌علی‌خان برومند.

کار و فعالیت اقتصادی و اجتماعی خود را از طریق

((میراث ایران)) به اطلاع همگان برسانید

۹۷۳-۴۷۱-۴۲۸۳